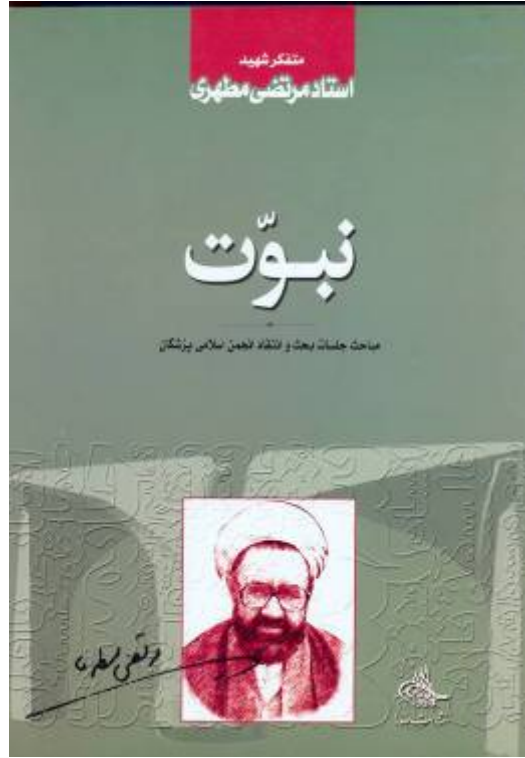


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



کتاب نبوت

۹	.....	مقدمه
۱۱	.....	راههای اثبات نبوت
۱۳	.....	راههای اثبات نبوت
۶۹	.....	وحي
۷۲	.....	موارد استعمال وحي در قرآن
۷۵	.....	وحي انبياء
۷۶	.....	۱ پرسش: فرق وحي با الهام چیست؟
۸۱	.....	مشخصات وحي انبياء
۸۱	.....	۱ دروني بودن
۸۲	.....	۲ معلم داشتن
۸۳	.....	۳ استشعار
۸۴	.....	۴ ادراك واسطه وحي
۸۵	.....	فرضيه حكماي اسلامي درباره وحي
۹۰	.....	نزول چیست؟
۹۷	.....	معجزه
۹۹	.....	معجزه چیست؟
۱۰۴	.....	نظريات درباب معجزه
۱۰۴	.....	نظريه تأويل
۱۰۶	.....	نظريه اشاعره
۱۱۲	.....	آياتي كه پيروان نظريه اول به آن استدلال کرده اند
۱۲۲	.....	توضيح نظر اشاعره
۱۲۵	.....	اشكال معجزه از طريق فلسفه است نه علم
۱۲۷	.....	نقد نظر اشاعره
۱۳۱	.....	نظر علامه طباطبائي (ره)
۱۳۴	.....	معجزه حكومت يك قانون بر قانون ديگر است
۱۳۸	.....	دو نظريه درباره معجزه
۱۳۸	.....	۱ معجزه فعل مستقيم خداست
۱۳۹	.....	۲ معجزه فعل پيغمبر است به اذن خدا
۱۴۰	.....	آياتي كه گروه دوم به آنها استناد کرده اند
۱۴۴	.....	نظر علامه طباطبائي (ره)
۱۵۹	.....	درمان رواني
۱۶۰	.....	داستان درمان امير ساماني
۱۶۲	.....	خواب مصنوعي و كشف شعور باطن
۱۶۳	.....	داستان دكتر معين
۱۹۹	.....	اعجاز قرآن
۲۰۱	.....	نبوت عامه و نبوت خاصه
۲۰۲	.....	تحدی قرآن
۲۰۳	.....	مزایای قرآن بر معجزات دیگر
۲۰۳	.....	۱ از نوع سخن بودن
۲۰۳	.....	۲ قابلیت بقا
۲۰۴	.....	ماهیت ادعای قرآن
۲۰۶	.....	فصاحت و بلاغت
۲۰۹	.....	قرآن و تعابیر شاعرانه
۲۰۹	.....	قرآن و تشبیهات
۲۱۱	.....	مقایسه قرآن و نهج البلاغه از نظر فصاحت
۲۲۰	.....	داستان قرآن درباره ولید بن مغیره

۲۲۲	..... اعجاز قرآن از جنبه علمی و فکری
۲۲۵	..... سخن پیغمبر اکرم درباره قرآن
۲۲۶	..... سبک بیان قرآن
۲۲۷	..... معارضین قرآن
۲۲۹	..... آهنگ پذیري قرآن
۲۳۱	..... سخن طه حسین
۲۳۴	..... حلاوت قرآن
۲۴۳	..... فصاحت قرآن با توجه به موضوعات آن
۲۴۶	..... قرآن و " منطق "
۲۴۹	..... منشأهاي خطاي ذهن از نظر قرآن
۲۴۹	..... ۱. پیروي از ظن و گمان
۲۵۲	..... ۲. تقلید از گذشتگان
۲۵۳	..... ۳. سرعت در قضاوت
۲۵۴	..... ۴. هوای نفس
۲۵۵	..... ۴. هوای نفس
۲۵۹	..... اعجاز قرآن از نظر بیان توحید و معارف ربوبي
۲۶۰	..... تنزیهات خدا در قرآن
۲۶۵	..... توصیفات خدا به عظمت و جلال در قرآن
۲۷۸	..... قرآن خدا را به زیباترین وجه توصیف کرده است
۲۸۱	..... نمونه ای از عشق به خدای قرآن
۲۸۳	..... رابطه انسان و خدا در قرآن
۲۸۵	..... وجدان اخلاقی از نظر قرآن
۲۸۶	..... منطقی ترین بیان برای خداشناسی در قرآن



باسمه تعالی

"نبوت" مجموعه ای است مشتمل بر چهارده جلسه بحث و انتقاد انجمن اسلامی پزشکان که در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی ایراد شده و سخنران آن استاد شهید آیة الله مطهری بوده اند. سبک بحث یک سبک ابتکاری است و در یک قالب خاص مثلاً قالب متکلمین یا فلاسفه جای نمی گیرد، بلکه استاد شهید با توجه به احاطه خود بر نظرات متکلمین و فلاسفه در این باب و با توجه به برخی علوم انسانی جدید مانند روانشناسی و با عنایت به شبهاتی که در این باب هست، یک طریق مخصوص را طی کرده اند و البته سؤالاتی که در پایان جلسات مطرح شده است در تعیین خط سیر بحث مؤثر بوده است.

استاد شهید مطالب خود را در چهار بخش "

راههای اثبات نبوت"، "وحی"، "معجزه" و "اعجاز قرآن" دسته بندی کرده اند و درباره ماهیت "وحی" و ماهیت "معجزه" که معمولاً کمتر بحث می شود، به تفصیل سخن رانده اند.

همان طور که خواننده محترم مطلع است، این بحث در ادامه بحث توحید که قبلاً به چاپ رسیده است) مطرح شده و به دنبال آن، بحث "امامت و رهبری" در آن جلسات مطرح شده است (که آن نیز قبلاً منتشر گردیده است و پس از آن مسأله معاد مورد بحث قرار گرفته است (که همزمان با "نبوت" منتشر میگردد). در همه این بحثها آنچه که بسیار جلب توجه میکند شیوه برخورد استاد با سؤالات و انتقادات بعضاً تند مستمعین است که با سعه صدر و به طور منطقی و بدون آنکه

تحت تأثیر احساسات قرار گیرند پاسخ گفته اند و با توجه به اینکه مستمعین قشر تحصیل کرده و روشنفکر و دانشگاهی بوده اند، نحوه برخورد استاد با آنان، نحوه صحیح برخورد با این قشر را در خصوص اظهارات آنها درباب مسائل اسلامی به گونه ای که موجب طرد آنان نشود و در عین حال حقیقت مطلب به آنها عرضه گردد، به خوبی نشان می دهد. امید است که این روش استاد نصب العین ما قرار گیرد.

نکته دیگری که از این سلسله بحثها آشکار می شود شیوه بیان ایشان در تفهیم مطلب به قشر تحصیل کرده و کم آشنا با معارف اسلامی است که خالی از اظهار فضل و به کار بردن عبارات و اصطلاحات فنی است و چنانچه این اصطلاحات به کار میرفته است بلافاصله توضیح داده شده است. امید است این سنتهای حسنه استاد شهید مورد توجه ما نیز باشد. از خدای متعال توفیق بیشتر در نشر آثار آن بزرگمرد را مسألت می نمایم.

۱۲ بهمن ۷۳

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

## راهبای اثبات نبوت





بحث ما درباره نبوت است که به یک اعتبار دومین اصل و به اعتبار دیگر سومین اصل از اصول دین است. اصول دین به یک اعتبار عبارت است از توحید، نبوت و معاد، ولی از دیده شیعیان چون دو چیز دیگر هم جزء اصول دین است، گفته می شود که اصول دین پنج است: توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد. به هر حال نبوت یکی از ارکان اصول دین است. راجع به نبوت بحثهای زیادی هست که ما عجلالتا فهرست بحثها را آن اندازه ای که فعلا به نظرمان رسیده عرض می کنیم و ممکن است که آقایان هم موضوعاتی داشته باشند که لازم باشد در اطراف آنها بحث شود. مفهوم عمومی ای که همه مردم از نبوت دارند این است که بعضی از افراد بشر واسطه هستند میان خداوند و سایر افراد بشر، به این نحو که دستورهای خدا را از خدا می گیرند و به مردم ابلاغ میکنند. تا این حد را همه در تعریف نبوت قبول دارند. این دیگر تفسیری همراهش نیست: گروهی از افراد بشر که دستورهای خدا را از ناحیه خداوند میگیرند و به مردم ابلاغ میکنند. آنگاه در اینجا مسائل زیادی هست. یکی از مسائل این است که اساسا چه نیازی در عالم به این کار هست که دستورهایی از ناحیه خدا به مردم برسد، اصلا مردم نیاز به چنین چیزی دارند که از ناحیه خدا به آنها دستور برسد، یا نه، چنین نیازی نیست؟ و تازه اگر چنین نیازی هست [ آیا ] حتما راه برآورده

شدن این نیاز این است که به وسیله افرادی از بشر این دستورها ابلاغ بشود، راه دیگری وجود ندارد؟ اگر گفتیم این نیاز هست، این نیاز از چه قسمت است؟ آیا زندگی اجتماعی بشر بدون آنکه یک دستور الهی در آن حکمفرما باشد نظم و نظام نمی پذیرد؟ یا نه، از این جهت بشر نیازی ندارد، از آن جهت [نیاز دارد] که زندگی بشر محدود به زندگی دنیا نیست، یک زندگی ماوراء دنیایی هم وجود دارد و آن زندگی ماوراء دنیا از نظر اینکه بشر در آنجا سعادت مند باشد بستگی دارد به اینکه در این دنیا چگونه زندگی کند، چه جور معتقدات و افکاری داشته باشد، چه جور خلقیاتی داشته باشد و چه جور اعمالی داشته باشد که اعمال صالح گفته میشود. چون سعادت بشر در آن دنیا بستگی دارد به افکار و معتقدات و اخلاقیات و اعمالش در این دنیا، پیغمبران دستورهایی از ناحیه خدا برای بشر آورده اند که فکر و عمل و اخلاق خودش را طوری تنظیم کند که در آن دنیا سعادت مند باشد. و یا هر دو، یعنی هم زندگی اجتماعی بشر اگر بخواهد سعادت مندانه باشد احتیاج دارد که آن دستورهای خدایی اجرا بشود و هم زندگی اخروی بشر، و این دو به یکدیگر پیوسته و وابسته اند نه اینکه ضد یکدیگر باشند که آنچه زندگی اجتماعی را صالح میکند آن دنیا را خراب کند و بالعکس، نه، در هر دو، بشر چنین نیازی دارد. پس یک بحث در باب نبوت مسأله نیاز به انبیاست.

بحث دیگر در باب نبوت این است که انبیاء که ما می گوئیم دستورها را از ناحیه خدا می گیرند این را چگونه می گیرند؟ که این نامش " وحی " است، بحث در مسأله وحی است، یعنی انبیاء این تعبیر را درباره خودشان به کار برده و گفته اند از ناحیه خدا به ما وحی میشود. آنگاه در باب وحی، نام فرشتگان را آورده اند، جبرئیلی مخصوصاً نامش برده شده است در خود قرآن و در کتابهای دیگر آسمانی به عنوان واسطه وحی، و به هر حال این گرفتن دستور، تلقی کردن دستورهای خدا که خودشان اسم " وحی " رویش گذاشته اند چگونه و به چه شکل است؟

مسأله دیگر که باز یک مسأله اساسی در باب نبوت است [این است که انبیاء] (۱) معجزه داشتند و معجزه هایی می آوردند. معجزه چیست؟ خود معجزه هم به اندازه مسأله وحی یک مسأله مرموزی است. آیا اصلاً معجزه وجود داشته است و میتواند وجود داشته باشد؟ آیا معجزه ضد علم است یا ضد علم نیست؟ علم و معجزه آیا با هم

پاورقی:

۱. [حدود یک دقیقه از مطالب استاد روی نوار ضبط نشده است].

ناسازگارند یا ناسازگار نیستند؟

به نظر من می آید که بحثهای اساسی در باب نبوت همین سه بحث است: یکی [اینکه آیا] نیاز [به دستورات الهی] هست یا نیست و اگر هست از چه راه؟ دیگر اینکه این کیفیت ارتباط چگونه کیفیتی است؟ و سوم اینکه معجزات که دلیل و آیت پیغمبران است چیست و چگونه بوده است و ماهیت معجزه چیست، رابطه اش با علم چه رابطه ای است؟ البته مسائل دیگری هم در اینجا هست گو اینکه به اندازه این مسائل، اساسی نیست ولی به هر حال آنها هم مسائل مهمی است.

"نبی" و "رسول"

مثلاً یکی از مسائل که از نظر قرآنی خیلی قابل بحث است این است که در قرآن، هم تعبیر "نبی" آمده است و هم تعبیر "رسول"، "نبی و رسول، نبیین و رسل، آیا نبوت با رسالت فرق می کند، یعنی دو مقام و دو خصوصیت است؟ یا نه، یک چیز است که با دو اسم تعبیر شده است؟ کلمه "نبی" از ماده "نبا" است. نبا یعنی خبر، البته خبرهای مهم و عظیم و خبرهای صادق. مثل اینکه هر خبری را نبا نمی گویند، کلمه "حدیث" یا "خبر" را ممکن است بگویند ولی کلمه "نبا" یک اهمیت دیگری دارد. نبی یعنی خبر دهنده، چون انبیاء از خدا خبرهایی آورده و به مردم داده اند، به این اعتبار به آنها گفته اند "نبی". کلمه "رسول" از ماده "رسالت" است که اصل معنایش رهایی است در مقابل قید. "مرسل" در زبان عرب یعنی رها شده، در مقابل "در قید شده". مثلاً اگر مویی را همین طور رها کنند به پایین، می گویند "ارسله" یعنی رهایش کرد، اما اگر مو را با سنجاقی ببندند این نقطه مقابل ارسال است. ولی این کلمه را در مطلق مورد فرستادن [به کار میبرند]. وقتی که کسی، کسی یا چیزی را از جایی به جایی می فرستد، به آن می گویند "ارسال" و "رسول" یعنی فرستاده به طور کلی. نمایندگان که مثلاً یک امیر، یک پادشاه از پیش خودش نزدیک نفر دیگر می فرستد اینها را معمولاً در زبان عربی "رسول" می گویند، رسولی فرستاد یعنی نماینده ای فرستاد، فرستاده ای فرستاد. این معنی لغوی اش.

آیا در اصطلاح قرآن میان "نبی" و "رسول" فرقی هست که قرآن وقتی به کسی

میگوید " نبی " به یک عنایت خاصی می گوید و وقتی می گوید " رسول " به عنایت دیگری است که حیانا ممکن است کسی نبی باشد رسول نباشد، یا برعکس رسول باشد نبی نباشد، چنین چیزی هست یا نه؟ این هم بحثی است که چون در درجه اول لزوم نیست ما فعلا وارد آن نمیشویم، اگر لازم بود روی این جهت هم بحث می کنیم که آیا میان این دو فرق هست و یا فرق نیست؟ این مخصوصا از این جهت ضرورت پیدا می کند که در آیه ختم نبوت، ما به این تعبیر داریم که: " « ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین "" (۱). بعضیها (البته در عصرهای اخیر و نه آدمهای حسابی، افرادی که دنبال [ بهانه ] می گردند) گفته اند در اینجا قرآن که نفرموده رسالت ختم شده است، فرموده نبوت ختم شده است، چه مانعی دارد که نبوت ختم شده باشد و رسالت هنوز ختم نشده باشد؟ اگر بگوییم نبوت مگر چیست که ختم شده و رسالت ختم نشده؟ می گویند انبیاء فقط به کسانی می گفتند که مثلا در عالم رؤیا، در عالم خواب چیزهایی را می دیدند، اما رسالت مطلب دیگری است که آن ختم نشده. این را فقط برای اینکه توجه به اهمیت مطلب داده باشیم عرض کردم. ما آن سه بحث اساسی و اصولی خودمان را عرض بکنیم.

نیاز به رسالت

مسأله اول مسأله نیاز به رسالت بود. بدون شک اگر ما مسأله آخرت را بپذیریم یعنی اگر قبول کنیم که زندگی بشر با مردنش در این دنیا پایان نمی پذیرد و نشئه دیگری ماوراء نشئه دنیا هم وجود دارد و بشر در آن نشئه حیات و زندگی دارد و در آنجا هم به نوعی مرزوق است، سعادت دارد، شقاوتی دارد: " « و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون. فرحين بما اتیهم الله من فضله و یتبشرون بالذین لم یلحقوا بهم "" (۲) (این جزو خبرهایی است که پیغمبران آورده و داده اند و از جنبه های علمی و فلسفی هم بحثهایی شده) اگر ما تنها مسأله آخرت را بپذیریم (برزخ و آخرت و اینها) بدون شک علم و عقل بشر کافی نیست برای تحقیق در مسائل آخرت و تشخیص

پاورقی:

۱. احزاب / ۴۰.

۲. آل عمران / ۱۶۹ و ۱۷۰.

اینکه چه چیز برای سعادت اخروی نافع است و چه چیز مضر. حتی بشر با علم و عقل خودش اصلاً نمیتواند پی ببرد به وجود یک نشئه ای. تا امروز هم که علم بشر این همه پیش رفته است هنوز ما بعد مرگ به عنوان یک مجهول برای بشر تجلی میکند، هنوز هم واقعا قطع نظر از هر فکری، اگر از نظر کلی بخواهیم ببینیم، به صورت یک مجهول است برای بشر، یعنی نمیتواند این را از نظر علمی صد در صد اثبات کند که چنین چیزی هست (البته یک قرائن و دلائلی هست اما یک امری که از نظر علم، قطعی تلقی شده باشد نیست) کما اینکه از نظر علم نمیتواند این را صد در صد نفی کند بگوید نه، علم کشف کرده که چنین چیزی نیست. جزء مجهولات بشر است.

پس اگر مسأله عالم آخرت را که باز خود پیغمبران هستند که اصل وجود آن را خبر داده اند و راه سعادت و راه شقاوت در آنجا را نشان داده اند در نظر بگیریم نیاز به انبیاء صد در صد قطعی است و جای بحثی در آن نیست.

آن چیزی که بیشتر باید رویش بحث کرد مسأله زندگی اجتماعی است که آیا واقعا این زندگی دنیایی بشر نیازی به پیغمبران دارد یا ندارد؟ اولاً ببینیم خود قرآن چه می گوید؟ آیا در قرآن به این مسأله عنایتی هست یا قرآن فقط توجه به عالم آخرت دارد؟ ما می بینیم قرآن تنها مسأله عالم آخرت را بیان نمی کند، مسأله زندگی دنیا را هم از نظر هدف انبیاء مطرح میکند، خیلی هم واضح و صریح، در آن آیه معروف: " « لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط " (۱)

( پیامبران خودمان را با دلایل و بینات فرستادیم، کتاب و مقیاس همراه آنها فرستادیم تا در میان مردم عدالت بر پا بشود. پس معلوم میشود قرآن این را یک نیازی دانسته است و برای این اصالتی قائل شده است، و در اینجا حتی آن هدف دیگر [ یعنی شناخت خداوند ] را هیچ ذکر نمیکند، در جاهای دیگر ذکر میکند ولی در اینجا این هدف را ذکر نمیکند شاید برای اینکه نشان بدهد که این هم اصالتی دارد و واقعا این جهت مورد نیاز است و باید باشد. پس قرآن که نظر داده است که از ضرورت‌های زندگی بشر وجود عدالت است وجود پیغمبران را برای برقراری عدالت لازم و ضروری می داند.

از نظر علمی چطور؟ از نظر مطالعات اجتماعی چطور؟ آیا چنین ضرورتی هست یا نه؟ راجع به این خیلی میشود بحث کرد، ما یک بحث مختصری عرض

پاورقی:

۱. حدید / ۲۵

می‌کنیم، اگر باز نیاز باشد ممکن است که بیشتر بحث کنیم.

بشر یک موجود خاصی است که زندگی اش باید زندگی اجتماعی باشد یعنی بدون اینکه با یکدیگر زندگی کنند و با یکدیگر ارتباط داشته باشند و زندگی تعاونی داشته باشند امکان پذیر نیست، ولی برخلاف سایر جاندارهای اجتماعی که به حکم غریزه و اجبار زندگیشان اجتماعی هست، به حکم غریزه اجبار ندارد که زندگی اش اجتماعی باشد. مقصودم این جهت است که حیوانهای اجتماعی از طرف خود خلقت و طبیعت مسخر و مجبورند که اجتماعی زندگی کنند، تقسیم کار را خود خلقت و طبیعت در میان آنها انجام داده، قانون اجتماعیشان را خود خلقت جبرا برای آنها وضع کرده است و آنها هم به طور خودکار، کار خودشان را انجام می‌دهند. مثلا زنبور عسل، ما داریم می‌خوانیم و می‌بینیم که تکلیف و وظیفه خودش را اجبارا میداند، یعنی لزومی نیست با تعلیم و تربیت یاد بگیرد و کوشش کند تا بفهمد راه چیست، اجبارا به او داده شده است. وظیفه و راه خودش را اجبارا میداند. پستها هم عوض نمیشود، هر کدام یک مقام معلومی دارند، آن که کارگر است، کارگر است و آن که مهندس است، مهندس است و آن که حاکم و حکمران و ملکه است، ملکه است. حتی ساختمانهای اینها با هم متفاوت است، برعکس بشر که باید زندگیش اجتماعی باشد و به حکم اینکه یک موجود مختار و عاقل و آزادی آفریده شده است تمام اینها را خودش باید انجام دهد به اختیار خودش، خودش باید فکر [ کند و ] (۱) برود برای خودش انتخاب کند. این نقصها از نظر غریزی در بشر هست به این معنا که به او این غریزه داده نشده است. حالا چرا داده نشده است، آن خودش یک حساب دیگری دارد که گفته اند چرا داده نشده است. آن وقت بشر به موجب همین که مختار و آزاد آفریده شده است امکان تخلف از وظیفه همیشه برایش هست، و به حکم اینکه غریزه حیات دارد و می‌خواهد زندگی بکند، نفع جو آفریده شده و دنبال منفعت خودش هست، این است که هر فردی آن چیزی که ابتدائا درباره آن فکر میکند این است که در اجتماع دنبال هدفهای شخص خودش و فرد خودش برود نه دنبال مصلحت اجتماع، یعنی آن چیزی که اول برای بشر و برای فکر بشر مطرح است منفعت فرد است نه مصلحت اجتماع، مصلحت اجتماع را نه خوب تشخیص می‌دهد و نه به

پاورقی:

۱. [ چند ثانیه روی نوار ضبط نشده است ].

فرض تشخیص دادن رعایت میکند. حیوان اجتماعی به حکم غریزه مصلحت اجتماع را تشخیص میدهد. می‌رود دنبالش و به حکم غریزه هم آن را اجرا میکند، و بشر در هر دو ناحیه این نیاز را دارد، نیاز دارد به یک هدایت و رهبری که او را به سوی مصالح اجتماعی هدایت و رهبری کند، و نیازمند است به یک قوه و قدرتی که حاکم بر وجودش باشد که آن قوه حاکم بر وجودش او را دنبال مصالح اجتماعی فرستد. می‌گویند پیغمبران برای این دو کار آمدند، هم او را به مصالح اجتماعی رهنمایی میکنند و هم که این دومی شاید بالاتر است او را موظف میکنند، یک قدرتی بر وجودش مسلط می‌کنند به نام "ایمان" که به حکم این قدرت آن مصالح اجتماعی را اجرا میکند، دنبال آنچه که مصلحت اجتماعی تشخیص میدهد (حالا یا به حکم وحی یا به حکم عقل و علم، فرق نمی‌کند) می‌رود و اگر حکومت دین و حکومت انبیاء در میان بشر در گذشته و حال نبود، به عقیده اینها اصلاً بشریتی نبود، یعنی اصلاً امروز بشری روی زمین نبود، بشر خودش را خورده بود، اصلاً بشر فانی شده بود. بشر بقای خودش را در روی زمین و همین تمدنی را که امروز در روی زمین دارد مدیون پیغمبران است. آنها، هم او را رهبری کردند و هم خودش را از شر خودش نگهداری کردند، و حتی امروز هم که اینهمه علم پیش رفته و عقل بشر کامل شده است باز هم نقش انبیاء محفوظ است، یعنی همین الان هم بشر تربیت‌های انسانی‌ای که دارد، ارث از گذشته‌ای است که سر منشأش پیغمبران بوده‌اند، و مقدار انسانیتی که دارد باز هم از بقایای همان تعلیمات دینی و کتابهای آسمانی است که اگر فرض کنیم همین الان تأثیر کتابهای آسمانی را با یک قوه و قدرتی از روح بشر به کلی بیرون بکشیم، این مساوی خواهد بود با فنای بشریت یعنی با از بین رفتن روح انسانیت به طور کلی و قهراً فنای بشریت، بشر به صورت یک موجودات درنده‌ای در خواهد آمد که هیچ روح اجتماعی نداشته باشند و همه مجبور باشند با همدیگر باشند ولی نه مجموع شیرها بخواهند با هم زندگی کنند، چون خیلی تفاوت است میان افراد بشر، مثل یک جنگلی [ خواهد بود ] که در آن عده‌ای گوسفند باشد، عده‌ای گرگ، عده‌ای شغال، عده‌ای شیر، عده‌ای ببر، عده‌ای پلنگ، عده‌ای شتر و عده‌ای اسب، اینها به جان یکدیگر بیفتند و قوی ضعیف را پایمال خواهد کرد. این یک خلاصه‌های بود که می‌خواستم در این باره عرض کنم، چون خودم نمیدانم که لازم هست ما درباره این مطلب زیاد بحث کنیم یا نه. این به عبارت دیگر همان

بحث " نیاز به دین " است که بشر در زندگی اجتماعی خودش به دین نیاز دارد. روح مطلب همین بود که عرض کردم، که اگر بیش از این نیاز باشد بعد روی آن بحث می کنیم. پس راهی که از جنبه نیاز به نبوت ذکر شده است دوتاست: مسأله آخرت، مسأله زندگی اجتماعی و فردی.

#### وحی

حالا بیاییم وارد مسأله دوم بشویم: مسأله وحی، مسأله اینکه پیغمبران از خدا دستور می گرفتند، چگونه دستور می گرفتند؟ کیفیتش چگونه بوده است؟ مقدمات این مطلب را می توانیم بگوییم که همان طور که گفته اند هیچ کس نمی تواند ادعا بکند که من می توانم حقیقت این کار را تشریح بکنم. اگر کسی بتواند چنین ادعایی بکند خود همان پیغمبران هستند، برای اینکه این یک حالتی است، یک رابطه ای است، یک ارتباطی است نه از نوع ارتباطاتی که افراد بشر با یکدیگر دارند یا افراد عادی بشر با اشیاء دیگری غیر از خدا دارند. کسی هیچ وقت ادعا نکرده است که کنه و ماهیت این مطلب را میتواند تشریح بکند، ولی از این هم نباید مأیوس شد که تا حدودی می شود درباره این مطلب بحث کرد، لاقلاً از راه اینکه یک چیزهایی را میشود نفی کرد و درباره یک چیزهایی از روی قرائنی که خود پیغمبران گفته اند می شود بحث کرد. در اینجا به طور کلی سه نظریه است.

#### نظریه عوامانه

یک نظریه نظریه عامیانه است. من نمی گویم درست یا نادرست، بعد که آیات قرآن را خواندیم ببینیم که قرآن با کدامیک تطبیق می کند. یک نظری عوام الناس دارند و آن این است که تا می گویند " وحی " اینجور به فکرشان میرسد که خداوند در آسمان است، بالای آسمان هفتم مثلاً، در نقطه خیلی خیلی دوری، و پیغمبر روی زمین است، بنابراین فاصله زیادی میان خدا و پیغمبر وجود دارد، خدا که می خواهد دستورهايش را به پیغمبرش برساند نیاز دارد به یک موجودی که بتواند این فاصله را



طی کند و آن موجود قهرا باید پر و بال داشته باشد تا این فاصله را طی کند، و از طرفی هم باید عقل و شعور داشته باشد که بتواند دستوری را از خدا به پیغمبر القاء کند. پس این موجود باید از یک طرف جنبه انسان باشد و از یک جنبه مرغ. باید انسان باشد تا بتواند دستور خدا را برای پیغمبر بیاورد چون میخواهد نقل کلام و نقل سخن کند، ولی از طرف دیگر چون این فاصله بعید را میخواهد طی کند (اگر هر انسانی میتوانست که خود پیغمبر میرفت و بر میگشت) باید یک پر و بالی داشته باشد تا این فاصله میان زمین و آسمان را طی کند، و او همان است که به اسم " فرشته " نامیده میشود. عکس فرشته ها را هم که میکشند و انسان نگاه میکند میبیند یک انسان است، سر دارد، چشم دارد، لب دارد، بینی دارد، گردن دارد، دست دارد، پا دارد، کمر دارد و همه چیز دارد به اضافه دو تا بال نظیر بال کبوتر، فقط لباس ندارد که حتی بی شلوارش را هم می کشند. آقا بزرگ حکیم گفته بود " اینکه مردم شنیده اند ملائکه مجردند، اینها مجرد از تنبان فرض کردهاند (به همان زبان مشهدی)، مجرد است یعنی خالی از تنبان است، شلوار پایش نیست.

این یک تصور است، خدا چون در آن بالای بالا قرار گرفته است وقتی می خواهد برای پیغمبرش خبر دهد به آن فرشته میگوید، او هم پر و بال میزند، از بالا می آید پایین، بعد هم با پیغمبر حرف میزند، با همین گوش و با همین چشم، پیغمبر میبیند یک انسانی آمد با بال، از در وارد شد حرفش را زد و رفت. پیغمبر از چه طریق حرف خدا را تلقی میکند؟ از همین طریق که حرف ما را تلقی میکند، با این تفاوت که حرف ما را بلاواسطه می شنود، خود ما را می بیند و حرف ما را می شنود، ولی حرف خدا را چون در فاصله دوری قرار گرفته است به وسیله یک انسان بالدار می شنود اما از همین راه می شنود، می آید حرف می زند و گفتگو می کند و میرود. این یک نوع تصور است. عامه مردم درباب وحی چنین تصویری دارند.

نظریه روشنفکرانه

اینجا تفسیر نقطه مقابل وجود دارد که این هم انکار نبوت نیست، کسی که این حرف را می زند نمی خواسته انکار کند ولی پیش خودش این جور خواسته تفسیر کند و کرده است. سید احمدخان هندی که یک سبک خاصی تفسیر نوشته تقریباً چنین فکری

دارد، و بعضی افراد دیگر. بعضی از افراد خواسته اند که تمام این تعبیرات، وحی از جانب خدا و نزول فرشته و سخن خدا و قانون آسمانی و همه اینها را یک نوع تعبیرات بدانند، تعبیرات مجازی که با مردم عوام جز با این تعبیرات نمیشد صحبت کرد. می گویند پیغمبر یک نابغه اجتماعی است ولی یک نابغه خیر خواه. یک نابغه اجتماعی که این نبوغ را خداوند به او داده است در جامعه ای پیدا می شود، اوضاع جامعه خودش را می بیند، بدبختیهای مردم را می بیند، فسادها را می بیند، همه اینها را درک می کند و متأثر می شود و بعد فکر می کند که اوضاع این مردم را تغییر بدهد. با نبوغی که دارد یک راه صحیح جدیدی برای مردم بیان می کند. میگوییم پس وحی یعنی چه؟ روح الامین و روح القدس یعنی چه؟ می گوید روح القدس همان روح باطن خودش است، عمق روح خودش است که به او الهام می کند، از باطن خود الهام میگیرد نه از جای دیگری. چون از عمق روحش این اندیشه ها می آید به سطح روحش، می گوئیم پس روح الامین اینها را آورده و چون سر سلسله همه کارها خداست و همه چیز به دست خداست، پس خدا فرستاده، چون هر کاری تا خدا نخواهد که نمی شود. پس معنی وحی این است که از عمق اندیشه خود پیغمبر سرچشمه می گیرد و می آید به سطح اندیشه اش. میگوییم ملائکه یعنی چه؟ می گوید ملائکه یعنی همین قوای طبیعت، ملائکه عبارت است از قوایی که در طبیعت وجود دارد، و چون خدا این قوا را استخدام می کند بنابراین ملائکه در اختیار او هستند. پس دین یعنی چه؟ میگوید چون این قوانینی که او وضع کرده است واقعا قوانین صحیح و صالحی است و برای سعادت اجتماع مفید است پس دین است، از جانب خداست و ما چیز دیگری نمیخواهیم. خلاصه تمام آنچه که درباب رابطه پیغمبر با خدا، گرفتن دستور از خدا، وحی، نزول فرشته و این جور چیزها گفته می شود تمام اینها را تقریبا توجیه و تأویل میکنند به همین جریانهای عادیای که در افراد بشر هست، منتها افراد استثنایی و افراد نابغه بشری. در واقع اینکه ماوراء فکر و مغز و روح انسان حقیقتی باشد و او از آن ماوراء تلقی کرده باشد - حالا به هر نحو و به هر شکل - اینها را نمی خواهند قبول کنند و اصلا هیچ جنبه غیر عادی را نمی خواهند بپذیرند. این هم یک جور نظریه است.

نظریه سومی در اینجا وجود دارد که نه مسأله وحی را به آن شکل عامیانه قبول می کند (که وحی را چیزی نداند جز اینکه آدم حرفها را از راه گوشش میشنود و یک فرشته هم مثل یک انسان می آید، او هم از بالا پرپر میزند می آید پایین) و نه آن را یک امر عادی تلقی می کند منتها در سطح نوابغ بشری، بلکه معتقدند که در همه افراد بشر - ولی به تفاوت - غیر از عقل و حس (۱) یک شعور دیگر و یک حس باطنی دیگر هم وجود دارد و این در بعضی از افراد قوی است و آن قدر قوی می شود که با دنیای دیگر واقعا اتصال پیدا میکند (دنیای دیگر چگونه است، ما نمی دانیم) به طوری که واقعا دری از دنیای دیگری به روی او باز می شود، یعنی تنها فعالیت وجود خودش نیست، نبوغ خودش نیست، فقط استعدادی که دارد استعداد ارتباط با خارج از وجود خودش هست، درست مثل اینکه - بلا تشبیه - ممکن است دو نفر باشند که از نظر نبوغ فردی مثل همدیگر باشند ولی یکی چون با خارج ایران ارتباط دارد، می رود و می آید یا مثلا وسیله ارتباطی مانند تلگراف و تلفن دارد، به واسطه داشتند این وسیله از آنجا خبرهایی را تلقی می کند که این رفیقش که به اندازه او نبوغ فردی دارد از این قضایا بیخبر است. آنچه این بر او زیادت دارد، وسیله ای است، حسی است، ارتباطی است که با دنیای دیگر دارد. و این به نص قرآن اختصاص به پیغمبران هم ندارد، برای اینکه خود قرآن هم این را برای غیر پیغمبران نیز ذکر کرده است به یک حد بسیار قوی و نیرومندی.

ما میدانیم که مریم مادر عیسی را خداوند در زمره پیغمبران ذکر نکرده است همچنانکه مادر موسی را هم در زمره پیغمبران ذکر نکرده است، ولی در عین حال این گونه ارتباط و اتصال با جهان دیگر را به یک نحو بسیار شدید و عالی - مخصوصا برای مادر عیسی حضرت مریم - ذکر کرده است که فرشتگان بر او ظاهر می شدند و با

پاورقی:

۱. حواس ما همینهایی است که میشناسیم، خواه تعدادش پنج تا باشد یا ده تا، همینهایی که با همین طبیعت خارجی تماس میگیرند ما به آنها می گوییم حواس. عقل هم که قوه تجزیه و ترکیب و تجرید و تعمیمی است که در انسان هست، همین قوه استدلالی که در علوم به کار برده می شود.

او سخن میگفتند: « یا مریم ان الله اصطفيك و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین. یا مریم ائنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراكعين غ) (۱)، حتی - به نص قرآن کریم - برای او از غیب غذا می آوردند، تا آن حدی که زکریایی که پیغمبر بود در شگفت می ماند و می گفت:

« یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغير حساب » (۲).

در اصطلاح حدیث ما اینها را " محدث " میگویند، میگویند نبی نیستند، رسول هم نیستند، محدث هستند، یعنی با اینها سخن گفته می شود، و این تقریباً می شود گفت از مسلمات اسلام است که غیر پیغمبران هم می توانند محدث باشند. ما حضرت امیر را و خیلی کمتر از حضرت امیر را پیغمبر نمی دانیم و پیغمبر نبوده‌اند ولی مسلم [ حضرت امیر ] حقایقی را از غیب تلقی می کرده بدون واسطه پیغمبر. البته به دست پیغمبر پرورش پیدا کرده ولی این مقدار مطالب را تلقی می کرده، و حتی این در نهج البلاغه هست که می فرماید: " « و لقد كنت مع رسول الله بحراء » " من با پیغمبر در حرا بودم (آن وقت بچه بوده، در حدود سنین ده سالگی، و بعضی نوشته اند دوازده سالگی) " « اری نور الرسالة و اشم بریح النبوش » " نور رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام میکردم (معلوم است یک تعبیر خاصی است، یعنی چیزهایی را همان وقت در پیغمبر حس می کردم) تا آنجا که می گوید: " « و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزول الوحي اليه » " که من آن ناله دردناک شیطان را وقتی که وحی بر پیغمبر نازل شد شنیدم، به پیغمبر گفتم که من شنیدم، به من فرمود: " « یا علی انک تسمع ما اسمع و تری ما اری و لکنک لست بنبی » " (۳) تو می شنوی آنچه من می شنوم. معلوم است که " تو می شنوی آنچه من می شنوم " یک صدایی نبوده که اگر ما هم آنجا بودیم می شنیدیم، یعنی شکل شنیدن این جور نبوده که هر صاحب گوش، هر حیوانی و هر انسانی اگر آنجا می بود این صدا را می شنید، چون می گوید: " « انک تسمع ما اسمع و تری ما اری » " آنهايي که من می شنوم تو می شنوی، آنهايي که من می بینم تو هم می بینی، در عین حال تو پیغمبر نیستی. خود ایشان جمله هایی دارند، می فرمایند: " « ان الله سبحانه و تعالى جعل الذكر جلاء »

پاورقی:

۱. آل عمران / ۴۲ و ۴۳.

۲. آل عمران / ۳۷.

۳. نهج البلاغه، خطبه. ۱۹۰.

« للقلوب تسمع به بعد الوقرش و تبصر به بعد العشوش و تنقاد به بعد المعاندش و ما برح الله عزت الائه في البرهه بعد البرهه و في ازمان الفترات عباد ناجاهم في فكرهم و كلمهم في ذات عقولهم » (۱) خدا ذكر را - يعني ياد خودش را - مايه روشني دلها قرار داده است، به وسيله همين ياد او بودن (۲) است كه گوش انسان سنگيني اش برطرف ميشود، ميشنود بعد از اينكه نمي شنيد، مي بيند بعد از آنكه نميديد (اگر ما باشيم و اين تعبير، اين را دو جور ميشود معني كرد: يكي اينكه " ميشنود بعد از آنكه نميشنيد " مقصود كنايه است از اينكه سخنان حق را ميشنيد ولي در او اثر نميگذاشت ولي بعد از اين در او اثر مي گذارد، عبرتها را ميديد ترتيب اثر نميداد، بعد از اين ترتيب اثر ميدهد. ولي احتمال بيشتري كه همان هم به نظر من مقصود است اين است كه چيزهايي ميشنود كه قبل از اين شنيد، واقعا چيزهايي ميشنود كه قبل از اين شنيد، واقعا چيزهايي ميشنود كه قبل از اين شنيد و واقعا چيزهايي مي بيند كه قبل از اين شنيد) " « و تنقاد به بعد المعاندش » " بعد ميشود واقعا عبد، منقاد، خاضع در مقابل حق. قرينه، اين ما بعد است: " « و ما برح الله عزت الائه في البرهه بعد البرهه » " دائما در جهان اينچنين بوده، در فواصل متعدد، در وقتي كه پيغمبراني نبوده اند (« و في ازمان الفترات ») هميشه خداوند بندگان داشته است كه با آنها در فكرشان مناجات ميكرده (مناجات سخن سري را مي گویند)، خداوند در فكر آنها با آنها سخن سري مي گفته است " « و كلمهم في ذات عقولهم » " در عقل آنها با آنها سخن ميگفته است. صد در صد اين جمله حضرت ميخواهد بفهماند كه تنها پيامبران نيستند كه سخن حق را ميشنوند و الهامي از ناحيه حق به آنها ميشود، افراد ديگري هميشه بودهاند و چنين اشخاصي در جهان خواهند بود، در عين حال پيغمبر هم نيستند.

پس اين نظريه كه نظريه سوم است مبتني بر اين اساس است، يك نوع انسان شناسي است، خلاصه اش انسانشناسي است، كه در هر بشري كم و بيش اين استعداد هست، حداقلش آن چيزي است كه در بعضي از خوابها ظهور مي كند. حتي فلاسفه هم اين را از همين باب ذكر کرده اند. در حديث هم هست كه رؤيای صادق يك جزء از هفتاد جزء نبوت است، يعني يك شعله و يك برق خيلي كوچكي است. هفتاد هميشه عددي است كه براي كثر آورده مي شود. مقصود اين است كه آن خيلي

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۲۲۰

۲. البته خود ياد خدا بودن خيلي مراتب دارد.

شدید است و این خیلی ضعیف، مثل اینکه نور خیلی ضعیفی را بگویید که این هم از نوع خورشید است. مقصود این است که آن قوی است و این ضعیف، بالاخره نور نور است ولی آن قوای آن است این ضعیفش. می گویند این حس در همه افراد کم و بیش وجود دارد و قویترش آن چیزی است که در پیغمبران وجود دارد.

این نظریه در قدیم بوده است یعنی فلاسفه قدیم که درباب " نفس " صحبت میکردند این استعداد را پذیرفته اند، امروز هم این قدر من میتوانم عرض بکنم که عده ای از اکابر روانشناسهای امروز این را پذیرفته اند، از جمله ویلیام جیمز است که مرحوم فروغی در کتاب سیر حکمت دراروپا (جلد سوم) این مطلب را از او نقل کرده است. او روانشناسی را بر پایه آزمایش گذاشته، روانشناسی اش روانشناسی آزمایشی است و معتقد است که من در آزمایشهای خودم به این مطلب رسیده ام که بعضی از افراد بشر این حس در آنها وجود دارد که گاهی از باطن، یک راهی به جای دیگر پیدا می کنند و به قول خود او این منها (من و من و من شما و من ایشان) مثل چاههایی است که از زمین کنده باشند، آبهایی که از زیر زمین می آید به روی زمین، این یک چشمه است آن یک چشمه و آن یک چشمه، اینها از همدیگر جدا هستند ولی در آن زیر زمین، در آن اعماق می توانند به همدیگر متصل بشوند با اینکه از رو از هم جدا هستند. منها ممکن است از آن زیر یک پیوستگی و ارتباطی داشته باشند که به همدیگر متصل میشوند و از آن راه است که ممکن است من از ضمیر شما آگاه شوم، شما از ضمیر من آگاه شوید و یا آگاهی به قدری کامل باشد که یک نفر از ضمیر همه آگاه بشود.

به هر حال، این نظریه که وحی را یک حس مخصوص و یک شعور مخصوص و یک استعداد مخصوص تشخیص میدهد می گوید دری از جهان دیگر - که به جهان دیگر هم معتقد است - به روی شخص باز می شود. اگر بگوییم مسأله فرشته چه می شود؟ فرشته نازل می شود یعنی چه؟ میگویند فرشته همانی است که این به او اتصال پیدا می کند، این همان حقیقتی است که این او را در باطن می یابد ولی روح انسان این خاصیت را دارد که به اصطلاح طبقه به طبقه و درجه به درجه است، هر چیزی را در هر درجه ای به نوع خاصی ادراک میکند. مثلاً می گویند امر عادی که در طبیعت وجود دارد این یک وجود است، به حس انسان که می آید آن را ادراک می کند یک مرتبه خاص دیگری از وجود است، بعد می رود در عالم خیال، آنجا شکل دیگری پیدا می کند، بعد

می رود در عالم عقل شکل دیگری پیدا می کند، و بعد ممکن است در ماوراء عقل شکل دیگری داشته باشد. اشیائی را که انسان ادراک می کند، از طبیعت می آید به حس، از حس می رود به خیال، از خیال می رود به عقل، از عقل می رود به ماوراء عقل. یک وقت هست که از آن طرف می آید پایین. همان موجود ماوراء طبیعت و ماده ای که حس باطن انسان در آنجا درک کرده، وقتی که تنزل کند بیاید به مرتبه حس، برای او به صورت یک فرشته مجسم می شود و او را می بیند. پس نزولی که فرشته میکند نزول است اما نه نزول در طبیعت که از کره مثلا بالا بیاید در عالم [ طبیعت ]، حرکت هم هست، واقعا سیر هم هست، اما سیری است که از مراتب باطن خود او آمده است، از باطن خود او آمده تا متمثل شده و به صورت یک امر محسوس در بیرون در آمده است. پس نزول هست ولی نه نزول جسمانی و مادی، نزول معنوی و باطنی. این همین حرفی است که از قدیم حکمای الهی گفته اند و عده ای گفته اند این انکار نبوت است، انکار وحی است، چنین است، چنان است. من هم فعلا نظری را ذکر می کنم. اساس این نظر - همین طور که عرض کردم - این دو نکته است: یکی این که در انسان یک شعوری ماوراء طبیعتی قائل است، و پایه سوم آن این طرز فکر فلسفی روانشناسی است راجع به روح عقل و حس تشخیص می دهند که در بعضی از افراد خیلی قوی است که آنها پیغمبران هستند و مادون پیغمبران. پایه دیگر این نظریه این است که [ به ] جهان ماوراء طبیعتی قائل است، و پایه سوم آن این طرز فکر فلسفی روانشناسی راجع به روح و نفس انسان که اشیاء از مرتبه طبیعت ترقی میکنند. " ترقی میکنند " یعنی هر مرتبه ای یک شکلی دارد تا میرسد به بالا. از بالا وقتی که بیاید به طرف حس باز همین طور شکلها را طی میکند، [ همین ] رنگها را پیدا می کند، یعنی در هر ظرفی که قرار می گیرد یک شکل خاصی دارد، همانی که جبرئیل است، روح القدس است، روح الامین است، در آن جهان که هست یک شکل خاصی دارد، وضع خاصی دارد، همو وقتی به این جهان بیاید به صورت یک بشر متمثل می شود، و لهذا پیغمبر فرمود که من وقتی جبرئیل را به صورت واقعی اش می دیدم هر جا نگاه می کردم او را می دیدم یعنی آن وقت دیگر برای من به صورت یک موجود مجسمی که فقط در مقابل من هست و در جای دیگر برای من به صورت یک موجود مجسمی که فقط در مقابل من هست و در جای دیگر نیست نبود، وقتی او را به صورت واقعی اش می دیدم هر جا را که نگاه می کردم او را میدیدم. پس معلوم می شود او هم صورت واقعی و صورت متمثل شده اینچنینی دارد. این سه نظریه که باز به طور اجمال در باب وحی ذکر کردیم.

یک نظریه ای آقای مهندس بازرگان در مسأله وحی ذکر کرده اند که شاید منطبق با هیچیک از سه نظریه نباشد. آن نظریه اول عامیانه را که صد در صد انکار ورد میکنند. با نظریه دوم هم که صد در صد وحی را یک امر طبیعی و مادی و همان نبوغ بشری میداند منطبق نیست. با این حرف هم منطبق نیست. اگر آقایان مصلحت بدانند روی آن هم یک بحثی میکنیم و همه اینها احتیاج به بحث بیشتری دارد. آن چیزی که به نظر من بیشتر برای ما لازم است یعنی از نظر خودم آن را بیشتر لازم میدانم که بحث بکنیم و آقایان هم اگر مدارک و اطلاعاتی دارند ممکن است رویش مطالعه کنند، همین است که آیا روانشناسی امروز چنین حسی را که قدمای علما می گفتند می پذیرد یا نمی پذیرد؟ امروز دیگر عرضی ندارم.

پرسش: راجع به مساله نبوت چرا تعداد مشخص و یا نامشخصی پیغمبر و یا رسول فرستاده شده و چرا این افراد خاص انتخاب شده اند، چه خصوصاتی باید می داشتند تا انتخاب می شدند؟ چرا پیامبران بزرگی که ما می شناسیم از سرزمین خاصی ظهور کرده اند؟ و دیگر اینکه سایر اقوام چه وضعی داشته اند، آیا اقوام دیگر آنطور که گفته شده پیغمبر داشته اند و اگر داشته اند به چه صورت بوده که بعضی از اقوام آنطوری که تاریخ و حتی مشاهده در حال حاضر نشان می دهد ظاهراً آثاری از اینکه پیغمبری برای آنها ظهور کرده باشد نیست و اینها از لحاظ مسوولیتی که دارند و به هر حال باید حقایق به شکلی برای آنها ارسال شده باشد و آنها تا مدت زیادی ارتباطی با جهان دیگر نداشته اند وضعیتشان به چه صورت بوده؟ و نکته آخر اینکه تحت چه شرایطی پیامبر اسلام ظهور کرد و می توانست آخرین پیغمبر باشد و آن شرایط دیگر تکرار نمی شود یعنی آن خواسته ها و نیازها دیگر تکرار نمی شود یا برای همیشه جواب گفته شده است؟

جواب:

یک سوال آقای دکتر این بود که چه امتیازی در کار بوده که یکی پیغمبر شود یکی نشود؟ این جزء همان مسائل فرعی است که من یادداشت کرده ام. در واقع سوال این است که آیا افرادی که برای پیغمبری انتخاب می شوند یک امتیازی نسبت به دیگران دارند یا همین طور گزاف و گتره است، مثل اینکه قرعه بکشند یک کسی



مسأله دومی که سؤال کردید و در آخر هم تکرار کردید که ایندو تقریباً [یک مطلب بود]، یکی مسأله عدد انبیاء بود و دیگر مسأله ختم نبوت. مسأله عدد انبیاء که چقدر بوده، در قرآن چیزی نیامده، در حدیث آمده و جزو مسائلی نیست که ما حتماً باید معتقد باشیم که مثلاً پیغمبران صد و بیست و چهار هزار بودند یا بیشتر و یا کمتر. یک حدیثی هم هست از پیغمبر که به ابوذر فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بودند. اینها مسأله مهم نیست.

مسأله دیگری که ذکر کردید این بود که در چه شرایطی ضرورت پیدا می‌کرده که پیغمبری بیاید و بعد چه شرایطی بود که پیغمبر آخر الزمان آمد و بعد هم نبوت ختم شده؟ این بیشتر مسأله ختم نبوت است، آن هم مقدمه بحث ختم نبوت، که ما در همان مقاله "ختم نبوت" روی آن بحث کرده ایم، در عین حال اگر لازم باشد روی این هم بحث می‌کنیم.

اما مسأله این که چرا در سرزمین خاصی پیغمبر زیاد بوده، این بستگی پیدا می‌کند به همان "« الله اعلم حیث يجعل رسالته »" یعنی وقتی که این بستگی داشته باشد به استعدادهاى مخصوصی که در افراد هست، مسلماً سرزمینها هم در پرورش استعدادها تأثیر دارد. امروز هم می‌گویند که شرق، سرزمین عرفان و اشراق است. این یک امر گزاف و گتره نیست که مثلاً غریبها بیشتر به محسوسات می‌پردازند و شرقیها بیشتر به نامحسوسات، یعنی اینها بیشتر به این سو کشانده می‌شوند آنها به آن سو. محیط

پاورقی:

۱. بقره / ۲۴۷

۲. انعام / ۱۲۴

جغرافیایی و اوضاع و احوال و گرمی آفتاب و اینها در پرورش جسم انسان مفید است و وضع جسم هم در پرورشهای مخصوص روح تاثیر دارد. این مانعی ندارد که بعضی از سرزمینها آمادگی بیشتری داشته باشد برای پروراندن افرادی که اجمالا استعداد اشراق و الهام دارند. اما اینکه آیا بعضی سرزمینها به کلی عاری بوده و فقط یک نقطه دنیا [محل ظهور پیامبران] بوده که همان سرزمین فلسطین و حجاز و اینها باشد، سرزمین های دیگر دنیا پیغمبر هیچ پرورش نداده؟ این را ما با تاریخ نمی توانیم اثبات کنیم که همه جا بوده و نمی توانیم اثبات کنیم که جاها قطعاً نبوده. قرآن می گوید: «و ان من امه الا خلا فیها نذیر» (۱) در تمام ملتها نذیری وجود داشته. تاریخ هم نمی تواند ثابت کند که حتماً نبوده. ولی قرآن می گوید همه جا بوده. منتها ما با تاریخ نمی توانیم اثبات کنیم که در فلان سرزمین آیا پیغمبری ظهور کرده یا نکرده، اما نمی توانیم نفی هم بکنیم که نبوده قرآن هم به طور کلی می گوید: «و ان من امه الا خلا فیها نذیر»

- راجع به مساله نبوت که اصولاً ما با چه دیدی به انسان و با چه دیدی به سرنوشت انسان نگاه کنیم و نبوت چرا لازم و ضروری شده؟ آیا ضروری بوده یا نبوده؟ یک دید این است که ما فکر کنیم انسان هم مثل موجودات دگر، در هر حال در مرحله عالی تری هست و هدف از این زندگی در این دنیا آنطور که بعضی شواهد نشان می دهد و بعضی ها هم معتقد اند این است که انسان هم با گذشتن از یک مرحله ای از عمر و یا از تاریخ، هر دو - هم عمر یک فرد و هم عمر تاریخ - به یک مرحله عالیتری برسد و عدهای از اینها برای زندگی بعدی که ما " معاد " مینامیم برگزیده بشوند، آنهایی که شاید نوع جدیدی باشند، حتی نوع برتری از انسان فعلی که ما الان میشناسیم. برای این کار لازم بوده که از تجربیات و آزمایشات زیادی بیرون بیایند و انسان به نیروها، به ضعف و قدرتهایی هم که مجهز است و ما به آن جنبه صد در صد طبیعی میدهیم، منتها نه با نفی خدا، یعنی خداوند خواسته یک چنین سیر تکاملی طی بشود و عده ای را برگزیده که در جهان بعدی هم باشند، منتها اگر از نوع انسان غریزه را به آن قدرتش گرفته بجایش عقلی داده که تشخیص بدهد. پس آنهایی که بتوانند عقل را بهتر به کار بیندازند مسلم زندگی خود را تکامل میدهند و یک زندگی عالیتری انتخاب میکنند، خواه ناخواه جزو برگزیدهها خواهند شد، جزو

پاورقی:

۱. فاطر / ۲۴.

کسانی که زندگی بعدی را هم میتوانند داشته باشند، و آنهایی که عقل را به کار نیندازند جزو برگزیده ها نمیشوند و یا در نوع فعلی که به نسبت نوع بعدی پست تر خواهد بود میمانند. مسأله تکامل را قبول کنیم. آن انواع پستتر در زندگی معمولیشان مانده اند، یک عده خاصی بوده اند که توانسته اند به نوع عالیتری برسند به علت استعدادهای خاصی که داشته اند. اگر با این دید نگاه کنیم، انسان هم [ بجای گزینه به شکلی که در حیوانات است ] عقل به او داده شده و باید به حال خود رها باشد. اینجا دیگر قاعدتا نباید احتیاج به یک نیروی اضافی باشد (همه بر فرض است)، چون همه دارای عقل هستند باید رها بشوند، آن که واقعا این عقل را به کار انداخته است، استعدادش را رشد داده، میتواند درک حقایق بکند و راهش را تشخیص بدهد. همانطور که آن موجودات پستتر فقط به کمک گزینه بهترین نوع زندگی را میکنند از لحاظ شرایط خودشان، انسان هم به کمک عقل بتواند بهترین نوع زندگی خود را داشته باشد، به مرحله عالی برسد، منتها آنهایی که استعداد بیشتری دارند به مرحله عالی میرسند و جزو کسانی میشوند که می توانند بعدا به یک نوع عالیتری تبدیل بشوند، آنهایی که ندارند یا به کار نمیانند ازند خواه ناخواه باید بمانند. حالا اینجا چه لزومی داشته پیغمبری بیاید ضمن اینکه انسان این عقل را دارد که راهش را تشخیص بدهد یعنی جبران کمبود گزینه اش شده، چرا باید پیغمبری بیاید که راه نشان بدهد؟ اینجا بالنتیجه یا باید بین کسانی که عقلشان را به کار می اندازند و کسانی که نمیاندازند اختلافی حاصل نشود یا این سیر تکاملی به شکل طبیعی اش طی نشود. چرا یک عامل اضافی مرتب بیاید بخواهد هشدار بدهد؟ ولی اگر قرار باشد این عامل اضافی بیاید مسأله عقل چقدر میتواند مؤثر باشد با توجه به تضادهای نیروهایی که در انسان هست، که عده ای ممکن است این عامل اضافی را درک کنند، عده ای نکنند، از راهنماییهای پیغمبران استفاده نکنند یا نکنند...

جواب: آنچه که در قسمت آخر فرمودید همان راه بود که ما طی کردیم، منتها من خیلی مختصر و به اجمال عرض کردم. آمدن پیغمبران نه برای این است که نیروی عقل مردم را کد بشود یعنی جانشین عقل بشوند، بلکه برعکس است، برای به کار انداختن عقل و برای آزاد ساختن عقول است و این جزء نصوصی است که در خود اسلام آمده. اولاً شما در خود قرآن می بینید که مسأله " « لعلمهم یعقلون "، "لعلمکم تتفکرون «" و این چیزها هست که اصلاً بنای قرآن بر زنده کردن و بیدار کردن عقل و بر پاره کردن زنجیرهایی است که عقل را در بند می کشد از قبیل تقلید (« انا وجدنا ابائنا علی امة وانا

علی آثار هم مقتدون) (۱) که من یک وقت در قرآن مطالعه کردم دیدم جزء مشترکات همه پیغمبران یکی همین است که با این حس تقلید مردم مبارزه کرده اند. حرف ما این است که اگر پیغمبران نیامده بودند و رهبری نکرده بودند، اصلاً این عقل در همان حد کودکی مانده بود و بشر به این حد نرسیده بود. ما الان بشر آزاد شده را داریم می بینیم می گوئیم می رود به کره ماه، خیال می کنیم اگر پیغمبران هم در چند هزار سال پیش نیامده بودند بشر امروز می رفت به کره ماه، در صورتی که این پیغمبران بودند که آمدند و آمدند و زنجیرها را از عقل بشر پاره کردند و پاره کردند و به او شخصیت دادند. آخر موجودی که در مقابل ساخته خودش تعظیم می کرده، آتش را پرستش می کرده، خاک را پرستش می کرده، سنگ را پرستش می کرده (می گویند هیچ موجودی در دنیا نیست الا اینکه مدتی خدایی کرده) وقتی پیغمبرانی می آیند او را از عبادت هر چیزی جزء خدای یگانه آزاد می کنند و یک تکیه گاه دیگری به او می دهند تا اینکه تکیه گاه ها را از او می گیرند و به او می گویند تو اشرف مخلوقات هستی (و لقد کرما بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر) (۲)، اینها برای تو آفریده شده است، حتی می گوید خورشید و ماه و ستاره مسخر توست و برای توست و تو اشرف مخلوقات هستی، آن وقت است که این بشر دست و پایش آزاد می شود.

حضرت امیر در باب فلسفه آمدن پیغمبران می فرماید: «فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیاء لیستادوهم میثاق فطرته» پیامبران را پشت سر هم فرستاد تا آن پیمانی را که در فطرت مردم از آنها گرفته از ایشان بخواهند (خیلی تعبیر عجیبی است!) یعنی آنها را بر جاده فطرت و طبیعتشان بیندازند، موانع فطرتشان را بر طرف کنند «و یدکروهم منسی نعمته» نعمتهایی که به آنها داده و فراموش کرده اند به یادشان بیاورند، بشناسانند به آنها که تو چه هستی و چه نعمتهایی به تو داده ام، این نعمتهایی که تو خودت را در خدمت او قرار میدهی، او در خدمت تو باشد. «و یشیروا لهم دفائن العقول» (۳) (دفائن، گنج را میگویند که در زیر خاک است، چون در زیر خاک است و خاک رویش را گرفته آدم از رویش راه می رود ولی نمیفهمد که زیر پایش گنج است. "اثره"

پاورقی:

۱. زخرف / ۲۳.

۲. اسراء / ۷۰.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱.

برطرف کردن خاکهاست) تا خاکها را از روی گنجینه های عقلها بردارند.

این نیروی اضافی ای که شما میگویید، نیامده که حتی کمک باشد برای عقل، ما فوق کمک است برای عقل، تا چه رسد که بگوییم آمده اند که عقل را بگویند تو برو کار نداشته باش ما کار می کنیم.

ما خواستیم عرض کنیم اگر ما باشیم و این ساختمان بشر، می بینیم این ساختمان بشر هم نیاز دارد به رهبری و هدایت (همان که شما از آن تعبیر میکنید که عقلش را کمک کند)، و هم نیاز دارد به اینکه آن غریزه منفعت جویی فردی او را رام کند یا به قول فروید آن را تعالی بدهد یعنی متوجه مسائل بالاتری بکند تا مصالح اجتماعیش هم بر همین اساس تنظیم بشود. اما اینکه کسی بیاید بگوید چرا اصلا بشر اینطور آفریده شد، چرا آنطور آفریده نشد، چرا به همه افراد نبوت داده نشد، این چراها در متن خلقت اصلا صحیح نیست، یعنی خلقت روی یک نظام لا یتخلفی حرکت میکند که این نظام را نمیشود تغییر داد. این هم که من عرض کردم "نیاز به نبوت" - و هر کسی که میگوید - معنایش این نیست که چون بشر نیازمند است، خداوند خودش را مکلف دانست و بر خداوند واجب شد پیغمبران را خلق کند تا این نقص خلقت بر طرف بشود. آقای مهندس بازرگان همیشه نقل می کند از آقای ابوالحسنخان فروغی (که معلوم میشود ابوالحسن خان فروغی هیچ این چیزها را نمیفهمیده) که "بله، اینها برای خدا آیین نامه معین کرده اند". صحبت آییننامه نیست، صحبت این است که اگر ما مسأله نیاز را مطرح میکنیم برای این است که در خلقت چنانچه چیزی مورد نیاز نباشد اگر هم به وجود بیاید حذف میشود، یعنی چیزی نمیتواند در خلقت باقی بماند الا اینکه با سایر نیازها هماهنگی داشته باشد و البته طرح خلقت طرح کاملی است (صحبت آیین نامه و تکلیف و این حرفها نیست) و هر چیزی را در جای خودش [به وجود آورده است] یعنی اگر در خلقت نیازی باشد و استعداد و امکان پذیرشی باشد (ممکن است نیاز باشد و امکان پذیرش نباشد) فیض خداوند مطلق است، افاضه می کند.

پس مسأله نیاز را میگوییم، به واسطه [اینکه] یک رکن از پیدایش [نبوت] است. ما نمیتوانیم بگوییم چرا افراد بشر اینجور نیستند؟ خلقت نظام منظمی دارد، هر موجودی در مرتبه خودش که موجود شده نمیتوانسته غیر از این باشد که هست. بشر در این مرحله ای که هست، با این نیازهایش، با همین نقصها و کمالهایش،

نمیتواند غیر از این باشد، نمیتوانسته از این ناقصتر باشد و نمیتوانسته کاملتر باشد. من یک وقت دیگر عرض کردم، بهترین مثال درباب نظام خلقت مثال اعداد است. این که انسان فرض می کند که یک موجودی در مرتبه موجود دیگری باشد، چرا این آن نشد، چرا الاغ انسان نشد چرا انسان الاغ نشد، حتی چرا زید عمر و نشد چرا عمر و زید نشد، چرا ابوجهل پیغمبر نشد چرا پیغمبر ابوجهل نشد، درست مثل این است که بگوییم چرا ۴، ۵ نشد چرا ۵، ۴ نشد. اصلا ۴ بودن ۴ به همین است که در این جایی که هست باشد، اگر ۴ را از اینجا برداریم نه این است که ۴ را ما ۷ کرده ایم، اصلا آن ۴ نیست، آن ۷ است. ۷ را هم از جای خودش برداریم بیاوریم جای ۴، نه این است که جای ۷ را عوض کرده ایم ولی ۷، ۷ است، اصلا ۷ جایش عوض بشود خودش خودش نیست. موجودات در این عالم به اصطلاح فلاسفه مرتبه شان مقومشان است، یعنی هر موجودی در هر مرتبه ای که وجود دارد [ آن مرتبه ] جزء ذاتش است، اصلا محال است، فرض امر محال است که مرتبه آن عوض شود و آن موجود همان باشد [ همینطور که شما در حساب و هندسه اصلا فکر نمیکنید که بگویید چرا ۷، ۸ نشد چرا ۸، ۷ نشد، در نظام خلقت هم اینطور است، اساسا این چراها نمی آید. من هم [ که ] این مسئله نیاز را عرض کردم، دیدید دنبالش نیاوردم که چون نیاز اینچنین است [ پس عدم ارسال پیامبران بر خداوند قبیح است ] البته بعضی متکلمین بودند که اینطور میگفتند: چون چنین نیاز بود بر خداوند قبیح بود که پیغمبران را نیاورد، اگر خداوند پیغمبران را نمی فرستاد فقط کار زشتی را مرتکب شده بود. نه، اگر نیاز بود و استعداد هم بود، هم نیاز بود و هم امکان افاضه فیض، قطعاً می شود. اگر نیاز نباشد یک موجودی است که در خلقت باقی نمی ماند، مثل انگشت اضافی است که خود طبیعت حذفش می کند. خلقت، امری را که مورد نیاز نباشد و با سایر امور تلازم نداشته باشد [ فرضاً ] هم وجود پیدا کند حذف و طرد می کند.

- مسأله اول مسأله اصول دین بود که فرمودید اصول دین سه تاست و در مذهب شیعه می گویند پنج تاست در حالی که به نظر بنده اصول دین دو تاست چون اصول، آن را میگوییم که منشعب از همدیگر نباشد، یکی توحید است و یک نبوت است و معاد زاییده ایندوست یعنی اگر کسی توحید را بپذیرد و نبوت را هم بپذیرد اتوماتیکمان و خواه ناخواه معاد را میپذیرد مگر دومی را نپذیرفته باشد. البته توحید هیچ به اینها

ارتباط ندارد یعنی یک کسی میتواند خداپرست باشد و انبیاء را قبول نکند کما اینکه بسیاری از دانشمندان دنیا هستند و بودند که انبیاء را قبول نداشتند و خدا را قبول داشتند ولی کسی که خدا را قبول کند و انبیاء را قبول کند سومی را نمیتواند قبول نکند بخصوص که سومی طبیعی نیست یعنی چیزی نیست که خود آدم آن را حس کند. خداپرستی را خود آدم حس میکند، شاید احساس نیاز به سرپرستی و هدایت هم میکند. خدا پرستی را خود آدم حس میکند، شاید احساس نیاز به سرپرستی و هدایت هم میکند، اما معاد چیزی نیست که انسان خودش اگر نگوید و تلقین نکنند و تکلیف نکنند که راجع به این مطالعه کن و فکر کن، پیش خودش فکر کند بعد از اینکه من مردم دوباره زنده می شوم.

استاد: اولاً این مسأله که گفتید اصول دین سه تاست یا پنج تا، یک چیزی نیست که در قرآن یا در حدیث معتبری آمده باشد، که ما باید این را بپذیریم. این، استنباطی است که علمای اسلام کرده اند. [اگر بگوییم] اصول دین دوتا است، در نتیجه فرق نمی کند. شما این مطلب را قبول می کنید که اگر کسی منکر معاد باشد مسلمان نیست ولی به اعتبار اینکه انکار معاد انکار نبوت است. پس در آن اصل مطلب شریک هستید، حالا شما میخواهید بگویید این جزء پایه هاست و یا جزء پایه ها نیست. اما من میخواهم بگویم که آنها هم که این حرف را گفتند روی یک حسابی گفتند، بیحساب هم نگفتند و آن این است (من حرف شما را اول تکمیل میکنم بعد جواب میدهم): ممکن است شما بگویید پس نماز هم از اصول دین است برای اینکه از ضروریات دین نماز است، یعنی از ضروریات نبوت هم یکی نماز است، چون نماز را هم اگر کسی انکار کند مسلم مسلمان نیست، و خیلی ضروریات دیگر ما داریم. معاد هم در ردیف آنهاست چون پیغمبر گفته و قطعی است که پیغمبر گفته است و اگر کسی آن را انکار کند با قبول نبوت سازگار نیست. از این جهت اینها را میگوییم "ضروری". ولی نه، علتش این است که در قرآن راجع به معاد نظیر نبوت و توحید، ایمان خواسته اند، به ما گفته اند ایمان بیاورید به خدا و ایمان بیاورید به پیغمبر و ایمان بیاورید به قیامت، از موضوعات ایمانی شناخته شده. کتب و رسل هم هست ولی کتب و رسل از توابع پیغمبر است. قرآن میگوید: « امنوا بالله و رسوله و الکتاب الذی نزل علی رسوله » (۱) و "من

پاورقی:

۱. نساء / ۱۳۶

امن بالله و اليوم الآخر... " (۱). گاهی ملائکه هم هست به عنوان اینکه واسطه وحی هستند، و مسأله ملائکه هم مطرح است. به هر حال قیامت در قرآن هر جا که مطرح شده به عنوان یک چیزی [مطرح شده] که به آن ایمان بیاوریم. آنها که گفتند " اصول دین " یعنی چیزهایی که ما باید به آنها ایمان بیاوریم، نگفتند به نماز ایمان بیاورید ولی گفتند به خدا ایمان بیاورید و به پیغمبر و به قیامت، و اتفاقاً مطلبی که خودتان در آخر اشاره کردید و خواستید رد بکنید درست نیست، [معاد] یک موضوع ایمانی هم هست، یعنی همینطور که خدا در فطرت و روح انسان یک پایه ای دارد و انبیاء و نبوت هم همین جور، معاد هم در روح انسان یک پایه ای دارد، یعنی همین تمایل به بقا یک چیزی است در انسان. انسان فکرش و شعورش و ادراکش به گونه ای است که نمی تواند فنا و نیستی خودش را بپذیرد؛ لاقلاً معادش را به صورت بقای نامش، بقای یادگارش، به یک صورت " بقایی " می پذیرد، میخواهم بگویم در روح انسان مایه ای از ایمان نسبت به معاد هست. به هر حال حرف اساسی این است: شما بخواهید اصول دین را دو تا بدانید یا سه تا، به جایی ضرر نمی زند. متکلمین که این حرف را گفتند اساس حرفشان این بوده که در قرآن معاد جزء موضوعات ایمانی شناخته شده. حالا شما در عین حال میخواهید قبول بکنید میخواهید قبول نکنید، قبول هم نکنید به جایی ضرر نمیزند.

- ما آن دو اصل را از طریق عقل و استدلال میپذیریم یعنی علائم، استدلال، دلیل، مطالعات علمی، در حالی که معاد را از این طریق نمیتوانیم بپذیریم. فرق ایندو این است.

استاد: به اندازه‌های که در نبوت میشود بحث کرد [ و ] دلیل عقلی [آورد]، در معاد هم میشود بحث کرد.

- اما مطلب درباره طرح مسأله نبوت بود که جنابعالی فرمودید که یکی از مسائل این است که آیا بشر احتیاج و ضرورتی داشت به اینکه انبیائی برایش بیاید یا نه، که سؤال شبیهش را آقای دکتر... کردند. اتفاقاً جوابی که دادید، اعتراضی بود که بنده به صحبت خود شما داشتم و آن اینکه اصولاً طرح سؤال به این شکل درست نیست.

پاورقی:

۱. بقره / ۶۲



ما نباید بیاییم فرض، درست بکنیم. اگر اینجور راجع به خلقت بخواهیم فرض درست بکنیم ضمن اینکه این طرز بحث کردن از نظر علمی غلط است هزار فرض پیش می‌آید که اگر آسمان اینطور بود، اگر زمین این گونه بود، اگر بشر اینجور خلق شده بود، اگر ناقص نبود، در حالی که اینها را هیچ وقت نباید طرح کرد، بلکه باید وضع موجود را که وجود دارد و خلق شده و خارج از اختیار ما هم هست فقط این به عنوان فرض ما پذیرفته بشود بعد ببینیم در این وضع موجود، انبیاء چگونه آمدند، با چه دلائلی که آمدند، چه نقشی را بازی کردند، وجودشان چه اثری داشته در اجتماع، و الا همان سؤال ایشان مطرح می شود که...

استاد: سؤال اولی که کردید، به نظر خودم خودتان جواب خودتان را دادید یا در جواب آقای دکتر... عرض کردم. مسأله نیاز و فایده، اصلاً ایندو با هم توأم است... (۱).

پاورقی:

۱. [ ادامه مطلب ضبط نشده است ] .

بحث خودمان را در جلسه گذشته این جور شروع و پایه گذاری کردیم و فکر کردیم که مسائل اساسی در باب نبوت که باید بحث بشود سه مسأله است: یکی مسأله نیاز بشریت به نبوت، مسأله دوم درباره وحی و ارتباطی که پیغمبران ادعا کردهاند که با خداوند تبارک و تعالی داشته اند. این ارتباط مرموز که دیگران ندارند و آنها مدعی هستند که داشته اند چیست یعنی چگونه می توان آن را توجیه کرد؟ به فرض اینکه قبول کنیم مخصوص عده خاص بوده و ما که میخواهیم وارد بحثش بشویم از یک چنین ارتباطی بی بهره هستیم، قهرا تفسیرش هم برای ما فوق العاده مشکل خواهد بود اگر نگوییم ناممکن است. حالا اگر گفتیم ممکن است، باید بگوییم چطور میتوانیم بگوییم ممکن است؟ آیا یک نمونه ای و یک شباهتی از آن را ما میتوانیم پیدا کنیم، یک درجه ضعیفی از آن را، که بعد بگوییم درجه قوی آن در پیغمبران است؟ یا نه، در مقابل این جهت فقط باید تسلیم باشیم همین طوری که عده ای گفته اند، همین قدر باید اقرار و اعتراف کنیم که یک رابطه مرموزی میان پیغمبران و خدا بوده است و آنها هم از او تعبیر به " وحی " کرده اند، و اما اینکه این ارتباط چگونه و چه نحو است ما نمیدانیم و امکان هم ندارد که بتوانیم بفهمیم و بدانیم.

مسأله سوم مسأله آیات و معجزات انبیاء است، به عبارت دیگر دلایل انبیاء بر

صدق گفتار خودشان، که بشر اگر بخواهد تصدیق بکند که اینها من جانب الله هستند، روی چه قرینه و دلیلی باید تصدیق بکند، که قرآن کریم از آنها تعبیر به " آیات " کرده است و بعدها در اصطلاح متکلمین کلمه " معجزه " اصطلاح شده است که کلمه " معجزه " یک اصطلاح کلامی است، علتش را هم بعد عرض میکنیم که چرا این اصطلاح پیدا شده، ولی به هر حال یک اصطلاحی است که بعد علماء این را به وجود آوردند. ما یک احترام خاصی برای کلمه معجزه قائل نیستیم و خودمان را هم ملزوم نمیدانیم که حتما این کلمه را صادق بدانیم.

در هفته گذشته من در قسمت اول بحثی کردم که مورد ایراد بعضی از رفقا بود در مسأله نیاز به نبوت، که آیا بشریت نیاز به نبوت دارد یا ندارد؟ بعضی از رفقا ایرادشان به این نحو بود که این مسأله ای که من به عنوان نیاز ذکر کردیم، چنین نیازی اصلاً بشر ندارد، نمی شود ثابت کرد که واقعا بشر نیازی به نبوت و دستگاه انبیاء و به وجود پیغمبران و قهرا دینی که آنها از ناحیه خدا بیاورند دارد. و بعضی دیگر در اصل این سبک استدلال اعتراض داشتند که به طور کلی اصلاً این سبک استدلال یعنی از راه نیاز وارد شدن، سبک صحیحی نیست که چون بشر نیازمند به نبوت است بنابراین انبیا باید در جهان باشند، نبوت عامهای، نبوتی به طور کلی باید در میان بشر باشد، یعنی به فرض این هم که ما اثبات کنیم که واقعا بشر نیازمند به چنین چیزی هست، یک دلیل قاطعی پیدا کنیم برای یک چنین نیاز و احتیاجی، دلیل نمیشود که هر چیزی که بشر به آن احتیاج دارد و واقعا هم احتیاج دارد، باید در جهان وجود داشته باشد، ممکن است بشر به یک چیزی احتیاج داشته باشد، احتیاجش هم واقعی باشد، ولی ما از کجا میتوانیم بگوییم که چنین چیزی باید وجود داشته باشد چون بشر به آن نیاز دارد؟ بعد هم استناد کردند به نوشته آقای مهندس بازرگان در کتاب راه طی شده که اصلاً این سبک استدلال درست نیست.

البته من ابتدا می خواستم این بحث نبوت را همان طور که در جلسه گذشته دیدید خیلی سریع طی بکنیم، در سه چهار جلسه تمام کنیم و بگذریم، بعد فهمیدیم که نه، اساساً این جور بحث به جایی نمیرسد، هزار جور ایراد و اشکال در آن باقی میماند و خیلی ناقص و مبهم است، و بعد هم واقعا بحث لازم و مفیدی هست، هر چه بیشتر فکر بکنیم ممکن است به مطالب روشنتری برسیم.

من اولاً یک توضیحی باید درباره عرض خودم بدهم و بعد یک توجیهی برای بیان

ایشان بکنیم و بعد هم ببینیم که دیگران چگونه بحث کرده اند. همین مسأله نیاز و احتیاج را - که ما به تعبیر نیاز و احتیاج عرض کردیم - اگر بخواهیم بحث بکنیم به دو شکل میشود بحث کرد. یک شکل را در اصطلاح علمای اسلامی می گویند سبک کلامی، که فلاسفه این را منکرند و قبول ندارند. یک سبک دیگر را می گویند سبک فلسفی، که ما هم روی آن اساس خواستیم صحبت کنیم.

### سبک کلامی در اثبات نبوت

متکلمین - که سبکشان را میگویند سبک کلامی - اساساً قانون علت و معلول و نظام سببی و مسببی را در جهان قبول ندارند و آنچه را هم که دیده میشود تقریباً یک امر تشریفاتی می دانند و گویند فکر میکنند تقید به نظام علت و معلول نوعی محدودیت قائل شدن برای خداست که بگوییم از یک علت معین معلول معین پیدا میشود و بعد هم کانه خدا را از کار خودش منعزل کرده ایم، نه، این حرفها در کار نیست، هر چیزی را ما مستقیم و بلاواسطه باید به خدا نسبت دهیم. بعد میگویند خداوند هم چون حکیم است کارها را بر طبق مصلحت انجام میدهد، کاری که خوب هست میکند و به مقتضای حکمتش باید هم بکند، اگر نکند به حکمتش ضربه میزند (تازه آنهایی که قائل به حسن و قبح هستند [چنین میگویند]، آنهایی که نیستند این مقدار را هم نمیگویند)، کار بد را هم نباید بکند، اگر بکند باز به خدایی و حکمتش ضربه میزند. این است که کارهای خوب را تعبیر میکنند که "یحی علی الله" بر خدا واجب است، چون نیک است بر او واجب است چنین کاری را بکند، و کار بد را میگویند - مثلاً - قبیح است بر خدا که چنین بکند.

این سبک استدلال البته سبک صحیحی نیست، چه از آن جهتی که انکار نظام علت و معلول است و چه از نظر اینکه انسان بخواهد خداوند را محکوم یک قاعده و قانون کرده باشد که خدا این کار را می کند به دلیل اینکه اگر نکند خلاف است، یعنی تحت این انگیزه این کار را میکند، اگر این کار را نکند خلاف کرده است، برای اینکه خلاف نکند [این کار را میکند]. اصلاً "برای" که معنایش حکم انگیزه را داشته باشد، با خدایی یعنی با واجب الوجود بودن، با اینکه خودش تحت تأثیر هیچ علتی قرار نداشته باشد منافات دارد. و بعلاوه این حسن و قبح هایی که ما درک می کنیم، اینها را به

اصطلاح می گویند امور اعتباری بشری است، یعنی اینها یک چیزهایی است که فقط در زندگی بشر صادق است، در غیر آن صادق نیست. این یک سبک است که اساسش [ این است]: چون این کار نیک است باید باشد، چون این کار بد است نباید باشد. این یک سبک فکر است. ما اینطور نخواستیم استدلال کنیم که پیغمبران اگر باشند وجودشان مفید است، چون اگر ما فرض میکنیم وجودشان مفید است میگوییم هر چیزی هم که مفید است خوب است، پس باید خدا این کار را کرده باشد.

### سبک فلسفی

یک سبک استدلال دیگری هست که آن - به تعبیری که ما عرض کردیم - مسأله احتیاج [ است ] که این خودش یک قانونی است، قانون طبیعی هم هست:

هر چه روید از پی محتاج رست تا بیاید طالبی چیزی که جست

مسأله احتیاج این است که اگر یک موجودی در جریان طبیعی خودش، در حیات خودش، در مسیر خودش، به چیزی نیازمند باشد و پیدایش آن چیز هم برای او امکان داشته باشد (این شرط دوم آن است، چون ممکن است نیازی داشته باشد ولی ناممکن باشد)، شیئی به چیزی محتاج باشد و قابلیت اینکه آن چیز به او داده شود وجود داشته باشد، آن وقت اگر داده نشود معنایش این است که قابلیت هست و فاعلیت وجود ندارد، و از نظر فلاسفه هر چه در جهان واقع نمیشود به علت عدم امکان و عدم قابلیت است و هر چیزی که امکان و قابلیت داشته باشد او وجود پیدا می کند. آنها در مسأله انبیاء و نبوت، اول وارد این بحث شدند که نبوت ممکن است - روی حسابهایی که در خود حقیقت وحی بحث می کنیم، یعنی اینکه یک انسان اتصال با جهان دیگر داشته باشد، اول این را فرض کردند و روی حسابهای خودشان ثابت کردند که این امر ممکن است و ناممکن نیست - آنوقت در مرحله بعد آمده اند گفته اند که بشریت به نبوت نیازمند است، یعنی نبوت برای زندگی بشر یک خیر و یک سعادت و یک کمال است. به کمک این دو اصل، یکی امکان اصل نبوت به معنی اینکه بشری اتصال داشته باشد با جهان دیگر و از آنجا الهاماتی و القائاتی به او بشود، و دیگر اینکه با نبودن آنها در زندگی بشر خلای وجود پیدا میکند که منجر به اختلال کلی زندگی بشر

می شود، گفته اند پس در نظام جهان ضرورت دارد (۱) که نبوتی وجود داشته باشد. پس این طرز بیان غیر از آن طرز بیانی است که به اصطلاح می گویند تکلیف برای خدا معین میشود، چون خدا مکلف است باید کاری را انجام دهد. صحبت تکلیف نیست، صحبت امر دیگری است. اینکه آنها می گویند خداوند فاعل تام است و از ناحیه او منع فیض امکان ندارد، بخل در ذات او وجود ندارد، پس اگر شیئی در نظام وجود، امکان [وجود] و امکان ادامه وجود داشته باشد از طرف او افاضه میشود، غیر از این است که بگوییم چون تکلیف خدا این است باید انجام دهد.

اما آن بیان مختصری که ما راجع به اصل نیاز داشتیم که گفتیم بعضی از رفقا دو ایراد به ما کرده اند، یکی اینکه اصلاً شما نمیتوانید اثبات کنید که بشریت نیازی به انبیاء داشته و دارد، دوم اینکه به فرض اینکه اثبات شود دلیل نمی شود. درباره اصل مسأله نیاز عرض کردیم (حالا شما فکر کنید ببینید چنین نیازی هست یا نیست) بشر در سطحی که زندگی می کند زندگی او زندگی یک موجود مختار است یعنی یک موجودی که با اراده خودش و با انتخاب و تصمیم خودش باید کار کند، یعنی به این مرحله از کمال وجودی رسیده است که با جمادات فرق می کند، با نباتات فرق میکند، با حیوانات هم فرق می کند که حیات او یک حیاتی است که با انتخاب و تصمیم و اراده خودش باید کارها را انجام بدهد، یک موجود آزاد مختار. این موجود آزاد مختار زندگی هم یک زندگی اجتماعی است، همین که گفته اند مدنی بالطبع است، یعنی اگر بخواهد انفرادی زندگی کند نمیتواند باقی بماند، بقای او به همین است که اجتماعی زندگی کند، اصلاً ساختمانش به گونه ای است که باید با کمک یکدیگر زندگی کنند، چه از نظر استعدادهای جسمی و چه از نظر استعدادهای روحی و معنوی ای که دارد، آنگاه زندگی اجتماعی اش مشروط به وجود یک ایمان است، یعنی آن حالت طبیعی و غریزی ای که خودش دارد که هر فردی فقط منفعت خودش را می خواهد و بس، و منفعت خودش را بر مصلحت [جمع] مقدم میدارد، قادر نیست که زندگی اجتماعی او را اداره کند، باید یک ایمانی بر وجودش حکومت کند که به موجب آن ایمان، قوانین و مقرراتی که به خاطر مصالح اجتماعی وضع شده است (حالا یا من جانب الله یا از جانب خود مردم، که البته لااقل اصولش باید من جانب الله باشد)،

پاورقی:

۱. [ آنها وقتی می گویند " وجوب " یعنی ضروری است ].

قوانینی که اداره کننده اجتماع است (چون زندگی اجتماعی که بدون قانون نمیشود) احترام پیدا کند و زندگی بشر اداره شود، و عرض کردیم عملاً هم زندگی بشر را همین چیزهایی که اسم آنها را "اخلاق" می گذارند [ اداره کرده است ]: همین پایبندیها به راستی، پایبندیهای از روی ایمان، نه اینکه من راست بگویم روی حساب دقیق منفعت، برای اینکه اگر دروغ بگویم دیگران هم دروغ خواهند گفت و آنگاه ضرر من بیشتر خواهد بود، راست بگوید به خاطر ایمان به راستی، امانت داشته باشد به خاطر ایمان به امانت، دزدی نکند به خاطر ایمان به اینکه نباید دزدی کند. بقای گذشته زندگی بشر به همین اصول احترام به قانون و راستی و درستی بوده، همینهایی که اسمش را "اخلاق" و "عدالت" میگذارند، و الان هم باز بشر همین زندگی ای که دارد، تا حد زیادی بستگی دارد به همین ایمان و احترامی که به اصول زندگی اجتماعی خودش دارد. اگر این ایمان و احترام را از او بگیریم و او را به همان حالت منفعت خواهی شخصی خودش بگذاریم و بخواهد در زندگی اجتماعی این اصول را (که از ضروریات زندگی اجتماعی است)، قانون را به خاطر شخص خودش محترم بشمارد، دائر مدار این است که تا وقتی که از تخطی از آن میترسد، یعنی قوت و زوری ندارد، احترام میگذارد، همین قدر که قوت و زور شخصی پیدا کرد نه، تا وقتی همکاری می کند که تحت یک فشار باشد، همین طور که مثلاً ما میبینیم یک عده دزد هم در مدتی که دزدی میکنند و یک جمعیتی را تشکیل دادهاند، با خودشان در نهایت صداقت و امانت رفتار می کنند چون خودشان را در مقابل دشمنهای بیشتر و قویتر از خودشان می بینند و اثر سوء اختلاف را قریب و نقد می بینند، یعنی می دانند همین امروز اگر اختلاف کنند فردا همیشان از بین رفته اند. در یک چنین شرایطی بشر خودش را پایبند می کند، یعنی وقتی اثر دروغ را مستقیم و نقد ببیند خودش را پایبند میکند. اما اگر به این صورت باشد که اثر [کار خلاف] به اجتماع میخورد برسد و اجتماع میخورد فاسد بشود، و اثرش چند سال دیگر می خواهد پیدا شود، و هرگز به آن مطلب اهمیتی نمی دهد. بشریت به زندگی اجتماعی نیازمند است، به قانون نیازمند است، قانونی که به آن ایمان داشته باشد، و به خود ایمان نیازمند است.

پس اصل نیازمندی را نمی شود انکار کرد و گفت چنین نیازی وجود ندارد. و تا امروز هم که عصر ترقی بشر است، این [ نظریه ] که بشریت نیازی به قانون ندارد نیامده، این هم که بشریت احتیاج به ایمان به قانون ندارد باز هم نیامده، فقط مطلبی که

هست این است که آیا می شود این ایمان را و این قانون را از غیر طریق نبوت به وجود آورد یا نه؟ بحثی که عصر امروز مطرح است این است که [آیا] میشود قانون را توأم با یک ایمان واقعی به آن، از غیر طریق انبیاء به وجود آورد، و لااقل در عصر حاضر به وجود آورد؟ اگر در گذشته بشر قادر نبوده است چنین قوانینی و چنین ایمان به قوانینی [ پدید آورد آیا در عصر حاضر قادر است ]؟ همینطور که احزاب و مسلکها در اثر تربیتها تاحدودی این کار را می کنند که هم قانون به وجود میآورند و هم ایمان به قانون و فداکاری در راه قانون، که اگر ما توانستیم بگوییم نه، این چیزی هم که هست یک امر پایداری نیست، اگر این مطلب را هم توانستیم ثابت کنیم، احتیاج به نبوت را در همه عصرها ثابت کرده ایم و اگر نتوانستیم نه.

#### راه دیگر در اثبات نبوت

یک مطلب هست و من آن را قبول دارم - که باز هم در کتاب راه طی شده، راه روی این مبنا طی نشده - و آن این است که ممکن است کسی اساساً درباب نبوت از این طریق وارد بشود (که راه را خیلی کوتاه و نزدیک کرده باشد) بگوید ما در قبال یک امر واقعی قرار گرفته ایم، فرضاً هم ما نتوانیم نیاز عالم خلقت را به نبوت به دست آوریم و به اصطلاح نتوانیم از راه برهان لمی - یعنی از راه علت بر معلول - استدلال کنیم، از راه معلول بر علت استدلال می کنیم [ که ] روشنتر است. ما گاهی در خارج به یک اشیائی برخورد می کنیم که شک نداریم که این یک امری است که وجود دارد، و این امری که وجود دارد وقتی تجزیه و تحلیلش میکنیم می بینیم که منبع آن نمیتواند یک امر مادی و عادی باشد، این امری که وجود دارد دارای یک سلسله خصائص است که به موجب این خصائص باید بگوییم منبع الهی دارد، منبع خدایی دارد یا به تعبیرهای ما منبع ماوراء الطبیعی دارد.

مثالی عرض میکنم. یکی از مسائل مهم که خیلی هم درباره اش - مخصوصاً در عصر امروز - کتاب نوشته و می نویسند مسأله غرائز حیوانات به ویژه غرائز حشرات است. اگر قدیم فقط روی زنبور عسل مطالعاتی کرده بودند - که آن هم حتماً به اندازه مطالعات امروز نبوده است - اکنون روی بسیاری از حیوانات و حشرات مطالعه کرده اند و به یک غرائزی از آنها برخورد کرده اند که هیچگونه نتوانسته اند منشأ این



غرائز را توجیه کنند، یعنی اینجور کشف کرده‌اند. خود کلمه " غریزه " مبین یک معنی واقعی نیست یعنی مبین یک حقیقتی نیست، در مقابل " اکتسابی " میگوییم " غریزی ". چطور؟ روی حشراتی آزمایش کرده اند دیده اند این حشرات پس از اینکه متولد شدند بدون اینکه مصالح زندگی خودشان را اکتساب کرده باشند - چه از طریق تعلم و چه از طریق آزمایش - نشانه گیری میکنند و هدفهای خودشان را پیدا میکنند. اما آزمایش نکرده اند برای اینکه این حیوان برای اولین بار پیدا شده، همان اولین باری که پیدا میشود دنبال هدف و مقصد خودش میرود، قبل از آزمایش راه خودش را میداند. و اما تعلیم و تعلم [ نداشته اند ] برای اینکه شواهد نشان میدهد که تعلیم و تعلمی از طرف مادر آن حیوان مثلا وجود ندارد. مثال آن خیلی عادی است و لازم نیست یک عالمی گفته باشد: بچه گوسفند یا بچه اسب وقتی از مادر متولد میشود (من خودم مکرر دیده ام) کوشش میکند از جا بلند شود و بلند میشود. تا بلند می شود پوزه اش را کج میکند و دنبال پستان مادر می گردد یعنی آن پستانی که هنوز یک بار هم از آن نچشیده است، یک گمشده ای دارد، جستجو می کند و می یابد. هیچ آدم نمی بیند که مادرش در حالی که درد می کشد او را کوچکترین اعانت و کمکی نکند که آدم بگوید این از طریق مرموزی به او خبر می دهد که برو اینجا، و این چندان معقول هم نیست. گذشته از این، علماء ثابت کرده اند که بعضی از این حیوانات هستند که نسل جدید اصلا نسل گذشته خودش را نمی بینند، با این که او را نمی بینند معذک آن عمل حیرتانگیز خودش را انجام میدهد. پس با تعلیم و تعلم هم نیست. میماند مسأله وراثت که شاید این علم از طریق وراثی منتقل شده. این را هم علم تأیید نکرده که علمی از طریق وراثت منتقل بشود. اگر از طریق وراثت است، در خود انسانها ولد العالم باید تمام العالم به دنیا بیاید، هرکسی که عالم شد - مخصوصا اگر نسلهای متوالی عالم شدند - فرزند او باید عالم به دنیا بیاید، و بعلاوه اساسا اشکال می آید در آن نسلهای قدیمی - که حالا من یادم رفته مواردی که ذکر کرده اند علمایی که در این زمینه مطالعه کرده اند - که در آن نسلهای سابق سابق هم نه با تعلیم و تعلم قابل توجیه است و نه با آزمایش. چنین هدایت و راهیابی به شکلی که در غرائز حیوانات وجود دارد منشئی نمیتواند داشته باشد جز الهام الهی، جز اینکه انسان بگوید منشئی غیر از منشأهای عادی دارد، همانطوری که قرآن کریم هم از مسأله زنبور عسل تعبیر به " وحی " میکند (« و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من « الشجر و مما

یعرشون « (۱).

این راه البته بسیار راه خوبی است. اگر ما درباب انبیاء به همان شکلی که غرائز حیوانات را مطالعه میکنیم و در آنها آثاری را ببینیم که آن آثار با تعلیم و تعلیم و اکتساب از معلم یا محیط سازگار نیست، هیچ یک از این دو نیست و خلاصه این را از بیرون نگرفته اند (از درون خودش هم که ترکیبات مادی به خودی خود نمیتواند چنین خاصیتی داشته باشد) در این صورت باید قائل به نوعی القاء و الهام بشویم. مثلاً اگر کسی در تعلیمات انبیاء نوعی پیشگوییهایی یعنی اخبار از غیب را قبول کند (همین طور که در قرآن هست یعنی قرآن این را ادعا میکند)، اگر پیغمبران از آیندهای خبر دهند و آن آینده واقع شود، اگر از گذشته ای [خبر دهند] که آن گذشته را از دیگران نیاموخته اند و معذک صحیح میدانند، مثل قصص و حکایات (کما اینکه باز قرآن هم به همین مطلب تکیه میکند که وقتی قصصی، حکایاتی از گذشتگان ذکر میکند میگوید اینها خبرهایی است که ما از غیب به تو است خبر میدهم: " « ما کنت تعلمها انت و لا قومک » " (۲) تو و قومت اینها را نمی دانید) و یا اگر در تعلیمات انبیاء تعلیماتی ببینیم که آنقدر منطبق با مصالح بشریت و با جمیع شؤون بشریت است که علماء و فلاسفه که در ادوار گذشته آمدهاند، به علت اینکه همه شؤون زندگی بشر را نمیتوانستند بشناسند تعلیماتشان تعلیمات ناقص بوده و تعلیماتی که اینها داده اند و در مقایسه با تعلیماتی که دیگران داده اند به حدی از کمال بوده که باز امکان ندارد مال یک فرد عادی باشد که یا از طریق تعلیم و تعلم یا از طریق تجربه و آزمایش و یا از طریق نبوغ - که یک فردی یک امتیازکی از افراد دیگر دارد، یعنی از حدود عقل و فکر بشر خارج باشد - آبه دست آورده باشد، در این صورت باید قائل به القاء و الهام شویم. اگر کسی از این راه وارد شود، این همان راه آیات است که در آینده می خواهیم ذکر کنیم، همان فصل سوم ماست که راه معجزه است (معجزات که ما می گوئیم، همینهاست؛ معجزه که تنها عصا را ازدها کردن نیست).

پاورقی:

۱. نحل / ۶۸.

۲. هود / ۴۹.

ولی من می بینم این راههای دیگری که طی شده است، یک مقدماتی کاملی برای اثبات مطلب نیست، یک مقدمات ضعیف و ناقصی هست که تقریباً میشود گفت که حرف دیگران را کم و بیش ممکن است از دستشان بگیرد بدون اینکه یک حرف تمامی بجای آن گذاشته شده باشد، که حالا من مقداری از مقدمات [ را ذکر میکنم ] . واقعا اگر بیان تمام باشد، با کمک حرفهایی که دیگران هم در این زمینه گفتهاند من عرض میکنم. خلاصه آنچه که من در دو کتاب درس دینداری و راه طی شده مطالعه کردم (۱) [ به این شرح است ]، چند مقدمه ذکر شده:

۱ . " پیغمبران همیشه برخلاف جریان حاکم بر اجتماعات خود قیام کرده اند ." همیشه حالشان این بوده که برخلاف یک جریان عادی در اجتماع خودشان قیام کرده اند. البته این مطلب مطلب درستی است، همین طور است، ولی میدانیم اختصاص به پیامبران ندارد، غیر پیامبران هم خیلی بوده اند. اصلاً همه قیام کنندگان و پدید آورندگان انقلابات این جور بوده اند. سقراط کشته نشد مگر به علت اینکه برخلاف جریان حاکم بر اجتماع خودش قیام کرده بود.

۲ . " پیغمبران در راه هدف خود مجاهده و فداکاری کرده اند ." این هم درست است، همین طور است، اینها در راه خودشان مجاهده و فداکاری کرده اند، که این هم باز نمی شود گفت از مختصات پیغمبران است یعنی غیر پیغمبران در راه هدفهای خودشان مجاهده و فداکاری نکرده اند، کما اینکه نمیتوانیم بگوییم هر کسی که در راه هدف خودش مجاهده و فداکاری کرده است پیغمبر بوده، مثلاً آیا مزدک واقعا در راه خودش فداکاری نکرد؟ و هرکس دیگر نظیر او؟ در عصر اخیر که زیاد بوده اند.

۳ . " آنها همیشه منفرد و تنها بوده اند، یک قدرتی، سیاسی، طبقهای از آنها حمایت نمی کرده است ." این هم باز مشابه در دنیا همیشه داشته است.

۴ . " منفعت طلب نبوده اند، در پی جمع مال و کسب قدرت نبوده اند ." این البته مطلبی است که ما قبول داریم ولی یک نفری که ما می خواهیم برای او نبوت را اثبات

پاورقی:

۱ . درس دینداری شاید اندکی مفصلتر و جامعتر است یعنی اصول مطالبش بیشتر و تفصیلهایش در هر یک کمتر است.

کنیم او این مطلب را قبول ندارد که آنها در پی کسب قدرت نبوده اند و چیزی نمی خواسته اند. آنهایی که منکر نبوت هستند میگویند هر کسی در دنیا یک چیزی می خواهد یعنی به یک چیز قانع میشود (این حرفی است که گفته اند و میگویند)، عده ای اساساً آن شوری که در آنها هست حکومت معنوی بر مردم کردن است. حتی گاهی یک تعبیر زشتی هم درباره بعضی افرادی که خیلی علاقه دارند به سالوس و به اینکه مردم به آنها عقیده داشته باشند میکنند که "جنون پیغمبری دارند". مقصودشان این است که یک عده در دنیا هستند که اینها اساساً شور و تمایلشان فقط و فقط به این است که مردم به آنها اعتقاد داشته باشند. این خودش یک نوع منفعت است. این را شما نمیتوانید صد در صد بگویید که انبیاء چون مال نمیخواسته اند قدرت هم نمیخواسته اند، البته از نوع قدرتی که سلاطین داشته اند قبول داریم [که نمیخواسته اند]. آن جور قدرتی که سلاطین دارند که میخواهند مال و ثروت جمع کنند و هدف آخرشان این است که شکم و غریزه جنسیشان را اشباع کنند مسلم نبوده. هیچکس اینها را از سنخ پادشاهان ندانسته است یعنی کسی نمیگوید که پیغمبران نظیر ملوک و سلاطین هستند، همینطور که کسی اینها را در ردیف علماء و فلاسفه هم نشموده. به هر حال هرکس تیپ دیگری شمرده است، اما تیپ دیگر بشمارند غیر از این است که اینها را من جانب الله بدانند.

۵. "موفقیت عظیم و بینظیر داشته اند". این هم درست است.

۶. "تعلیماتشان با تعلیمات دیگران (فلاسفه و دانشمندان) متفاوت بوده، سبک متفاوت بوده". این هم حرف درستی است، نه علماء و دانشمندان پیامبران را در ردیف سلسله خودشان می شمارند و نه پیامبران آنها را در ردیف خودشان، سبک متفاوت است. توضیح هم داده اند به اینکه علماء و فلاسفه سبکشان سبک منظم از مقدمه به نتیجه رفتن است، خلاصه سبک فکری و استدلالی است، از یک مقدماتی قدم به قدم جلو میروند، بعد به یک نتیجهای میرسند، بعد آن نتیجه را مقدمه قرار میدهند و بعد به نتیجه دیگری میرسند. اصلاً پیامبران سبکشان سبک استدلالی و منطقی و این حرفها نیست، که البته این تا اندازه ای درست است نه اینکه کاملاً درست باشد. بعد هم خود ایشان درباره قرآن [قائل به] استثناء شده اند که چون سایر کتب آسمانی در عصر صباوت بشر بوده این جور بوده ولی قرآن که در دوره بلوغ بشریت است راه عقل و منطق را با این راه توأم کرده است چون در قرآن اساساً استدلالهای

صد در صد عقلی فلسفی وجود دارد نه فقط عقلی تجربی، مثل " « لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا " (۱) که اسمش را " برهان تمنع " گذاشته اند که درباره آن بحثهایی هست.

۷. " مللی که از تعلیمات آنها پیروی کرده اند به پیشرفت و تمدن نائل شده اند ". البته این را معتقدیم و باید اثبات کنیم، ولی آنهایی که منکر نبودند چنین حرفی را قائل نیستند، بلکه اینها را اغلب مظاهر ارتجاع دانسته اند. اگر از یک جنبه مؤثر و مفید دانسته اند از جنبه دیگر مؤثر و مفید ندانسته اند.

" پس نتیجه اینکه آنها استفاده جو نبوده‌اند، خودشان به خودشان ایمان داشته اند ".

مسأله اینکه انبیاء به گفته خودشان ایمان داشته اند یا نه، بعضیها اساسا این را انکار دارند که واقعا انبیاء خودشان خودشان را صادق میدانسته اند (آنهايي که میگویند اینها منفعت جو و ریاست طلب بوده اند که البته نمیگویند ایمان داشته اند) ولی واقع مطلب این است که وضع انبیاء، فداکاریهای آنها، مجموعا سیره آنها آنقدر روشن است که واقعا نشان میدهند که اینها به آنچه میگفته اند ایمان داشته اند. لاقلا از نظر شخص من این قضیه مورد تردید نیست. من نمیدانم چگونه است که سیره و روش حضرت امیر خصوصا، آن بساطت و سادگیای که به خرج میداد (و شاید هم علتش آن مسأله پرهیز جستنش از هرگونه سیاست بازی است که ما امروز اسمش را " سیاست " گذاشته ایم) به قدری روشن نشان میدهد که این مرد به آنچه میگوید صد در صد ایمان دارد که برای من هیچ قابل تردید نیست. ولی عده ای این را قبول ندارند. اما آیا اینکه اینها به خودشان ایمان داشته اند کافی است یا نه؟ نه، هیچ کافی نیست، برای اینکه امروز - و دیروز هم همین طور - بسیاری از کسانی که منکر نبوت بودند نه به این معنا بود که میگفتند العیاذ بالله اینها شیادند و دانسته دروغ میگویند، بلکه میگفتند که اینها یک حالتی بر ایشان پیدا میشود، بعد یک تجسماتی برای آنها پدید می آید، خیال میکنند که [به آنها وحی میشود]. در ترجمه های کتابهای اعراب مثل کتاب سید محمد رشید رضا (یک کتابی هم چند سال پیش " خلیلی " ترجمه کرد) اسم این حالت را گذاشته اند " وحی نفسی " یعنی از درون خودشان به خودشان القاء میشود و بعد اینها خیال می کنند که از خارج به آنها وحی

پاورقی:

۱. انبیاء / ۲۲

می شود. بنابراین مسأله ایمان هم، اینکه خودشان ایمان داشته اند، نمیتواند به تنهایی چیزی باشد.

" خودخواه و کوتاه نظر نبوده اند، در محیط خود متأثر و متعلم نبوده اند ".

همه اینها را دیگران قبول ندارند ما قبول داریم.

"مالیخولیا نداشته اند، ساده لوح هم نبوده اند."

دیگران که اینها را قبول ندارند، ما میگوییم.

"نتیجه (که من اندکی مفصلتر نوشته ام) اینکه: چون تعلیماتشان از وجود خودشان سرچشمه گرفته نه از محیط و معلم، ثانیاً ناشی از یک منشأ فکری و منتهی به یک مقصد یعنی خدا بوده است (۱) و ثالثاً مأموریت و خدمات آنها با صداقت و رشد و نبوغ توأم بوده است، مجبوریم بگوییم چنین مجموعه و مکتبی که آنها آوردهاند و به اصل واحدی به نام خدا متکی کرده اند و می بایستی یا محصولات تخیلات و تصورات شخصی و ابداعات "من در آوردی" بوده و در این صورت زود پوچ بودن آنها واضح می شد (اگر من در آوردی میبود زود واضح میشد که پوچ است) و یا حال که میبینیم یک مکتب مثبت و سازنده است و مفید و محرک و یک سیستم مرتبطی از آب در آمده است و سیر زمانه و تمدن به تأیید و استقبال آن برخاسته است پس باید قبول کنیم که یک منبع و منشأ واقعی و حقیقی و در عین حال فوق بشری داشته است یعنی آن فرضیه یا عقیده اساسی که داشته اند و نامش را "خدا" گذاشته اند و تمام مکتبشان از او تراوش کرده است، صحیح و درست بوده است یعنی توحید (یعنی توحید (خود همین دلیل بر توحید هم [باید] بشود که واقعا این خدای فرضی واقعی هم هست). ضمناً چون خودشان صمیمانه به آئینشان اعتقاد داشته از دروغ و تزویر حتماً و شدیداً احتراز داشته اند و آنچه می گفتند صادقانه میگفته اند بنابراین ادعای آنها هم که این حرفها و تعلیمات از پیش خودشان و به عقل خودشان نیست و از خدای فرضی اخذ میکنند این هم نمی تواند دروغ باشد."

پاورقی:

۱. مقصود این است که همه انبیاء یک دعوت داشته اند. مطلبی که روی آن خیلی تکیه کرده اند این است که پیغمبران وحدت کلمه داشته اند، که این از وجوه اختلافی است که میان فلاسفه و انبیاء ذکر میکنند: فلاسفه و دانشمندان اختلاف نظر زیاد دارند و پیغمبران اختلاف نظر ندارند، همه یک جور حرف زدهاند، از یک منشأ سخن گفته اند. این که "منتهی به یک مقصد یعنی خدا بوده است" یعنی از یک منشأ سخن گفته اند.

در راه طی شده هم همین مطلب است، فقط بعضی اصول که در اینجا هست در آنجا نیست ولی بعضی اصولی را که در اینجا به اختصار آمده، مثل تفاوت روش انبیاء با روش دانشمندان و فلاسفه، خیلی تفصیل داده اند که نیازی هم به تفصیل نداشته چون هیچکس قائل نیست که روش انبیاء با روش

" روش انبیاء روش درونی بوده، از درون خودشان الهام می گرفته اند همان طوری که هنرمندان و شعرا و موسیقیدانها از درون خودشان متأثرند نه از بیرون. "

تا این مقدار وجه مشترک تا اندازه ای درست است اگرچه راجع به هنرمندان تعلم و تأثر از خارج یعنی عامل خارجی هم خیلی مؤثر بوده که خود ایشان در عین حال از راسل نقل می کند که " هر هنرمند نابغه ای نتیجه وفور یک عده هنرمندان عادی است ". بعد در آخر کار می خواهند یک فرقی بگذارند میان الهاماتی که به هنرمندان می شود و الهاماتی که به پیغمبران می شود، می گویند:

" آنها هرگز از دایره همان نفسانیات و امور ذهنی خودشان خارج نشدند ولی اینها بر عکس دری به سوی عقل و خارج و تربیت اجتماع باز کردند و چون اینها مکتبشان یک مکتب مفید و اثری و عملی بوده است (در آخر بدون اینکه کوچکترین توضیحی بدهند): پس فرق است میان الهامات اینها و الهامات آنها. الهامات اینها (یعنی هنرمندان) شیطانی است، همان است که قرآن به شیطان نسبت میدهد (« هل انبئکم علی ما تنزل الشیاطین) و الهامات اینها الهی و از ناحیه خالق و آفریننده است. "

که من نتوانستم این را بفهمم. اولاً چرا اینها را ما شیطانی بدانیم؟ اینها هم شیطانی نیست. آنچه که قرآن شیطانی میداند اکاذیبی است که کاهنها میگفتند و احیاناً خبرهای غیبی است که آنها میدادند که قرآن آن را تنزیل شیاطین میداند. و بعد هم چه دلیل هست که آنچه مال پیغمبران بوده است که یک الهام درونی هست - و فرض این است که آنها هم قدرت ابداع و ابتکار دارند، این مقدار ابداع و ابتکاری که در اینجا ذکر شد - الهی است؟ (ممکن است که من درست نفهمیده باشم).

به هر حال - عرض کردم - اصل این راه، کلی این راه، راه صحیحی است که ما تحت عنوان آیات و معجزات آن را ذکر میکنیم و عرض کردم که ما پایبند کلمه "معجزه" به آن معنا نیستیم، پایبند کلمه "آیه" هستیم یعنی نشانه‌هایی که در پیغمبران هست که آن نشانه‌ها دلیل است بر اینکه اینها از یک مبدأ دیگری الهام گرفته‌اند، که ما در آینده روی آنها بحث می‌کنیم و دو سه [نشانه] را عرض کردم. ما ملزوم نیستیم که حتماً راه "نیاز" را که وارد شدیم بگوییم اگر این راه را اثبات نکردیم مسأله نبوت به کلی از میان رفته، نه، ما تنها از راه برهان "لمی" که راه نیاز است نمی‌خواهیم وارد بشویم، از راه آیات و دلایل که راه "انی" است نیز وارد میشویم و به‌طور کلی این راه را راه درستی میدانیم ولی نه با این شواهد و قرائن، این شواهد و قرائن یک سلسله شواهد و قرائن ظنی و قابل نقض و قابل ایرادی است که ما را به جایی نمیرساند، در حقیقت مثل همان مسأله توحید است که بحث کردم که آن راه اساسی توحید را انکار می‌کنند بدون اینکه یک راه صحیح توحیدی بیان کرده باشند. به نظر من اگر ما باشیم و این آثار، و آن آثار و دلایلی را که خود پیغمبران ذکر کرده‌اند کنار بگذاریم، نمی‌توانیم نبوت را اثبات کنیم، یعنی منشأ الهی داشتن تعلیمات انبیاء را با این مقدمات هرگز نمیشود اثبات کرد، تا بعد خودمان در جای دیگر ببینیم چطور میتوانیم اثبات کنیم.

پرسش: برای اثبات نبوت، آن طور که جنابعالی فرمودید، یکی دلائلی است که متکلمین ذکر میکنند و یکی هم دلایل فلسفی و هیچکدام از این دو دلیل این طور که فرمودید قانع‌کننده برای مخالفین ما یعنی آنهایی که اصلاً منکر اصل نبوت هستند نیست زیرا آنها که اصلاً منکر اصل نبوت هستند می‌گویند انسان یک عقلی دارد که در زندگی راهنمایش هست و همین طور که ما در زندگی مادی می‌بینیم امروز ترقیاتی کرده و راههایی رفته و بالاتر از این هم خواهد رفت و این به کمک عقل است. بنده فکر میکنم در بین این دو دلیل که فرمودید شاید دلیل قرآنی خیلی روشنتر و واضحتر و دندان شکن تر برای اینها هست برای اینکه قرآن کریم برای بشر دو خاصیت ذکر میفرماید، یکی موضوع عقل انسان است و یکی هم احساسات و عواطف است و بشر هیچ وقت خارج از این دو خاصیت نیست، یعنی بشر اگر عقل تنها بود مثل ماشین بود، حرف همین ماتریالیستها درست بود برای



اینکه انسان با همین عقلش میتواند جلو برود، ولی علاوه بر عقل، انسان یک مقدار عواطف و احساسات دارد مثل احساس جاه طلبی، احساس حسد، احساس شهوت، همین هایی که جزو عواطف و احساسات ذکر کرده اند و اینهاست که در بشر احتیاج به کنترل دارد و تمام فشار و تکیه قرآن هم روی این نکته است. به همین دلیل هم یک نمونه در خود قرآن ذکر کرده و آن نمونه سمبل و اصل است برای این موضوع که همان موضوع خلقت آدم است در آنجا که می فرماید: ما به آدم گفتیم این کار را نکن، بعد شیطان وسوسه کرد، بعد ما او را از بهشت بیرون کردیم، و دنبال آیه دارد که: " « فاما یأتینکم منی هدی » " شما باید بروی بیرون ولی بعدا هدایت و راهنمایی از طرف من برای شما خواهد آمد. معلوم میشود هدف انبیاء که قرآن روی آن خیلی اصرار دارد فقط تعادل آن عواطف و احساسات بشر است و آن دلیلی که آنها میآورند که بشر عاقل دیگر احتیاجی به این ندارد که خدا یا غیب [ به کمک او ] بیاید، البته اگر بشر عقل خالی بود بله، ولی چون عقلی است توأم با عواطف و احساسات، برای تعدیل و تعادل این احساسات و عواطف حتما احتیاج به پیغمبر است، و این دلیل قرآنی است و نه فلاسفه این را ذکر کردهاند [ و نه دیگران ]. فلاسفه رفته اند روی احتیاج اجتماعی بشر به هم، یا اگر هم بوده به طرز پرزی بوده که یک گوشه قضیه را گرفته اند. البته آیات زیادی در قرآن هست - که جنابعالی خودتان بهتر میدانید - که اگر بخواهید، آن آیاتی را که در خود قرآن هست راجع به احتیاج به نبوت [ مطرح نمایید ]، و البته بعد هم راجع به اینکه چه کسی نبی باشد همان طور که فرمودید از راه آیات، که آیا نبی دلیلش چیست؟ فقط آیات و نشان دادن آیات، آیات لفظی یا آیات کونی، هر کدام باشد آن هم از برای اینکه ما بفهمیم که این نبی هست. ولی برای احتیاج به نبوت بهترین دلیل روش خود قرآن است.

جواب: مسأله روش قرآن یک چیزی است که همه میگویند که هر چه ما میگوییم روش قرآن همان است. اولاً من که به آن بیان عرض نکردم، تازه اگر میگفتیم، بیانش درست هم بود، که چون عقل بشر ناقص است یک متمم و مکملی برای آن لازم است، من گفتم بشر احتیاج دارد به یک ایمان، نه عقل بشر در دانستن احتیاج دارد. [ اگر ایمان در کار نباشد ] عقل دیگر قوه مجری نیست، بلکه حتی تأیید می کند منفعت طلبی را. عقل انسان چه حکم می کند به انسان؟ می گوید منفعت را هر جا تشخیص می دهی برو دنبال آن. شما تا به یک مصلحت بالاتری ایمان نداشته باشید عقل به شما نمی گوید برو دنبال آن مصلحت. وقتی یک ایمان به یک مصلحت بالاتر پیدا کردید

آنوقت عقل میگوید برو دنبال آن. من نگفتم که بشر چون عقلش ضعیف است، ناقص العقل است، چون عقل خودش نمیرسد، افراد دیگری باید بیایند که عقلشان کاملتر از او باشد. ما میگوییم عقل بشر از نظر علمی همیشه انسان را هدایت میکند به منفعت و مصلحت خودش. مادام که ایمان به یک اصولی در کار نباشد عقل آدم [ جز به منافع شخصی حکم نمی کند ]. آنهایی هم که منفعت طلب هستند در دنیا، عقلشان کمتر از دیگران نیست بلکه شاید بیشتر است. این منفعت پرست های دنیا که یک دنیا را فدای خودشان می کنند، اینها یعنی عقلشان نمیرسد، مردم احمق و کوتاه فکری هستند؟ نه، آنها هم مثل ما ملزمند که به آنچه خیر خودشان را در آن تشخیص میدهند عمل کنند ولی آنها چون به مافوق منافع فردی ایمان ندارند، مصالح خودشان را در همین منافع خودشان میدانند. اما اگر یک ایمانی پیدا شد به یک مصلحت بالاتر که این منفعت در مقابل آن مصلحت، کوچکتر بود آنوقت عقل هم آن را تأیید میکند. پس دو قوه است: قوه ایمان و قوه عقل.

و ثانياً این مسأله که عرض کردم، مسأله نیاز، خود قرآن مگر همین را ذکر نمی کند؟ (ما یک آیه قرآن را که نباید در نظر بگیریم و سایر آیات را فراموش کنیم): " « لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط » " (۱) می گوید ما پیغمبران را فرستادیم برای اینکه عدالت به وسیله آنها اجرا بشود. اگر بشر خودش نیازی به عدالت ندارد خدا کار لغوی کرده! این آیه نشان میدهد که بشر نیاز دارد به عدالت یا نه؟ آیا آیه نشان می دهند که اگر آنها نبودند عدالتی نبود، یا می گوید نه، دیگران هم این کار را می کردند معذک ما پیغمبران را فرستادیم؟ پس خود آیه اصلاً نشان می دهد که بشر نیازی به عدالت دارد و نشان میدهد فقط پیامبران هستند که این نیاز را بر می آورند. پس چطور می توانیم بگوییم چنین مسأله ای در قرآن نیست؟ خودتان هم می فرمایید که قرآن مسأله هدایت را مطرح کرده. وقتی که قرآن پیغمبران را به عنوان هادی و راهنما معرفی می کند تازه دلیل بر آن چیزی است که حتی ما نگفتیم و آن این است که معلوم می شود وراء منطقهای که عقل هدایت می کند هنوز منطقه ای هست که پیغمبران به آن منطقه هدایت می کنند، یک هدایت ماوراء و بالاتر از هدایت عقلی. ما که هدایت عقل را تخطئه نمی کنیم، همین طور که کسی که قائل به

پاورقی:

۱. حدید / ۲۵

عقل می شود حس را تخطئه نمی کند، و در جلسه گذشته عرض کردم هدف انبیاء تنها مسأله اداره و تعدیل زندگی مادی بشر نیست، انبیاء برای یک مسأله دیگری هم آمده اند و آن را هم مقدمه برای این قرار نداده اند، این را مقدمه برای آن ذکر کرده اند و آن، مسأله آخرت و نشئه باقیه است. اگر تردیدی باشد در این جهت است که آیا عقل و علم بشر زندگی او را اداره می کند؟ حداکثر این است. ولی احدی نمیتواند قائل بشود که عقل بشر کافی است برای اینکه راهنمای بشر باشد به وجود زندگی نشئه دیگری غیر از این نشئه و به اینکه برای آن نشئه چه چیز مفید است و چه چیز مضر (این مطلب هم البته در قرآن هست)، و از این نظر ما صد در صد به پیغمبران احتیاج داریم و احدی ادعا نمی کند که دانش و فلسفه بشر کافی بوده است برای اینکه راهنمای او به جهان بعد از این جهان باشد. درباره خدا چرا، تا حدودی میشود گفت عقل بشر هم میتواند راهنما باشد یعنی مبدأ را معرفی کند، اما معاد را نه. اگر هم دانشمندان و فلاسفه بعدها حرفهایی در تأیید معاد گفتند بعد از این بوده که پیغمبران نشانه و علامتی از آن نشان دادند آنوقت دیگران در جستجوییش برآمدند. تازه بعد از اینهمه جستجوها نشانه هایی پیدا کردند، بیش از این نبوده. در هدایت هم این احتیاج هست.

- در جلسه گذشته بنده به کیفیت طرح مسأله ایراد گرفتم و همان طوری که آن دفعه بحث کردم گفتم که ما نرویم ثابت کنیم باید خدا نبی بفرستد، برای اینکه برای طرح هر مسأله ای یک فرضها و اصولی را ما باید ثابت بگیریم بعد یک چیزهایی را که ثابت نیست ثابت کنیم. اگر آن اصول را نداشته باشیم یا نامحدود باشد مثل مسائل ریاضی است که یک معادله و دو مجهول یا بیشتر، جوابش بی نهایت است و هیچ وقت ممکن نیست شما به نتیجه برسید. منظورم این بود که ما یک وقت مثلاً میخواهیم درباره وظایف الاعضاء صحبت کنیم، ببینیم فلسفه وجود پا مثلاً چیست؟ دو جور میشود در این باره بحث کنیم: یک وقت بگوییم پایی اکنون وجود دارد، ما بیاییم وظائفش را، کیفیتش را، حرکاتش را، ساختمانش را، محاسنش را، معایبش را، امراضش را مطالعه کنیم، و یک وقت ببینیم پا چه جور دیگر می شد وجود پیدا کند. حالت اول درست است، خیلی خوب قابل مطالعه است و خیلی هم نتیجه میگیریم و منطقی و معقول و علمی است. همین طور سایر اعضای بدن. اما آن حالت را اگر مطرح کنیم که اگر پا نبود آدم مثلاً چرخ داشت، اگر پا نبود آدم

می جهید بالا مثل قورباغه، اگر اینطور بخواهیم فرض کنیم به هزار راه حل دیگر میرویم، و هیچ وقت به نتیجه نمی رسیم. بنده می گویم که اول ثابت نکنیم که بشر باید نبی داشته باشد، نیاییم در این بحث، نمی توانیم در این بحث پیش برویم، بیاییم ببینیم انبیاء که آمدند و یک حقیقتی است در تاریخ، چه کردند؟ خودشان چه جور بودند؟ چه خواص و مشخصات و مزایا و چه تمایزی با سایر نوابغ، رهبران فکری، افراد عادی داشتند و چه آثاری گذاشته اند؟ و روی مطالعه اینها آن وقت خود به خود نیازش هم تأمین میشود. همانطوری که خودتان اشاره فرمودید از فایده به نیاز برویم، از نیاز به فایده نرویم. این عرض بنده بود و اشاره کردم مثل آن بحثی است که آقای مهندس بازرگان در کتاب راه طی شده دارد. شما کتاب راه طی شده را آمدید اینجا رد کردید در حالی که مؤلف کتاب به عنوان دفاع از خودش نیامد، حتی مطالبش را هم بیان نکرده، مثل محاکمه غیابی شد که نسبت به آقای دکتر سبحانی در این جلسه کردیم، قبل از اینکه خودشان در این جلسه تزشان را طرح کنند ما ردش کردیم و به همین دلیل هم را همان درست نبود و از خودشان خواهش کردیم آمدند اول تز خودشان را گفتند و دفاع کردند، مسأله جالبی درآمد. من اگر می دانستم شما میخواهید انتقاد به گفته نگفته شده اینجا بکنید می رفتم خودم را مجهز می کردم حداقل من از آن دفاع کنم، در حالی که شما تمام جهات منفی آن را بدون اینکه دلایل را ذکر کنید، یا باشد که بعدا دفاع کند، بیان کردید. حالا اگر قسمتهای منفی را گفتید ان شاءالله جلسات دیگر قسمتهای مثبتش را میگویید، اما اگر اینجور نباشد از مجموع دو جلسه ما المانهای منفی نبوت را همه یاد گرفتیم و چیز مثبت گیرمان نیامد.

جواب: اولاً راهی که فرمودیداز فایده به نیاز برسیم، راه غلطی است، چرا؟ برای اینکه خیلی چیزها فایده ای بر وجودشان مترتب است ولی اینها جای چیزهایی را اشغال کرده اند که اگر آنها می بودند فوائد خیلی بیشتری مترتب می شد. به عنوان نمونه، افرادی می آیند یک پستی را، یک مقامی را، یک حکومتی را اشغال می کنند، جلوی یک جریان بسیار صحیح منطقی وعمیقی را می گیرند، بعد واقعا هم یک کارهای مفیدی انجام می دهند و آن کارها را همیشه نشان می دهند و واقعا هم این آثار آثار خوبی است، بعد می گویند پس به دلیل اینکه این کارهای خوب را اینها انجام دادند معلوم می شود که نیازی هم بوده و صحیح هم بوده و به حق هم بوده اند، در صورتی که این درست عکس آن چیزی است که شما دارید می گویند، و اگر نبودند و

همان آثارشان هم نبود آن وقت می دیدید که چه افراد دیگری در جای اینها بودند و چه آثار بهتر و بیشتری داشتند. ما نمی توانیم به آن سبک ویلیام جیمز [ بیندیشیم ] که هر چیزی که یک اثر مفید داشته پس حق است (البته او میخواهد بگوید که حق یعنی چیزی که مفید باشد) به مفهومی که ما میخواهیم بگوییم یعنی حق به جانب الله است. این دلیل نمیشود. عده ای میگویند پیغمبران با همه آثار مفیدی که داشتند چون بشر را با یک ایمان الهی به خودشان متوجه کرده اند جلوی علم و تمدن را گرفته اند و اگر آنها از چندین هزار سال پیش نبودند شما آن وقت می دیدید امروز اثر بشریت چقدر زیادتر است! شما چطور می توانید این حرف را بگویید که ما فقط برویم دنبال آثار، ببینیم کارهای مفیدی کرده اند پس اینها حق هستند؟! این هم حرف شد؟! هیچ حکومت فاسدی در دنیا نیست الا اینکه یک آثار مفیدی هم دارد و بسا هست که فساد آن حکومت جز این نیست که جای حکومت صالح را گرفته، و نسبت به سابقش که [ هنوز ] نیامده بود خیلی بهتر هم هست. هرگز شما نمی توانید به صرف اینکه یک شیء آثار مفیدی داشته آن را صحیح و واقعی و به آن معنایی که ما میگوییم " من جانب الله " بدانید.

مسأله دیگر: اگر بنا بشود هرکسی که هر حرفی را در هر کتابی بزند شرط اینکه کسی حرف او را رد کند این باشد که خودش را در آنجا احضار کنند بیاید، هیچ کس جواب هیچ کس را [ نمی تواند بدهد ]. همین که کسی کتابش را چاپ و منتشر کرد [ دیگر قابل انتقاد نخواهد بود ]. به قول آقای بروجردی " همین قدر که کتاب چاپ شد به نظر بعضیها دیگر این دلیل حقانیت آن است، میگوید آقا چاپ شده ". چند بار چاپ میشود، بعد شما میبینید پنجاه هزار نفر آن را میخوانند و هیچ کس حق رد کردنش را ندارد چون اول باید آقای مؤلف را بیاورند. شما حق ندارید کارناس را رد کنید چون او اینجا حاضر نیست که بیاید جواب شما را بدهد. عجب حرفی است! آدمی که مینویسد، فکر خودش را، هر چه که دارد مینویسد، چیزی در دلش باقی نمیگذارد که نصفش را نوشته باشد نصفش را ننوشته باشد. تازه این مقداری که ما گفتیم خیلی احترام ایشان را رعایت کردیم اگر نه خیلی بیش از اینها معایب دارد که چون شما دلتان میخواهد در جلسات بعد عرض میکنم. هیچ حرف مفید در آن نیست. اینهایی که عرض کردم، ابطال نبوت است. نبوت را در حد یک هنرمند، در حد یک شاعر (حالا بگوییم از طرف خالق بوده) تنزل داده اند بدون اینکه بتوانند کوچکترین

اثری از آنچه که معنی واقعی نبوت را بیان کند نشان بدهند. البته ما آیات قرآن در مسأله نبوت را میخوانیم و باید هم بخوانیم، شما مخصوصاً بروید مطالعه بفرمایید و جلسه دیگر کاملاً از روی مطالعه بیابید بگویید تا ببینید یک حرف حسابی پیدا میکنید یا پیدا نمیکنید. چه در نبوت، چه در توحید و چه در معاد، این کتاب یک کلمه درست ندارد. در نبوت یک اساس باطلی است که هرکسی نگاه کند اعتقادش به نبوت [سست میشود] اگر فکر کند، مگر کسی مجذوب باشد و بخواهد بخواند و نخواهد فکر کند، و الا اگر کسی بخواهد از روی آزاد فکری مطالعه کند، اساس نبوت را متزلزل میبیند، اساس توحید را هم متزلزل میبیند، اساس معاد را هم متزلزل میبیند، و ما که نباید به خاطر حب و بغض، یک چیزی را که با اصول دین سر و کار دارد اغماض کنیم.

- در قسمت اول، بنده طرفدار ویلیام جیمز نیستم که بگویم حقایق چیزهایی هستند که مفیدند، آن بحث را میدانم ولی عرض کردم که اینجور باید طرح کنیم، حالا شما با طرحش مخالفید چیز دیگری است.

پاسخ: من مخالف نیستم، من عرض کردم یک وقتی کسی به عنوان " آیات " وارد اینها میشود، خیلی درست هم هست، اما یک کسی میخواهد از همین آثار عادی و طبیعی استدلال کند، استدلال از راه اثر، که گفتم " برهان انی " نامیده میشود. آن، حرف بسیار درستی هست. اصلاً عموم مردم که تا حالا به پیغمبران معتقد شدهاند، از راه آثارشان معتقد شده اند. در این که ما بحث نداریم، ولی ما در بحث " معجزات " وارد آن میشویم. این یک بحث علی حدهای بود که ما کردیم. بنده عرض کردم اگر بخواهد از راه آثار وارد شود این آثاری که اینجا ذکر شده دلالت نمیکند، یعنی اگر ما اینها را بخواهیم ملاک قرار بدهیم اصلاً بر صدق انبیاء دلالت ندارد.

- منظورم این بود که آن طرز استدلال را ما معتقدیم از آن طریق شروع بکنیم اما آن کسی که شروع میکند باید دلیل بیاورد. ممکن است کسی ثابت کند فلان نوع حکومت یا فلان رژیم یک محاسنی دارد و یک معایبی، بنابراین آن افرادی که از فوائد و محاسنش می خواهند حقانیتش را ثابت کنند اشتباه کنند. اما استدلال کننده باید قوی باشد و ثابت کند معایبی ندارد. شما فرض کردید یک استدلالی را که بر ناحق است کسی می خواهد بیان کند، طبیعی است یک موارد ضعف دارد و یک موارد قوت،

ممکن است مردم را به اشتباه بیندازد، ولی آن کسی که مدعی این نوع استدلال است او ثابت میکند که انبیاء مفید بوده و مضر نبوده اند، باید دلیل بیاورد و دلائل مخالفش هم که علیه اینها تا حالا گفته شده و فلاسفه گفته اند و انتقاد کرده اند آنها را بتواند جواب دهند. من میگویم طرز استدلال این طور باشد، حالا شما مخالفید، استدلال را جور دیگری بکنید، منتها جهات مثبتش را باید جلسه دیگر به ما بگویید چون تا حالا هر چه منفی بوده در این جهات بیان کردید.

اما مسأله آن کتاب هم که ما میگوییم، تعصب خاصی روی آن کتاب نداریم، به عنوان مثال بنده عرض کردم. اما اینکه گفتم خودشان باشند، برای اینکه آدم وقتی که میخواهد یک مطلبی را رد کند اول باید بیانش کند، اگر همه آقایان مطالعه کرده باشند، حاضر الذهن باشند و خوب در مسأله وارد باشند حالا شما یکی یکی رد بکنید مسلم دیگر لازم نیست خودش بیاید اینجا، اما اگر هیچ کتاب را نخوانده باشند یا ده سال پیش یک مقدارش را خوانده باشند، بعد شما هم آن را تکرار نکنید، استدلالش را هم بیان نکنید، موارد ردش را بیان کنید، من میگویم این بحث ناقص است و الا ای بسا که شما ثابت کنید که او اشتباه کرده، ما حرفی نداریم اما طریقه بحث این نیست که دلیل طرف را نگوید، بعد مخالفش را بگوید، مثل کارهایی است که الان دولتها می کنند بدون اینکه نظر فلان رهبر سیاسی و فلان کسی که انتقادی کرده بگویند، بعد میبینیم جوابش را نوشته اند، اصلاً آدم نمی داند او چه گفته، جوابش را میخواند، بعضی از قسمت‌هایش را نقل می کنند.

استاد: آنچه من عرض کردم خلاصه بود، من در خلاصه چیزی فروگذار نکردم.

- اینجا واقعا یک بحث حر و آزاد است و می خواهیم جلسه ای باشد غیر از این مجالس مذهبی که همه جا هست و هی برای هم استدلال میکنند و هیچ کدامشان به درد هیچ جا نمیخورد و یا کتابهایی که مینویسند. این همه کتاب در مملکت منتشر میشود، اگر خلاصه شان را بگیرید ده درصدشان مفید نیست. ما می‌خواهیم بحث واقعا مفید باشد یعنی هر چه طرف مطلب دارد بیاید بیان کند و الا حالا پیشنهاد این نیست که حتما ایشان را دعوت کنیم. اما آنچه راجع به توحید و معاد و اینها اعتراض دارید ما حرفی نداریم، به هر کتابی میشود ایراد گرفت، من خودم هم اتفاقاً به آن ایراد دارم، بحثی که آنجا راجع به روح کرده بنده اعتراض دارم، بحثی که راجع به قانون احتمالات کرده بنده اعتراض دارم ولی اینها هیچ دلیل نمیشود بر اینکه اگر کسی بخواهد ردش را بگوید خودش را نگوید. خودش را باید بگوید

بعد ردش را بگویند. و باز هم ما متکی هستیم به مطالعات شما و استدلالی که در جلسات بعد می‌خواهید بگویید چون مجموعاً شما جهات مثبت قاطعی برای ما بیان نکردید گو اینکه بنده معتقدم در مسائل اجتماعی و مسائل فلسفی دلیل قاطع مثل ریاضی نمیشود آورد به دلیل اینکه در مورد خدا هم نیاورده‌اند. شما الان میدانید که در طول تاریخ بشر راجع به وجود خدا همیشه اختلاف بوده، الان هم هست. این دلیل آن نیست که اگر همدیگر را نتوانستند قانع کنند پس ما معتقد نباشیم. در مورد نبی هم اگر بخواهند دلیل بیاورند باید مخالف و موافق باشد و مخالف و موافق هم بوده و آن دلایلی که - هفت تا مثلاً - ایشان آورده‌اند ممکن است قابل رد باشد ولی کی می‌خواهد از اینها استنتاج کند؟ آن کسی که مجموعه این هفت دلیل را می‌خواند بعد به عقل و وجدان خودش مراجعه میکند ببیند این منطق قویتر و صحیحتر است یا منطق مخالفین، و الا هیچ وقت دلیل ریاضیاش را برای خدا هم نتوانسته ایم بیاوریم.

استاد: اولاً در مسائل باب خدا، معلوم است که موضوعش موضوع ریاضی نیست. شما می‌خواهید در موضوع غیر ریاضی دلیل ریاضی آورده شود؟

- دلیل ریاضی است که قاطع است.

استاد: این را هم اشتباه می‌فرمایید، و اما اگر می‌گویید که دلیل آورده نشده یعنی برهان آورده نشده، برهان آورده شده ولی در باب مسأله خدا آنقدر اوج براهین بالا هست که افراد تا تحصیلات عالی نداشته باشند آن براهین را درک نمی‌کنند. شما بیایید چند سالی درس بخوانید آنوقت اگر دیدید براهین قاطع نیست ایراد بگیری.

- چرا من؟ فلاسفه ای که خوانده‌اند مخالف هستند.

استاد: کدام فلاسفه ای که خوانده‌اند مخالفانند؟

- تمام فلاسفه مادی که مخالف هستند.

استاد: که نخوانده‌اند مثل شما.

- چطور می‌شود نخوانده باشند؟ تهمت به آنها می‌زنید، دلیل که نیست.



استاد: عجب حرفی است! شما میگویید یا من باید بگویم؟ منی که وقتی کتاب این آقا را مطالعه میکنم مبینم بویی از آنچه که من فهمیده ام نبرده، برای خود من که دلیل هست، ولی برای شما دلیل نیست چون شما هیچکدام را نخوانده اید. شما فرض میکنید که آنچه که فلاسفه الهی گفته اند مادیین خوانده اند و قانع نشده اند، در صورتی که اساساً ندیده اند و نمیتوانند هم بفهمند. همینطور که اگر بنده بیایم بگویم فرضیه نسبیت اینشتین را رد میکنم کسی باید به من بخندد بگوید تو باید سالهای متمادی بروی درسش را بخوانی بعد بگویی من کتابش را مطالعه ورد کرده ام و قبولش ندارم، همینطور که به من باید بخندند به او هم باید بخندند. درباب مسائل مربوط به خدا و قسمتی از مسائل مربوط به روح، براهین، بسیار قطعی و محکم و استدلالی است. این جور هم نیست که برهان اختصاص به ریاضیات داشته باشد. البته ریاضیات ساده ترین علوم جهان است چون روی یک فرضیات ساده ای میرود که خود شخص آنها را در ذهن خودش فرض کرده، این است که هر بچهای هم میتواند روی آنها استدلال کند، اما نه این که ما بخواهیم بگویم اصلاً برهان و استدلال منحصر به ریاضیات است، غیر از این هرچه هست باید بگویم تخمین و گمان و ظن است و انسان از "یقین" در سایر مسائل نباید بحث کند، اینطور نیست. به هر حال منظور من این است که بیشتر بحث بشود. باز هم شما مطالعه بفرمایید، هر شکلی هم که شما مایل هستید مطالعه فرمایید تا این مطلب آنطور که باید روشن شود.

## راههای اثبات نبوت

(۳)

قبلا باید عرض کنم که من امروز آمادگی کافی ندارم. در مسأله نبوت که بحث میکردیم عرض کردیم که از جنبه هایی که ما وارد بحث میشویم. یک موضوعی که ما در جلسات گذشته وارد بحثش شدیم و حالا فکر میکنم که بیان خود من در حدود زیادی ناقص بود یعنی آنچه که خودم میخواستم بیان بکنم درست بیان نکردم و شاید همان بیشتر منشأ ایراد و اشکال بود این بود که عرض کردیم یک بیان برای نبوت عامه - نه نبوت خاصه، یعنی نه برای اثبات پیغمبری فلان پیغمبر یا پیغمبرانی که در تاریخ آمده اند، بلکه یک بحث کلی راجع به نبوت که در میان بشر نبی وجود دارد و باید وجود داشته باشد - بیانی است که حتی در عرف علماء هم میگویند " بیان حکمای اسلامی ". در کتابهای حقوقی امروز هم که گاهی در مسأله لزوم قانون بیان میکنند اسمش را می گذارند " بیان حکمای اسلام ". من فقط پایه و نیز ریشه قرآنی اش را عرض می کنم بعد دیگر از این مطلب می گذریم.

پایه استدلال حکما

به طور کلی درباب خدا یک بحث هست - که در گذشته هم ولو به اجمال این را

گفته ایم - که آیا اگر ما بخواهیم بر خدا استدلال کنیم حتما باید به وسیله چیز دیگر بر خدا استدلال کنیم، یا اینکه به وسیله چیز دیگر بر خدا استدلال کردن یک راه استدلال است و میتوان از خود خدا بر خود خدا استدلال میکنند، که ما در تعبیرات مذهبی هم در این زمینه زیاد داریم: " « یا من دل علی ذاته بذاته » (۱) یا امام حسین می فرماید: " « ا یكون لغیرک من الظهور ما لیس لک » (۲) آیا غیر از تو از تو ظاهرتر است که من غیر تو را دلیل بر تو بگیرم؟

پس عده ای معتقدند (اجمال را می خواهیم اشاره بکنیم) که آن هم راهی است و اشرف. هم هست (حالا تقریر و بیانش هر چه هست به جای خود). مطلب دیگر این است: آیا میتوان از خدا بر چیز دیگر استدلال کرد یا نه؟ یعنی ما خدا را معلوم قرار بدهیم و یک چیزی را مجهول، به دلیل اینکه خدا هست پس فلان چیز هم بالضروره وجود دارد، که آن معلومی که ما در برهان خودمان اتخاذ میکنیم خود خدا باشد، یعنی اگر ما نتوانیم خدایی اثبات بکنیم آن مجهول ما هم مجهول است ولی اگر خدا را اثبات کردیم، به دلیل اینکه خدا هست فلان شیء هم هست یعنی این یک ضرورتی است که از وجود خداوند ناشی میشود؟ عده ای معتقدند که بله، این هم خودش یک طرز استدلال است، البته نه اینکه بر همه اشیاء بشود از این راه، از طریق عقلی استدلال کرد، ولی میتوان نظام کلی وجود و کلیات وجود را از راه شناختن خداوند کشف کرد. درباب نبوت عامه یک چنین استدلالی است، نه استدلال از راه متکلمین که بر خداوند واجب است، اگر نکند خداوند به تکلیف خودش عمل نکرده، نه، صحبت ضرورت است نه وجوب و تکلیف. خواسته اند بگویند چون خدا هست، در خلقت خلا وجود ندارد یعنی اگر یک موجودی امکان یک رشد و یک کمال در او باشد و موانعی در کار نباشد، قابلیت از طرف او تمام باشد، از طرف خداوند آن کمال به او افزوده میشود. بعد آمده اند درباب نوع انسان اینجور گفته اند: نوع انسان نیازمند به یک هدایتی هست ماورای هدایت حس و عقل، و امکان این هم که بشر بتواند این را از ماورای خودش، از عالم دیگر تلقی بکند - که نامش وحی هست - وجود دارد، بشر

پاورقی:

۱. بحار، ج / ۸۷ ص. ۳۳۹

۲. مفاتیح الجنان، دعای عرفه.

می تواند این را تلقی بکند، پس با نیاز بشر به چنین هدایتی و با امکان اینکه بشر چنین تلقیای بکند (که اینها را با مقدماتی ذکر میکنند) از ناحیه خداوند این فیض بالضروره می رسد.

این طرز بیانی است که [ذکر] کرده اند. حالا من یادم نیست که اینکه میگویند " بیان حکمای اسلام " اول کسی که این را بیان کرده فارابی بوده است یا بوعلی، فرصت نکرده ام [ببینم]. بوعلی که متعدد در

## ریشه قرآنی بیان حکمای اسلام

حالا ما به این بیان خیلی کار نداریم، ما می خواهیم ببینیم اصلا خود قرآن هم از این راه رفته است یا نه، این یک راهی است که ساخته و پرداخته متکلمین و حکمای اسلامی است؟ اگر یک راهی صرفاً ساخته و پرداخته حکما و متکلمین باشد ضرورتی ندارد که ما حساسیتی داشته باشیم، حرفی است که بشرهایی گفته اند، اشتباه کرده اند یا نکرده اند، ولی اگر یک استدلالی در خود قرآن هم باشد ما بالاخره باید رویش فکر کنیم ببینیم قرآن روی چه مبنا و اساسی این را گفته است. ما در قرآن به آیاتی برمی خوریم که می بینیم این اصل را تأیید می کند. مثلاً در سوره انعام آیه ۹۱ در مقام انتقاد منکرین نبوت و وحی اینجور می گوید:

« و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله على بشر من شيء ».

بعد هم می فرماید:

« قل من انزل الكتاب الذي جاء به موسى نورا و هدى للناس ».

اینجا دو نوع استدلال است: اول می فرماید که " نشناخته اند خدا را آنچنان که باید بشناسند کسانی که می گویند خدا بر بشری وحی نکرده است ". پس این می خواهد بگوید که " اگر کسی توحیدش درست باشد، اگر کسی خدا را بشناسد و خدا را خدا شناخته باشد چنین حرفی نمیزند که خدایی باشد در جهان و خدا خدا

باشد ولی بر بشری وحی نفرستد". این همان استدلال از خداست بر وجود نبوت و وحی. این دیگر آئیننامه هم نیست که برای خدا معین شده باشد. در قسمت دوم استدلال میکند بر امر موجود، [ و مجموعاً چنین می شود: ] " نه خدا را شناخته است و نه این اثر موجود را تشخیص داده است که کتابهای آسمانی باشد ". از هر دو راه استدلال شده و به اصطلاح هم دلیل لمی آورده است (چون آن کسی که منکر بوده، خدا را قائل بوده، گفت خدا بر بشر چیزی نازل نکرده. می گوید نه، اگر تو خدا را شناخته بودی چنین حرفی نمیزدی) [ و هم دلیل انی، زیرا ] بعد هم استناد میکند به اثرشان، به شاهد و دلیلشان که در خارج وجود دارد که کتاب آسمانی باشد.

آیه دیگر در سوره اسراء آیه ۹۵ است در جواب کسانی که می گفتند اگر خدا می خواست رسولی بفرستد و وحیی نازل کند و پیامی برای ما بفرستد چرا یک بشر را بفرستد، باید یک فرشته را می فرستاد. در جواب اینها جوابهای مختلف و متعدد نوشته شده است که اگر ما فرشته را بر شما می فرستادیم باز باید او را بشری قرار می دادیم (« و جعلنا رجلا »). به آن استدلال کار نداریم.

یک استدلال دیگر این است که: اگر در روی زمین فرشتگانی بودند آنوقت ما بر آنها رسولی از نوع فرشتگان می فرستادیم. از این آیه فهمیده میشود که چون شما بشر هستید خداوند برای شما هادی ای از نوع بشر می فرستند: فرشتگانی در روی زمین نیستند ولی اگر فرشتگان در روی زمین می بودند ما که خدا هستیم آنها را هم مهمل و بی هدایت نمی گذاشتیم، باز آنها را هم از طریق یک فرشته ای هدایت می کردیم، یعنی ما که ما هستیم نه بشر را مهمل می گذاریم در امر هدایت و نه فرشتگان را. در آن جلسه این آیه را خواندم: " « لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط »" (که قرآن به طور علت غایی بیان میکند) یعنی ما پیغمبران را فرستادیم برای همین که عدالت در میان بشر برقرار بشود، یعنی قرآن این مطلب را مسلم گرفته است که اگر پیغمبران در دنیا نمی آمدند عدالتی در زندگی بشر وجود نمی داشت، ولی البته چون بنابر اجبار نیست، همین مقدار که بشر وسیله داشته باشد، وسیله اینکه عدالتی در کار باشد، که وقتی وسیله بود لابد افراد زیادی به او می گویند این کار خواهد شد. اگر این نیاز به قانونی که از طرف خدا وحی بشود و مردم به آن ایمان داشته باشند در کار نبود یا بشر از راه دیگر این را تهیه می کرد، این

منطق قرآن منطق کاملی نبود که چون بشر به قانون و به عدالت نیاز دارد پس خدا پیغمبران را می فرستند. این همان استدلال است، چیز دیگری نیست.

از این که بگذریم اگر یادتان باشد در مبحث توحید که ما بحث می کردیم عرض کردیم که قرآن استدلال بر خدا را که از طریق مخلوقات میکند، از دو راه بلکه از سه راه میکند، ما از سه راه عرض کردیم: یکی اینکه اصلاً این موجودات را حادث و مخلوق میدانند، میگویند اساساً کی اینها را به وجود آورده؟ به دلیل اینکه نبوده اند و پیدا شده اند، نیستند و تغییر و تبدیل می پذیرند و پیدا می شوند، می گویند خدا خالق است.

دلیل دیگر نظم موجودات است و این هم در قرآن زیاد تکرار شده است [استدلال] به نظم ماهرانه ای که نشان می دهند ناظم مدبری داشته است که از این نظر عالم حکم یک ساختمانی را دارد که وضع ساختمان و ترتیب اجزایش نشان می دهد که عمدی در کار بوده است که هر چیزی را در جایی برای منظوری قرار بدهد، همین طور که نوشته های یک کتاب، ترتیب کلمات و حروف بر علم نویسنده آن دلالت میکند، و همچنین یک مصنوع مثل ماشین یا ساعت و یا ساختمان [بر صانع آن دلالت میکند]. یک استدلال دیگری در قرآن است و آن غیر از این دو تا است و از راه هدایت و رهبری موجودات است و این از مختصات قرآن است که تفکیک کرده است میان اصل نظم و اصل هدایت، یعنی آن را یک چیز می داند و این را چیز دیگر، و همان جا باز عرض کردم من در میان کسانی که دیده ام متوجه این نکته شده اند اول کس ظاهراً فخرالدین رازی است که در تفسیر خودش می گوید برخلاف آنچه که متکلمین خیال می کنند، قرآن این دو را از یکدیگر تفکیک کرده است. چطور می شود هدایت را از نظم تفکیک کرد؟ ممکن است بگویید همان است، چیز دیگری نیست. اگر ساختمان موجود یک شیء برای راهی که میرود کافی باشد، آن دیگر هدایت علیحده ای ندارد، مثل اینکه یک سفینه را طوری می سازند که خود سفینه و آن ساختمان داخلی و ماشینی اش کافی است، یعنی مجموع علل فاعلی که در آن گنجانده اند کافی است که او را پیش ببرد و هدایت کند، همان نظم هادی او هم هست. ولی گاه یک نوع هدایتی در شیء هست که این ساختمان برای آن هدایت کافی نیست، یک چیز دیگری غیر از ساختمان مادی اش باید باشد، مثل یک کششی که از جلو دارد این شیء را میکشد و می برد. میگویند علل فاعلی گانه سائق است یعنی از پشت سر شیء را

می راند و به جلو می برد، علت غائی مثل قائد است که از جلو می کشد، مثل یک جذبۀ ای که یک شیء را به سوی خودش میکشد. ما از قرآن چنین استنباط میکنیم که گذشته از این نظم بسیار دقیقی که در اشیاء هست، قوه هدایتی در اشیاء وجود دارد که اینها را می کشاند. در آنجا ما بحث کردیم این هدایت‌های عجیبی که در اشیاء مخصوصاً در جانداران هست، نظم داخلی و نظم ماشینی شان، برای چنین هدایتی کافی نیست خصوصاً آنهایی که از نوع ابتکار است و حتی از نوع تطبیق دادن خود بر احتیاجات جدید و احتیاجات غیر پیش بینی شده است.

این یک اصلی است که در قرآن خیلی هم روی آن تکیه شده است، اصل هدایت اشیاء، و قرآن میفرماید که ما هیچ چیزی را عاری از هدایت خلق نکردیم: " «ربنا الذی اعطى كل شیء خلقه ثم هدی " (۱) (با " ثم " ذکر کرده است) در ساختمان هر چیزی آنچه که برای آن چیز لازم است قرار دادیم و سپس او را هدایت کردیم. آنچه که در اینجا من می خواهم به آن استدلال کنم این " کل شیء " است، یعنی هر موجودی، در هر مرتبه ای، به هر نوع هدایتی که نیاز دارد و در مسیر تکاملی آن قرار گرفته است آن هدایت به او داده شده است. بنابراین ما باید ببینیم که انسان در چه مرتبه‌های و در چه مرحله ای از تکامل است و در آن مرحله به چه هدایت‌هایی نیازمند است. اگر ما نیازمندی را ثابت کردیم - ممکن است شما آن را قبول نکنید، آن یک حرفی است، ولی اگر نیازمندی بشر را به هدایت وحی قبول کردیم - به حکم قرآن که هیچ موجودی در مرتبه ای که احتیاج دارد به یک هدایت، مهمل گذاشته نمی شود، باید قبول کنیم چنین هدایتی وجود دارد.

باز نظیر این است: " «الذی خلق فسوی. و الذی قدر فهدی " (۲). آنجا هم باز خلقت و تسویه و تعدیل و تکمیل (ساختمان شیء) علیحده ذکر شده، و هدایت به عنوان یک امر علیحده ذکر شده است. " « و لكل وجهه هو مولیها " (۳) (این همان اصل غائیت است) هر چیزی در جهان یک وجه‌های، یک طرفی دارد، یک غایتی دارد که آن غایت را پیش میگیرد یعنی اشیاء تنها از پشت سر رانده نمیشود که همین علل مادی باشد، به

پاورقی:

۱. طه / ۵۰.

۲. اعلی / ۲ و ۳.

۳. بقره / ۱۴۸.

سوی جلو هم کشیده می شوند، یک جاذبه ای هم در جلو دارند که راه خودشان را به واسطه آن جاذبه ای که از جلو آنها را می کشد به سوی کمال آینده خودشان می پیمایند. در مبحث " تکامل " هم اگر یادتان باشد بحث کردیم - و یک تعبیری آقای دکتر سبحانی داشتند: " تکامل هدایت شده " - که علمای امروز هم رسیده اند به اینجا که برخلاف آنچه که داروین و بسیاری اشخاص دیگر می پنداشتند که تکامل یعنی جمع شدن شرایط [ مادی ]، این امر کافی نیست برای اینکه جاندارها به این تکاملی که پیدا کرده اند برسند، در عین حال یک هدایتی هم هست، یک کشیدنی هم هست که اینها را از این مسیرها دارد عبور می دهد، یعنی مجموع آن شرایط مادی کافی نیست که [ جاندار ] به آنجا برسد، باز در میان این مجموع علل و شرایط، دارد رهبری و هدایت می شود.

بنابراین وقتی که قرآن مسأله هدایت را به صورت یک اصل کلی به ما تلقین و القاء می کند و می گوید هیچ چیزی خالی از هدایت نیست، پس اگر نیاز به یک هدایتی و نیز امکانش - به قول بوعلی - ثابت شد (بوعلی میگوید صرف اینکه بگویید ما به چنین چیزی نیاز داریم پس باید باشد، کافی نیست، باید ببینیم امکانش هم در کار هست یا نه. وقتی امر محال شد که دیگر پیدا نمیشود)، اگر ما نیاز بشر به هدایت نبوت و امکان وجود چنین هدایتی را - یعنی امکان اینکه بشر بتواند وحی را از خدا تلقی بکند - ثابت کردیم، از ناحیه خداوند قصور و نقص و منع و بخلی در کار نیست، قطعاً چنین چیزی وجود دارد.

این، سبک استدلال بر نبوت عامه است، ولی از اینکه البته نمیشود استدلال کرد که موسی پیغمبر بوده، عیسی پیغمبر بوده، ابراهیم پیغمبر بوده، حضرت رسول پیغمبر بوده اند، چون این استدلال یک " کلی " است و به فرض اینکه تمام باشد فقط نشان می دهند که در میان افراد نوع بشر وحیی وجود دارد اما آنها [ که وحی را تلقی می کنند ] چه کسانی هستند، آن را دیگر باید از راه آثار خصوصی و به قول خود قرآن از آیات و بینات هر پیغمبری جداگانه به دست آورد.







راجع به خود " وحی " از همه مهمتر همین است که موارد استعمالش را در قرآن به دست بیاوریم تا حقیقتش را بهتر بفهمیم. اینها را از لغت نمیشود به دست آورد چون عرف عام مورد استعمال نداشته، آنچه که در لغت هست یک معنی نزدیک به این معناست. حالا ما در علوم مثال میزنیم. ارباب علوم به یک معانی تازه‌ای میرسند که عرف عام به آن معانی نمیرسد، ناچارند که یک لغتی برای معنی جدید وضع کنند، و معمولاً دیگر نمیروند لفظی از خارج اختراع کنند، به قرائن و مشابهاتی که هست لفظی را از جایی میگیرند و بعد آن را توسعه و تعمیم می دهند، [ ترویجش ] میکنند تا قالب جدید پیدا کند. مثلاً علم و فلسفه علت و معلول کشف می کند به صورت یک مفهوم فلسفی و علمی، ولی عرف به این معنای عام فلسفی و علمی چنین لفظی برای آن ندارد، آنگاه اهل لغت میروند میبینند که در زبان عرف یک کلمه ای دارند به نام علت یعنی بیماری، وقتی بیماری پیدا میشود یک آدمی میشود معلول یعنی آن بیماری را به خود می گیرد، نزدیکترین لغتی که پیدا میکنند این است، بعد کلمه علت را برمی دارند می آورند در این معنا، اما حالا که ما میگوئیم

علت، دیگر مقصودمان بیماری نیست، مقصودمان یک مفهوم عام است. این مال اهل علم و علماء و فلاسفه. در دریافته ای انبیاء هم یک چنین چیزی است یعنی آنچه آنها دریافت میکنند یک نوع معانی ای است که قبلا در میان مردم وجود نداشته که لفظ داشته باشد. لفظ جدید وضع کردن هم که این درد را دوا نمیکند چون لفظ جدید را میان دو نفر باید وضع کرد که هر دوبا معنی آشنا باشند. ناچار از همان الفاظ متداول، نزدیکترین الفاظ را برای این معنی انتخاب میکنند. ما اگر بخواهیم به آن معنی نزدیک شویم - ما هم که به آن معنی مستقیما آشنایی نداریم - باید ببینیم از مجموع مواردی که به کار بردهاند چه درک میکنیم و چه میفهمیم. در لغت، معنی " وحی " هر القاء محرمانه و مخفیانه و پنهان را میگویند، القاء مرموز، مثل اینکه اگر یک نفر به یک نفر دیگر به صورت نجوا و مخفی که کسی نفهمد، مطلبی را القاء کند، این را در عرف مثلا می گفته اند وحی. پس، از معنی لغوی، آن مقداری که در اینجا منظور هست همین جنبه مخفی بودن و مرموز بودنش است نسبت به افهام سایر مردم.

### موارد استعمال وحی در قرآن

نظر اقبال درباره وحی

حالا موارد استعمال (از همین ها انسان خیلی چیزها میتواند کشف کند): قرآن وحی را اختصاص نداده به آنچه که به انبیاء به اصطلاح گفته میشود که ما اصطلاحا " نبوت " میگوییم، وحی را تعمیم داده به یک معنا در همه اشیاء. اقبال لاهوری در کتاب احیاء فکر دینی در اسلام عبارت خوبی دارد (آقای آرام ترجمه کرده اند و کتاب خوب و عمیقی است). اقبال مرد متفکری بوده یعنی از خودش ابتکار داشته. ابتکارهایش مورد توجه است گو اینکه اطلاعاتش مخصوصا در مسائل اسلامی خیلی وسیع نبوده، ولی انصافا باید تصدیق کرد که مرد صاحب فکری بوده است. اقبال خودش در عین حال یک مشرب عرفانی دارد، به مسائل عرفانی و سیر و سلوک عرفانی و مکاشفات عرفانی سخت معتقد است، آن عرفان را " خود آگاهی باطنی " مینامد. حالا عبارتهایش را می خوانم. اگر چه قسمتهایی از آن مربوط به بحث ما نیست ولی همه آن را می خوانم:

" پیغمبری را میتوان همچون نوعی از خود آگاهی باطنی تعریف کرد که در آن تجربه اتحادی (چون حالت عرفانی یک حالت تجربه شخصی است اسمش را گذاشته

تجربه اتحادی، اتحاد هم یعنی اتحاد با خدا، اتصال با خدا) تمایل به آن دارد که از حدود خود لبریز شود و در پی یافتن فرصتهایی است که نیروهای زندگی اجتماعی را از نو توجیه کند یا شکل تازه ای به آنها بدهد (۱). در شخصیت وی مرکز محدود زندگی در عمق نامحدود خود فرو میرود (۲)، تنها به این قصد که بار دیگر با نیروی تازه ظاهر شود (۳) و کهنه را براندازد و خط سیره ای جدید زندگی را آشکار سازد."

تا اینجا مقدمه بحثش بود. ویلیام جیمز سخنی دارد از نظر روانشناسی که همین مطلب را ذکر میکند. او معتقد است که "من" ها - یعنی روحها - که از هم جدا هستند (الان من غیر از شما هستم، شما غیر از ایشان هستید، ایشان غیر از آن آقای دیگر هستند) یک راهی از باطن میان روحها وجود دارد که این [راه] گاهی بسته است و گاهی باز میشود. ممکن است یک وقت روحی از همان عالم ارواح و از آن درون، روزنه ای پیدا کند به روح دیگر و حتی محتویات آن روح را بخواند و بداند و متوجه بشود. این حرف را در سیر حکمت در اروپا هم نقل شده و عرفای خودمان زیاد روی آن تکرار دارند و حتی یکی از علمای بزرگ معاصر که مدتی هم به اصطلاح اهل سیر و سلوک بود و برای خودش این جور قضایا پیش آمده است نقل میکرد که یک وقت برای من این حالت پیش آمد که خودم را با یک شخصی که در ششصد هفتصد سال پیش زندگی میکرد یکی میدیدم، اصلاً خودم را او میدیدم و تمام کارهای او را کار

پاورقی:

۱. حرف عرفا را به این عبارت گفته. عرفا اصطلاحی دارند، میگویند "سیر من الخلق الی الحق" میگویند کسی که اهل سیر و سلوک است ابتدا از خلق به حق سیر میکند. بعد اصطلاح دیگری دارند، می گویند "سیر بالحق فی الحق"، بعد که رسید به آنجا، به وسیله خود حق در حق سیر می کند یعنی معارفی از صفات ربوبی و اسماء الهی و از چیزهایی که مربوط به دنیای دیگری است در آنجا کشف میکند. آنگاه می گویند در اینجا - به فرض این که برسد - بعضی در همان جا مجذوب میمانند و هرگز بر نمی گردند ولی بعضی دیگر از آنجا حالت بازگشت پیدا می کنند، باز می کردند به سوی مردم برای رهبری و دستگیری مردم، آن را میگویند "سیر من الخلق الی الحق". میگویند نبوت سیر من الخلق الی الخلق است یعنی پس از آن است که [نبی] به حق واصل شده، از حق دو مرتبه بازگشت به سوی مردم کرده برای سوق دادن مردم. این را به این تعبیر امروزی ذکر کرده و بیشتر جنبه اجتماعی میدهد، برخلاف عرفا که جنبه های فردی [را] می گیرند او جنبه های اجتماعی هم می دهد.

۲. می خواهد بگوید حیات ما یک حیات محدودی است. دریایی را شما در نظر بگیرید که از آن دریا یک جوی باریکی باز شده و یک دریاچه کوچک یا حوضچه ای در کنار آن باشد، این می شود حیات محدود ما، و ممکن است راه هم بسته باشد یا راه باز باشد، ولی ممکن است کسی بخواهد از این حیات به آن حیات نامحدود اتصال پیدا کند.

۳. از حالت شخصی می رود و در خداوند کأنه غرق می شود برای اینکه باز برگردد به حالت عادی.

خودم می دیدم (این باز مهم نیست چون مربوط به گذشته است). گفت یک وقتی برای من در سحر این حالت پیدا شد که من [خودم را] یک نفر دیگری - که او هم از دوستانش بوده - [میدیدم]، من خودم را او می دیدم و او را خودم، و خودم را او دیدم در حالی که از رختخواب بلند شد رفت وضو گرفت و نماز خواند، تمام کارهایی که او میکرد میدیدم خودم دارم میکنم، خودم را او میدیدم، تنها در وقتی که او رفت برای قضای حاجت کشف عورت کرد مثل اینکه بر من پوشیده شد. فردا من از او پرسیدم، تمام جزئیاتی که من در آن وقت خودم را او میدیدم، همان کارهایی بود که آن شب او انجام داده بود. بحث من سر حرف اقبال در اینجاست:

" این اتصال با ریشه وجود به هیچ وجه مخصوص آدمی نیست (۱). شکل استعمال کلمه " وحی " در قرآن نشان میدهد که این کتاب آن را خاصیتی از زندگی می داند (۲)، و البته این هست که خصوصیت و شکل آن بر حسب مراحل مختلف تکامل زندگی متفاوت است (۳). گیاهی که به آزادی در مکان رشد میکند، جانوری که برای سازگار شدن با محیط تازه زندگی دارای عضو تازه‌ای میشود و انسانی که از اعماق درونی زندگی، روشنی تازه‌ای دریافت می کند همه نماینده حالات مختلف وحی هستند که بنا بر ضرورت‌های نوعی که این ظرف پذیرای وحی یا بنا بر ضرورت‌های نوعی که به آن تعلق دارد اشکال گوناگون دارد."

این حرف به نظر من بسیار حرف متین و حرف صحیح و درستی است و موارد استعمال کلمه " وحی " در قرآن همین مطلب را تأیید می کند ولی بحث ما در مطلق وحی

پاورقی:

۱. وحی به قول او یعنی " اتصال با ریشه وجود " و این هم مخصوص آدمی نیست.  
۲. چون می بینیم که وحی را تنها در مورد انسان نمی گوید، در مورد زنبور عسل می گوید، در مورد مورچه می گوید، در مورد درخت میگوید و در مورد همه اشیاء، که من در حاشیه نوشته ام: " بلکه خاصیتی از وجود و اختصاص به جاندارها ندارد " برای اینکه می گوید: " و اوحی فی کل سماء امرها " (فصلت / ۱۲) در هر چیز، کاری که باید انجام بدهد به او وحی کرده ایم. راجع به زمین و آسمان در آن آیهای که می فرماید: " ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها " (فصلت أ ۱۱) با کلمه " قال " بیان میکنند. در قیامت هم راجع به زمین می فرماید: " یومئذ تحدث اخبارها. بان ربک اوحی لها " (زلزال / ۴ و ۵) وحی نسبت به زمین هم این است. نسبت به جاندارها هم که در قرآن زیاد هست که مفصل است.

۳. شکلش فرق میکند (چون حقیقت اینها هدایت است، همان رهبری و کشیدن از جلو زمین یک شکل مخصوص است، وحی به نباتات که در یک درجه عالیتری هستند به شکل دیگری است متناسب با ساختمان و هستی و درجه هستیشان، وحی در حیوانات و حشرات به شکل دیگری است، و وحی در انسان و مقام نبوت به شکل دیگری.

نیست، اینجا هم که میگویند شکل وحی در هر موجودی متناسب با خود آن موجود است، بحث ما در وحی نبوت است که شکلش چه شکلی هست. عمده، آن را ما باید بدانیم. این هم باز مسأله ای است که ما از زبان اولیاء وحی باید بشنویم چون نه میتوانیم روی آن تجربه کنیم و نه میتوانیم استدلال کنیم. ما باید ببینیم آنها چه گفته اند، بعد، از نظر علمی ببینیم چگونه می توانیم توجیه کنیم.

## وحی انبیاء

در وحی انبیاء یک مطلب که مسلم است این حد که این وحی معلم داشته یعنی بدون معلم نیست ولی معلم غیر بشری و غیر طبیعی: " « علمه شدید القوی "" ( « و النجم اذا هوی. ما ضل صاحبکم و ما غوی. و ما ینطق عن الهوی. ان هو الا وحی یوحی. علمه شدید القوی » (۱). این مطلب را ما در باب وحی حتما باید [ در نظر ] بگیریم یعنی فرض معلم و متعلم باید بکنیم. بنابراین اگر ما بخواهیم اینجور فرض کنیم که مثل نبوغهای افراد [ است ]، یک نبوغی که فقط لازمه این ساختمان کامل وجودی است، نابغه هم اینجور است، یک نابغه طرح ابتکاری می ریزد ولی این طرح ابتکاری از خودش است، به این معنا که ساختمانش یک ساختمانی است که ایجاب میکند چنین ابتکاری بکند. ولی در وحی هرچه شخصیت که پیغمبر دارد در واسطه بودنش هست، تمام شخصیتش در این است که توانسته ارتباط با خارج وجود خودش، با خدا، با شدید القوی، با ملک، با فرشته - هر چه میخواهید بگویید - [ پیدا کند ]، تمام شخصیتش در این جهت خلاصه میشود که با خارج وجود ذهنش ارتباط پیدا کرده. به نظر من وقتی وحی نبوتی را در قرآن می بینیم این را نمی توانیم از آن بگیریم. بنابراین اگر شخصی هرچه کار فوق العاده انجام بدهد که این جهت در آن نباشد که او واسطه است که از بیرون وجود خودش گرفته است، نمی وانیم اسمش را " وحی " بگذاریم، میخواهد ابتکار باشد می خواهد نباشد، هرچه میخواهد باشد این وحی نیست. جنبه دوم که باز در وحی مسلما میشود این را [ منظور ] کرد حالت استشعار است یعنی در حالی که می گیرد متوجه است که از بیرون دارد می گیرد (که این هم مربوط به

پاورقی:

۱. نجم / ۱ - ۵.

همین است که از خارج میگیرد). مثلا یک الهاماتی گاهی به افراد میشود بدون اینکه خود فرد هم علتش را بفهمد. بدیهی است که این الهامات هست. انسان همین قدر میبیند که یکدفعه در دلش چیزی القاء شد (۱)، احساس میکند یک چیزی را درک کرد بدون اینکه بفهمد که آن چیست. این

تعجب است، یک مردی که شاید در حرفهای خودش اغلب مادی حرف میزند (گو اینکه او از یک نظر یک آدم پراکنده گوست، اسمش را نمیخواهیم ببرم) میگفت که من در پاریس تحصیل میکردم و یک زن خارجی هم آن وقت گرفته بودم. روزی با زخم قرار گذاشته بودیم که ساعت مثلا چهار و نیم بعد از ظهر برویم سینما و محل قرارمان هم ایستگاه مترو بود، جایی که از پله ها باید میرفتیم پایین. میگفت من چند دقیقه قبل از او رسیدم، از پلهها که رفتم پایین، یکمرتبه مثل اینکه مغزم در یک لحظه ای روشن شد، تهران را دیدم، خانه برادرم را دیدم، دیدم جنازه پدرم را از خانه برادرم دارند میآورند بیرون، و مردم را دیدم که داشتند تشییع جنازه میکردند. یک حالت وضعی در من پیدا شد. رنگ در صورتم نماند، بی حال شدم. بعد زخم آمد گفت چطوری؟ چرا رنگت پریده؟ گفتم چیزی نیست، جواب او را دادم. بعد دیگر نامه پدرم نیامد. به پدرم خیلی علاقه مند بودم، او هم به من خیلی علاقه مند بود. بعد از آن دیدم که برادرم نامه مینویسد. نمیخواستند که من ناراحت بشوم. تا اینکه من اصرار کردم که بنویسد کیفیت چه بوده است؟ معلوم شد اتفاقا همین جور هم بوده، پدرم در همان لحظه و همان ساعت (گفت یادداشت کردم) در خانه برادرم مرده بود و [ آن حالت من ] در همان لحظه ای بوده که جنازه اش را می آورده اند بیرون.

این را من از خود آن آدم شنیدم. اگر دروغ هم گفته من از خودش شنیدم.

ولی در وحی حالت استشعار هست یعنی آن کسی که به او وحی میشود میفهمد که دارد از آنجا تلقی میکند و حتی در قرآن اینطور وارد شده که پیغمبر اکرم از ترس اینکه آنچه می گیرد فراموش کند، از این طرف هنوز جمله هایی که میگرفت تمام نشده بود از سر میگرفت تکرار میکرد، آیه نازل شد که:

« و لا تعجل بالقرآن من قبل »

پاورقی:

### ۱. پرسش: فرق وحی با الهام چیست؟

استاد: می گویند فرق لغوی اش [ این است که ] الهام در همین جور موارد اطلاق می شود که انسان مستشعر به مبدئش نیست.

« ان یقسی الیک وحیه "" (۱) شتاب نکن. هنوز داشت از این طرف می گرفت، از این طرف دیگر داشت تکرار میکرد، یعنی این مقدار مستشعر بود به حالی که برایش رخ میدهد، غیر استشعاری نبوده. نکته سومی که مادر وحی انبیاء از زبان خود انبیاء میفهمیم این است که آنها یک موجود دیگری را غیر از خدا به عنوان فرشته ادراک میکرده اند که او باز واسطه وحی بوده است (خود وحی وساطت بشری



هم ما نمیتوانیم انکار کنیم. البته نمیخواهم عرض کنم که هیچگاه وحیی برای پیغمبر صورت نگرفته که جبرئیل واسطه نباشد. نه، آن هست، خود قرآن تصریح می کند که هست، ولی اکثر که وحی می شد به وسیله او بوده. حالا این چگونه است که گاهی بدون واسطه هم بوده، خدا میداند، شاید هم یک وقتی به رازش پی بردیم. " « و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه » (۳). میگوید گاهی مستقیم خود خدا وحی میکند که فرشته هم واسطه نیست، گاهی هم من وراء حجاب است، یا اینکه یک واسطه و رسولی را - که اینجا مقصود فرشته است - می فرستد، او به اذن پروردگار به پیغمبر وحی می کند.

پس این سه چیز را ما باید درباب وحی مسلم و مفروض بگیریم. حالا ممکن است چیزهایی دیگر هم بعد به نظر ما برسد. آنگاه باید ببینیم که با توجه به این سه چیز چگونه ما می توانیم وحی را از نظر علمی توجیه کنیم و هیچ ضرورتی هم ندارد که ما حتما بگوییم ما باید حقیقت و کنه و ماهیت وحی را درک کنیم، آخرش هم یک توجیهی بکنیم و بگوییم همین است و غیر از این نیست. ما باید به وجود وحی ایمان داشته

پاورقی:

۱. طه / ۱۱۴

۲. شعراء / ۱۹۳ و ۱۹۴

۳. شوری / ۵۱

باشیم، لازم نیست بر ما که حقیقت وحی را بفهمیم، اگر بفهمیم یک معرفتی بر معرفتهای ما افزوده شده است، و اگر نفهمیم جای ایراد به ما نیست، به جهت اینکه یک حالتی است مخصوص پیغمبران، که قطعاً ما به کنه آن پی نمیبیریم، ولی چون قرآن وحی را عمومیت داده در اشیاء دیگر، شاید به تناسب آن انواع از وحی که میشناسیم، بتوانیم تا اندازه ای آن وحیی را که با آن از نزدیک آشنایی نداریم، که وحی نبوت است، توجیهی بکنیم، و اگر نتوانستیم توجیهی بکنیم، از خودمان حتی گله مند نیستیم، چون یک امری است مافوق حد ما و یک مسأله ای است که از مختصات انبیاء بوده است.

سؤال: آیه " « و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله على بشر من شيء » " در سوره انعام را ترجمه فرمودید که " نشناخته اند خدا را... ". در کدام تفاسیر " قدر " را به شناختن معنی کرده اند؟

جواب: همه تفاسیر، مخصوصاً تفسیر المیزان. " قدر " اصلاً معنایش اندازه گرفتن است، چون هر کسی را وقتی انسان میشناسد نوعی اندازه گیری میکند. اصلاً خود تعریف را هم میگویند " حد " چون هر چیزی را ما وقتی میخواهیم بشناسیم، در قالب فکری خودمان آن را قالبگیری می کنیم. از این جهت این کنایه آورده میشود. در قرآن این تعبیر زیاد آمده، که میگوید خدا را اندازه نگرفته اند آنچنانکه باید اندازه بگیرند. البته این معلوم است که اندازه جسمانی نیست که متری بردارند ببینند قد خدا چقدر است، عرضش چقدر است، ارتفاعش چقدر است، مقصود اندازه گیری ذهنی است، یعنی خدا را آنطوری که باید در ذهن اندازه بگیرند و بشناسند نشناخته اند. مفسرین هم همینطور تفسیر کرده اند.

- " قدر " به معنی " عرف " آمده؟

استاد: قدر کنایه است از عرف.

- خصوصیتی ندارد؟

استاد: خیر، حتی گفته اند در غیر مورد خدا هم این کلمه استعمال شده ولی در مورد معرفت،  
کنایه است از شناختن.

معلوم شد که از آیات کریمه قرآن استفاده می شود که وحی که به انبیاء نازل میشود یک حقیقت و واقعیتی است که کم و بیش در همه اشیاء وجود دارد، حتی در جمادات، تا چه رسد به نباتات و حیوانات و انسانهای غیر نبی، و آنچه از قرآن استفاده می شود از موارد استعمال وحی، این است که به نوعی از هدایت تعبیر میشود " « و اوحی فی کل سماء امرها "" (۱) یا درباب حیوانات که تعبیر وحی دارد، و درباب نباتات هم کلمه وحی نیست ولی کلمات دیگر نزدیک به این هست، این حالت خاص راهیابی که در اشیاء هست که آثار هم نشان می دهد که یک نور معنوی کانه همراه همه اینها هست و اینها را در مسیر خودشان هدایت می کند، نامش وحی است، ولی البته درجات و مراتب دارد، وحی جمادات با وحی نباتات در یک درجه نیست، شاید اگر بتوانیم تشبیه بکنیم باید به نورهای ضعیف و قوی و قویتر تشبیه بکنیم، همچنان که آن هدایتی که در نباتات هست، با هدایتی که در حیوانات هست یکسان نیست یعنی در یک درجه نیست، و آنچه که در حیوان است با آنچه در انسانها، و آنچه در انسانهای عادی است با آنچه که در نبی وجود دارد، که این دیگر حد اعلای از وحی و هدایت و ارشادی است که یک

پاورقی:

۱. فصلت / ۱۲

موجود طبیعی از غیب میشود. از کلمات پیغمبر اکرم هم میتوان همین مطلب را فهمید که اساسا وحی با سایر القائاتی که مثلا به بشر میشود، از نظر ماهیت متفاوت نیست، از نظر درجه متفاوت است و لهذا این حدیث را هم شیعه نقل کرده است از پیغمبر اکرم هم سنی - اینکه میگویم "نقل کرده است" من درجه نقلش را نمیدانم که صحیح است یا نیست، ولی این را شیعه و سنی در کتابهایشان نقل کرده اند - که پیغمبر اکرم فرمود رؤیای صادقه (۱) جزئی است از هفتاد جزء نبوت. همین معنا را میخواهد بگوید، یعنی این مثل یک نور ضعیف است و او مثل یک نور قویتر که هفتاد درجه از این قویتر باشد. البته توجه داشته باشید کلمه "هفتاد" در زبان عربی نماینده کثرت است، وقتی میخواهند بگویند "خیلی زیاد" میگویند هفتاد، مثل اینکه ما میگوییم "هفتاد بار به تو گفتم"، مقصود این نیست که نه عدد ۶۹، نه عدد ۷۱، یعنی خیلی زیاد. بعد ما گفتیم ببینیم آنچه که در انبیاء هست که در سایر افراد بشر نیست و یک درجه بسیار قوی هست، از طرف خود انبیاء با چه مشخصاتی توضیح داده شده است. بعد که آنها با مشخصاتی توضیح دادند ما میبینیم، از نظر خودمان یک فرضیه پیدا میکنیم برای توجیه وحی از نظر علمی و فلسفی.

## مشخصات وحی انبیاء

### ۱. درونی بودن

یکی از خصوصیات که آنها در امر وحی توضیح داده اند جنبه درونی بودن آن است، یعنی وحی را مثل ما [که محسوسات را] از طریق [حواس ظاهر تلقی میکنیم] همین طور که ما از راه گوش مان یا چشم ظاهرمان تلقی میکنیم، از یک زیدی حرفی میشنویم، تلقی نمی کردند، بلکه از طریق باطن و درون تلقی میکردند. ما میبینیم - و زیاد هم هست - که پیغمبر اکرم در حالتی که وحی بر ایشان نازل میشد، در اکثر حالات وحی که نوشتهاوند، حواسش تعطل پیدا میکرد، حالتی غش مانند به او دست میداد به طوری که در ظاهر به خود نبود، در ظاهر از خود بیخود بود یعنی چشمش مثل چشم آدم خواب بود که نمی بیند و گوشش مثل گوش آدم خواب بود که نمی شنود و

پاورقی:

۱. قطعا بعضی از رؤیاهای هست که با این توجیهات که مربوط به حالات طبیعی بدن یا سوابق ذهنی است قابل توجیه نیست، که آنها را میگوییم رؤیاهای صادقه، غیر آنها را قرآن هم خودش تعبیر میکند به "اضغاث احلام".

حالتش هم از این جهت غیر عادی بود که سنگین می شد و بعد عرق می کرد و عرق زیادی روی

میکنند، در درون حیوان غریزه ای هست. با این همه پیشرفتهای علمی هنوز علم نتوانسته کشف کند که این غرایز حیوانات که بدون تعلیم و تعلم و بدون اکتساب یک چیزهایی را خود به خود میدانند یا مثل دانسته عمل میکنند چیست؟ حتی وراثت هم نتوانسته این را توجیه کند. پس در درونی بودن، با همه آنها شریک است.

## ۲. معلم داشتن

یک موضوع دیگر که باز از توضیحات خودشان می فهمیم - و یا خیلی باید رویش تکیه کرد - مسأله معلم داشتن است یعنی از یک قوه ای، از یک چیزی تعلیم میگیرد است. پس وقتی ما میگوییم " بیرونی نیست " یعنی از راه حواس نیست، از یک موجودی که در طبیعت به آن معلم بشری [میگویند] نیست، یا از تجربه و آزمایش نیست، نه اینکه اساساً هیچ معلمی ندارد یعنی از ذات خودش دارد، در ذات خودش بشری است مثل ما، در ذات خودش جاهل است («الم یجدک یتیماً فاوی. و وجدک ضالاً فهدی. و وجدک عائلاً فاغنی») (۱) در ذات خودش یعنی در روح خودش، در سلولهای مغز خودش هیچ از این اطلاعات قبلاً نداشته. در قرآن خیلی روی این قضیه [تأکید شده]: ما

پاورقی:

۱. ضحی / ۶ - ۸.

« ماكنت تعلمها انت و لا قومك » (۱)، « و علمك ما لم تكن تعلم » (۲) یک کسی که نمیداند، قطعاً هم نمیداند ولی به او آموزانیده می شود، « علمه شدید القوی ». حالا " شدید القوی " میخواهد مقصود خدا باشد، میخواهد مقصود جبرئیل باشد، هرچه میخواهد باشد، به هر حال آموختن است، بدون شک صحبت آموزش در کار است، مثل غرایز حیوانات نیست. در غرایز حیوانات آموزش نیست کما اینکه در الهامهایی که انسانهای دیگر هم احیانا می گیرند، الهامی که مثلا در دانشمندان - آنهایی که روش الهامی را قبول دارند - [ رخ میدهد آموزش نیست ]. دانشمندی که مدعی است ناگاه یک فرضیه ای به من الهام میشود، او فقط همین قدر احساس میکند که نمیدانست، ناگهان چیزی در ذهنش آمد اما احساس نمیکند که با یک معلمی سرو کار دارد، همین قدر میفهمد جوشید اما این از کجا آمده خودش دیگر حس نمیکند که با جایی تماس داشته یا نداشته است. ولی انبیاء آن طوری که توضیح میدهند وجود آن معلم را احساس میکنند، احساس میکنند که نمی دانند و میگیرند، معلم را احساس میکنند، پس معلم دارند. قسمت دوم مسأله معلم داشتن است که تعلیم و تعلم در کار است.

### ۳ . استشعار

مشخصه سوم - که ایندو را با هم مخلوط کرده اند - استشعار انبیاء به حالت خودشان بود، در حالی که دارد میگیرد مستشعر است که از جایی دیگر دارد میگیرد. همین طور که ما پیش معلمی درس میخوانیم در همین طبیعت می فهمیم که در مقابل کسی نشسته ایم و از او گوش میکنیم و به ذهن خودشان میسپاریم که از معلم یاد بگیریم در ذهنمان باشد، او هم عینا همین حالت را دارد با این تفاوت که معلمش در این عالمی که ما میبینیم نیست، در جای دیگر است، و عرض کردم پیغمبر اکرم همیشه بیم داشت که آنچه میگیرد از ذهنش محو شود، از این طرف میگرفت، از طرف دیگر به زبان می آورد که فراموش نکند، که آیه نازل شد چنین کاری نکن (و لا

پاورقی:

۱ . هود / ۴۹

۲ . نساء / ۱۱۳

« و لا تعجل بالقران من قبل ان يقضى اليك وحيه (۱). در آیه دیگر آمده: " سنقرئک فلا تنسی « (۲) تضمین کرد که تو بعد از این فراموش نمیکنی، مبتلا به فراموشی نخواهی شد، پس نترس و با طمأنیه بگیر. مثل شاگردی که شما میبینید که گاهی سر کلاس (برای خودم اتفاق افتاده) از این طرف شما دارید میگویید از آن طرف دانشجو دارد مینویسد، میگوید آقا بنویس، اگر بنویسی خوب نمیتوانی یاد بگیری، اول گوش کن خوب یاد بگیرد به ذهنت بسیار بعد برو بنویس. وحی هم به پیغمبر گفت در حالی که میگوییم، یاد آوری نکن، تکرار نکن. ولی آنجا نگفتند برو در خانه بنویس، گفت ما تضمین میکنیم که یادت نرود، غصه نخورد یادت نخواهد رفت. پس این هم مسأله استشعار.

#### ۴. ادراك واسطه وحی

اکثر، وحی واسطه هم دارد. این هم یک مطلبی است. نمی شود انکار کرد. یک حقیقتی است و باید به آن ایمان داشت چون یکی از چیزهایی که ما در قرآن داریم و باید به آن ایمان بیاوریم ملائکه است ( « کل امن بالله و ملائکته » (۳). این خودش یک ایمانی است که باید داشت. پیغمبران معمولاً (۴) وحی را به وسیله یک موجود دیگری - نه مستقیم از خدا - که نام او " روح الامین " است ( « نزل به الروح الامین » ) یا " روح القدس " است در تعبیرات دیگر، یا " جبرائیل " است در تعبیرات دیگر (اینها اسمهای مختلف از اوست) میگیرد، به وسیله او تلقی میکند و مستشعر به آن وسیله هم هست. ولی در غرائز و الهامات فردی این چیزها دیگر در کار نیست و کسی احساس و درک نمی کند. با توجه به همه اینها - که اینها را اولیاء وحی توضیح داده اند - ما باید ببینیم چه فرضیه ای میتوان گفت (میگویم فرضیه، چون در مسأله وحی هیچ کس ادعا نکرده که من میتوانم صد در صد حقیقتش را کشف کنم، یک پدیده مخصوص انبیاء بوده). تا حدودی که از همین قرائن به دست می آید یک فرضیه ای می شود گفت.

پاورقی:

۱. طه / ۱۱۴

۲. اعلی / ۶

۳. بقره / ۲۸۵

۴. نمیگویم همیشه اینطور است چون آیهای از قرآن می خوانیم که تفسیر هم شده که گاهی اینجور نیست.



## فرضیه حکمای اسلامی درباره وحی

به نظر ما بهترین فرضیه همین فرضیه‌های است که حکمای اسلامی گفته اند. با توجه به اینها، آنها آمدند اینجور گفتند که انسان از جنبه استعدادهای روحی حکم یک موجود دو صفحه‌ای را دارد. خواستند بگویند چون ما دارای روح هستیم و تنها این بدن مادی نیستیم، روح ما دو وجهه دارد: یک وجهه اش همین وجهه طبیعت است. علوم معمولی ای که بشر میگیرد از راه حواس خودش میگیرد. اصلاً حواس وسیله ارتباط ماست با طبیعت. آنچه از حواس میگیرد در خزانه خیال و خزانه حافظه جمع آوری میکند و در همان جا به یک مرحله عالیتری میرسد، به آن کلیت میدهد، تجرید میکند، تعمیم می دهد (که به عقیده آنها تجرید و تعمیم یک مرتبه عالیتری است از مرتبه احساس، که حالا نمیخواهیم درباره آن بحث کنیم). ولی گفته اند این روح انسان یک وجهه دیگری هم دارد که به آن وجهه سنخیت دارد با همان جهان ما بعدالطبیعه. به هر نسبت که در آن وجهه ترقی کند میتواند تماس های بیشتری داشته باشد.

مولوی می گوید:

یک دهان پنهانست در لبهای وی

دو دهان داریم گویا همچو نی

تشبیه میکند روح انسان (۱) را به نی که دو دهان دارد، و خدا را به نی زن، میگوید شما با یک دهانی آشنا هستید، وقتی در مجلس نی زن نشسته اید، شما آن دهانی را می بینید که آواز میخواند و صدا میکند و نغمه میسراید و خیال میکنید کار این دهان است، نمیدانید که این نی یک دهان دیگری دارد که در لبهای آن نی زن پنهان است و چون در لبهای او پنهان است شما نمی بینید. آنگاه میگویند آنچه که در آن جهان است با آنچه در این جهان است فرق میکند. این جهان، طبیعت است، ماده است، جسم است، جرم است، حرکت است، تغییر است، تبدل است، آنجا جور دیگری است ولی جهانها با همدیگر تطابق دارند

پاورقی:

۱. البته روح عارف را میگوید که سخنی که میگوید به قول او سخن حق است.

یعنی آن جهان قاهر بر این جهان است و در واقع آنچه در این جهان است سایه آن جهان است و به تعبیر فلسفی معلول [ آن جهان است ]. میگویند روح انسان صعود میکند. درباب وحی، اول صعود است بعد نزول. ما فقط نزول وحی را که به ما ارتباط دارد می شناسیم ولی صعودش را نه. اول روح پیغمبر صعود میکند و تلاقی ای میان او و حقایقی که در جهان دیگر هست صورت می گیرد، که ما آن کیفیت

پیغمبر با یک استعداد خاصی حقایق را در عالم معقولیت و کلیتش می گیرد ولی از آنجا نزول می کند می آید پایین، از آنجا نزول میکند در مشاعر پیغمبر می آید پایین، لباس محسوسیت به اصطلاح به خودش می پوشاند و معنی اینکه وحی نازل شد همین است، حقایقی که با یک صورت معقول و مجرد، او در آنجا با آن تلاقی کرده، در مراتب وجود پیغمبر تنزل می کند تا به صورت یک امر حسی برای خود پیغمبر در می آید، یا امر حسی مبصر و یا امر حسی مسموع. همان چیزی را که با یک نیروی خیلی باطنی به صورت یک واقعیت مجرد میدید بعد چشمش هم همان واقعیت را به صورت یک امر محسوس می بیند. بعد واقعا جبرئیل را با چشم خودش می بیند. اما با چشمش هم که می بیند، از آنجا تنزل کرده آمده به اینجا (که در اینجا توضیحات زیادی دارد).

اینها با این طریق خواسته اند هم جنبه درونی بودن، هم جنبه بیرونی بودن و هم جنبه الهی بودن [وحی] را توجیه کنند. اما درونی است چون از راه حواس نیست، از راه قلب و باطن تماس پیدا شده. و اما معلم داشته چون واقعا تماس پیدا شده، منتها می گویند آخر چرا انسان باید فکر کند که من تماس با معلم که می گیرم فقط با این چشم، با این گوش، با یک انسان مادی باید باشد. این، نوع دیگری از تماس است. واقعا معلم داشته. مستشعر هم بوده. مثل اینکه انسان در عالم خواب با یک نیروهای دیگری می بیند، با یک نیروهای دیگر میشوند. این مسأله خواب هم خیلی عجیب است. وقتی آدم خواب می بیند غیر از این است که در عالم خواب تصور کند، در عالم خواب می بیند. با اینکه چشم کار نمی کند، در عالم خواب می بیند. وقتی بیدار می شود یادش می آید که در عالم خواب دید، عین حالت ابزاری که در عالم بیداری رخ می دهد (از جنبه روانی نه از جنبه فیزیکی). از جنبه روانی شما الان در بیداری دارید

میبیند ولی این یک مقدمات طبیعی دارد تا این دیدن برای شما محقق شود. در عالم خواب آن حالت روانی عینا حالت روانی عالم بیداری است ولی بدون اینکه مقدمات طبیعی پیدا شده باشد. میگویند پس معلوم می شود خود دیدن هم لازم نیست از اینجا بیاید در چشم من تا حالت روانی دیدن پیدا شود، ممکن است از درون من بیاید تا آن مرکز دیدن و در آنجا حالت دیدن پیدا شود. کی گفته که دیدن باید تصاعد از طبیعت باشد، ممکن است تنازل از غیب باشد. لزومی ندارد چنین چیزی باشد، که روی این هم خیلی بحثها میشود. پس واقعا دیدن است. البته در حالت بیماری هم اینجور چیزها پیدا میشود. مثل بوعلی ذکر میکنند بسیاری از بیمارهایی را که برایشان تجسمات پیدا میشود. امروز هم گویا مسلم است که برای بعضی از بیمارها حالت تجسم پیدا می شود و مسلم همان خیالات که قبلا حالت خیال و تصور داشت، بعد صورت تجسم پیدا میکند بدون اینکه در طبیعت چیزی وجود داشته باشد.

برای خود من در یک بیماری این قضیه به صورت بسیار روشن پیدا شد. تقریبا یک سال و نیم بود که رفته بودیم قم. گویا بیماری حصبه بود (خیلی عجیب بود). یادم هست که تبم شدید شد و متعاقب آن یک مرتبه این خیال برآیم پیدا شد که من میخواهم بمیرم و یقین پیدا کردم که میخواهم بمیرم. حال چطور شد این یقین برای من پیدا شد خودم نمی فهمم. روی تخت خوابیده بودم. تابستان بود. حصیر پهن بود. آمدم روی حصیرها پایم را رو به قبله گذاشتم و من اصلا حالت احتضار را واقعا احساس کردم. تا شاید یک سال بعد هر وقت فکر میکردم آن حالت را، حالتی که آدم یقین میکند که در این لحظه دیگر دارد جدا میشود از پدرش، از مادرش، از خویشانش، از آرزوهای آیندهاش، آنوقت چه به آدم دست میدهد خدا میداند. یک حالت عجیبی بود. بعد تنم یخ کرد. نمیدانم همان خوابیدن روی حصیرها سبب شد یا چیز دیگر. کم کم حالت تب از من رفت، دیدم نه، من نمردم. هرچه که انتظار کشیدم دیدم نمردم، بلند شدم دو مرتبه نشستم. آنگاه یک چیزهایی میدیدم. اول چیزی که من آنجا دیدم این بود که یکدفعه دیدم این متکایی که پهلویم هست دارد ورم میکند، مثل گوسفندی که آن را باد میکنند تدریجا ورم میکند، اصلا به چشم خودم داشتم میدیدم. با این دیدن اگر بگویید یک ذره تفاوت داشت (آخر دیدن خواب کمی ابهام دارد) یک ذره تفاوت نداشت. رفقای که آنجا بودند، خیال می کردند (خیال آنها هم البته درست بود) که من خلاصه هذیان دارم می گویم و من خیال می کردم آنها هم مثل من می بینند. یکدفعه

دیدم رفیقم که پهلویم بود پیشانی اش شروع کرد به ورم کردن، تدریجا ورم می کرد. تو چرا اینجور میشوی؟ باز آن یکی و آن یکی. بعد گفتم بروید ببینید در مدرسه هم چیزی ورم میکند یا ورم نمیکند و اختصاص دارد به این اتاق؟ بعد من به این چشم خودم دیدم دکتر مدرسی آمد برای من نسخه داد و به گوش خودم شنیدم صدای پای دکتر مدرسی را قبل از آمدن (که با صدای پایش آشنا بودم) که من گفتم بفرستید دنبال دکتر مدرسی، دکتر مدرسی است، صدای پایش را شنیدم. آمد در اتاق من صحبت کرد، نسخه به من داد. بعد هم که حالم خوب شده بود تا مدتها من خیال میکردم دکتر مدرسی آمده. بعد از مدتها فهمیدم تمام اینها تجسماتی بوده که من با چشم خودم داشتم می دیدم و اصلا واقعیت نداشته، و من واقعا حیرت کردم. آخر انسان یک وقت چیزی را که نمیبیند تصورش را میکند، چون در حافظه اش است، استمداد از حافظه و تصور کردن. مثلا آقایی که الان اینجا نیست، ما در ذهن خودمان یک تصور مبهمی از او میکنیم اما هرگز ما قادر نیستیم در حال بیداری یکی از دوستانمان را که در این جلسه نیست الان جلوی چشم خودمان ببینیم، هر کار بخواهیم بکنیم او را جلو چشم خودمان مجسم کنیم نمیتوانیم. ولی من در آن حال در جلوی چشم خودم مجسم میدیدم. بعد این از جنبه روانی برای من مبدأ یک فکر شد که همین حرفی که فیلسوفها میگویند درست است: برای دیدن یعنی آن حالت روانی دیدن نه حالت فیزیکی دیدن، همان حالتی که انسان واقعا شیئی را با قوه باصره خودش در جلوی چشم خودش مجسم ببیند - هیچ لزومی ندارد که این شرایط طبیعی همیشه باشد، بلکه در بعضی حالات لازم است. بعد هم من به همین دلیل قبول کردم که راست میگویند کسانی که میگویند در عالم خواب، دیدن، واقعا خود دیدن واقع میشود نه اینکه آدم نمیبیند و خیال میکند و میبیند، نه، در عالم رؤیا آدم خیال میکند که یک وجود مادی در جلویش هست، این را اشتباه میکند اما در اینکه میبیند یعنی آن حالت ابصار برایش رخ میدهد هیچ اشتباه نمیکند، واقعا حالت ابصار رخ میدهد، در آن هیچ اشتباه نمیکند و اصلا دیدن در حال عادی شرایطش آن است، در غیر حالت عادی شرایطش این است.

[حکما] می گویند بنابراین [دیدن] از راههای مختلف [صورت می گیرد]. حتی مرض و بیماری هم ممکن است سبب شود، منتها یک آدم بیمار و مریض چه چیز را میتواند جلوی خودش تجسم دهد؟ همان سوابق ذهنی خودش را. آنجا که دیگر روح

من جز با همان ذخیره ای موجود خودش - دکتر مدرسی و نسخه دکتر مدرسی و صدای پای دکتر مدرسی - با چیز دیگری تماس نداشت، همان خیالات یعنی آنچه در حافظه من بود به صورت یک امر مبصر در مقابل چشم من مجسم می شد.

پس اصل مطلب چیزی نیست که قابل انکار باشد. پس چه مانعی دارد که پیامبر واقعیت حقیقتی را در جهان دیگر ببیند (ببیند یعنی تماس بگیرد، تعبیر دیگر نداریم) و آن چه که در آنجا دیده است در چشمش واقعا مجسم بشود. نگویید پس معلوم میشود جبرئیل یک امر خیالی است، نه، خیال آنوقت است که انسان یک چیزی را ببیند و هیچ واقعیت نداشته باشد. ولی بحث این است که آن چه شما میبینیم در یک وقت واقعیتش در ماده و طبیعت موجود است و یک وقت در ماوراء طبیعت. یک وقت در ماوراء طبیعت وجود دارد، بعد او سبب می شود که در ابصار شما رؤیت پیدا شود، و یک وقت در ماوراء طبیعت شما با آن تماس پیدا می کنید، باز همان در ابصار شما می آید مجسم میشود. در هر دو حال واقعیت دارد. شما با یک امر واقعی در تماس هستید، منتها یک وقت امر واقعی شما در بیرون طبیعت است و یک وقت در داخل.

من نمی گویم - البته نباید هم ادعا کرد - که این فرضیه صد در صد تمام است، و در این زمینه هنوز خیلی حرفها گفته اند که چطور میشود که قبلا [پیغمبر] ملک را به صورت انسان میبیند، و چطور میشود که آنچه که در آن جهان میبیند بعد در پرتو او این جهان را میبیند با یک حقایقی، بعد این به صورت یک کلام یا به صورت یک کتاب برای او مجسم میشود؟ اینها مربوط به حرفهایی است که در این زمینه ها گفته اند. به هر حال ما در باب وحی، این چند چیز را حتما باید قبول کنیم، یکی مسأله درونی بودن به این معنا که ما عرض میکنیم یعنی به معنی اینکه این را از راه یک قوه مرموز باطنی تلقی میکند نه از راه حواس معمولی، که این را اصطلاحاً قرآن میگوید " قلب "، [در] اصطلاح عرفان هم میگویند " قلب ". قلب اینجا البته یعنی باطن. میگویند کسی دل داشته باشد یا نداشته باشد، مقصود این دل نیست. این دل را همه دارند. " « لمن كان له قلب " (۱) هر کس دل داشته باشد. هر کس یک روح صحیحی داشته باشد. مسأله بیرونی بودنش هم به این معناست که واقعا با جهان دیگری تماس پیدا کرده و جهان دیگری واقعا وجود دارد.

پاورقی:

۱. ق / ۳۷

## نزول چیست؟

یک مسأله دیگر: قرآن تعبیر میکند به " نزول " (« نزل به الروح الامین »). نزولی پیدا شده. این نزول چیست؟ نزول یا باید بگوییم مکانی است که فرض این است که مکانی نیست، جبرئیل از یک زمین دیگر که نمی آید اینجا، [ و یا باید بگوییم معنوی است ]. مسلم اینجا نزولش باید یک نزول معنوی باشد چون خود فوقیت و تحتیت در خود قرآن هم محصور نیست به فوقیت و تحتیت جسمانی و مکانی، و در اصطلاح هیچ کس. قرآن درباره خدا میفرماید: " « و هو القاهر فوق عباده " (۱) خداوند از ما فوق بندگان خودش قاهر بر آنهاست. و حتی در فوقیت و تحتیت های اعتباری هم قرآن میگوید: " « قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم " (۲). شاید همه تفاسیر به اتفاق گفته باشند عذاب از بالا یعنی از طبقه فوقانی، یعنی از بالا دست هاتان، و عذاب از پایین یعنی از ناحیه زیر دست هاتان مثل نوکرها، کلفتها و کارگراها. پس اینکه قرآن میگوید این از فوقی نازل شده است به چه اعتبار است؟ این یک فوقیت واقعی است یا اعتباری؟ نه، فوقیت واقعی است

برای اینکه آن جهان دیگر که جهان ماوراء طبیعت است، واقعا فوقیتی یعنی تسلطی بر این جهان دارد (« و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ») (۳) قرآن میگوید هر چه در این دنیا هست از آن دنیا نازل شده، هر چه، نه فقط وحی، چون هر چه در این دنیاست ظل آن دنیاست و فیض آن دنیاست و فیض هر چیزی از او آمده، پس او را میگوییم " از "، او را مبدأ میگوییم و این را منتها. پس به این دلیل فوق است که آن جهان جهان دیگری است، جهان ما فوق طبیعت است و جهان ما فوق طبیعت واقعا هم ما فوق طبیعت است به دلیل اینکه این جهان فیضی است از آنجا، ترشحی است از آنجا، و آنچه که در اینجا آمده از آنجا سرچشمه گرفته است. پس چون این تماس [ تماس ] با سرچشمه هستی این جهان است، از آن جهت که تماس با سرچشمه این جهان است گفته میشود که از آنجا نازل شده است. پس نزولش هم به این جهت است.

پاورقی:

۱. انعام / ۱۸ .

۲. انعام / ۶۵ .

۳. حجر / ۲۱ .

روی همین حسابهاست که من فکر میکنم که مسأله وحی با همین مشخصاتی که انبیاء گفته اند، خواه توجیه حکما را بپذیریم یا نپذیریم، غیر از توجیهی که لااقل در آن توجیه برای انسان یک روحی در مقابل بدن قبول بکنیم و برای روح هم یک استعداد دیگری غیر از این استعدادهای بپذیریم، قول قابل توجیه دیگری داشته باشد، یعنی اگر انسان برای بشر یک روح قائل نباشد که آن روح هم یک سنخیتی با جهان دیگر داشته باشد، [به عبارت دیگر] تا ما جهان دیگری قائل نشویم و تا تماسی غیر از این تماسهای طبیعی - که با موجودات طبیعی هست - با جهان دیگر قبول نکنیم، مسأله وحی را به هیچ شکل نمیتوانیم توجیه کنیم، حالا میخواهد به آن شکل توجیه کنیم یا به شکل دیگر.

ما دیگر در مسأله وحی بیش از این در اینجا بحثی نداریم. حداکثر این است که اگر بخواهیم بحث کنیم یکی در "امکان وحی" بحث میکنیم، یکی هم فرضیههای در توجیه وحی. حرفهای گذشته ما خیال میکنم این دو مطلب را گفت. اما امکان وحی. بعد از اینکه ثابت کردیم خود وحی از نوع هدایت است و ما میبینیم همان هدایتهایی که در غیر انبیاء هست (در آن وحیههای دیگر قرآن) وجود دارد و حال آنکه از جنبه علمی قابل توجیه نیست یعنی از جنبه ساختمان مادی اشیاء قابل توجیه نیست، [بلکه] همین قدر می فهمیم یک نیرویی هست که این [موجود] را به سوی هدفی می کشاند، میگویند اول دلیل بر امکان شیء وقوع شیء است، وقتی این درجه ضعیفش را ما در نحل به تعبیر قرآن («و اوحی ربک الی النحل») (۳) در زنبور عسل میبینیم، در آنجا چه میگوییم، چگونه آن را توجیه میکنیم؟ وقتی در آنجا وقوع دارد پس ما دلیل نداریم که بتوانیم نفی بکنیم که نه، درجه بالاترش در پیغمبران وجود ندارد. پس بحث بحث امکان است. مسأله توجیه اش هم که همین فرضیه ای بود که عرض کردم، حالا می خواهد این فرضیه را کسی قبول کند میخواهد قبول نکند، ضرورتی هم ندارد که ما حتما فرضیه اش را بپذیریم چون [وحی] یک امری بوده که از مختصات انبیاء بوده است و ما راهی نداریم برای اینکه مستقیماً آن را تحت نظر و مطالعه خودمان قرار بدهیم، به کمک سایر معلوماتی که درباب روان انسان از یک طرف و درباب جهان ماوراء الطبیعه از طرف دیگر داریم، به کمک اطلاعاتی که از این دو ناحیه داریم، تا حدودی یک

پاورقی:

۱. نحل / ۶۸

فرضیه ای میتوانیم در این زمینه بیاوریم.

مسئله بعدی مسأله آیات و بینات - در تعبیر قرآن - است. وحی چون از مختصات انبیاء است قهرا بر سایر افراد بشر مجهول است، حداکثر، کوششمان این است که ما در امکانش بحث میکنیم و یک فرضیه ای برایش درست می کنیم، به چه دلیل قبول کنیم که سخن یک نفر وحی است؟ وحی، قبول و ممکن، اما یک آدمی که می آید ادعا میکند که سخن من وحی است ما به چه دلیل بپذیریم که سخن او وحی است؟ این است که قرآن میگوید هر پیغمبری که آمده، با یک سلسله آیات و بینات آمده است یعنی با یک سلسله نشانه ها و قرائن، که از همین کلمه " آیات " در تعبیر متکلمین اسلامی به " معجزه " تعبیر شده است. آنچه که قرآن " آیات " می نامد و آنچه که متکلمین " معجزه " می نامند، به طور مشخص در بسیاری از آیات قرآن نقل شده است. حالا اینها همه از چه نوع است؟ البته آن معجزاتی که خیلی جلب نظر میکند همانهاست که خیلی جنبه خرق عادت دارد مثل اینکه پیغمبری به نام موسی - قرآن نقل میکند - می آید و عصای خودش را القاء میکند و این عصا تبدیل به یک اژدها میشود. این میشود آیت موسی یا به تعبیر متکلمین میشود معجزه، یا پیغمبرانی که باز به نص قرآن مجید از غیب خبر میداده اند یعنی از چیزی که از راه عادی هیچ کس نمیتوانست اطلاع پیدا کند آنها اطلاع داشتند و خبر میدادند (« و انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ») (۱) که آیات در این زمینه زیاد است. اینها را باید از قرآن جمع و ذکر کنیم، و یک سلسله آیات دیگر و شواهد دیگر. بالاخره مسأله معجزه - به اصطلاح متکلمین - در قرآن مطرح است. معجزه چیست؟ اصلا معجزه ممکن است یا ممکن نیست؟ اولاً چیست و بعد آیا ممکن است یا ممکن نیست؟ یعنی اول معجزه را باید تعریف کنیم، بعد ببینیم ممکن است یا ممکن نیست؟ مرحله سوم، آیت بودن و طرز دلالت آن است، یعنی فرضاً معجزه را قبول کردیم، ممکن دانستیم و فرضاً توجیهی هم کردیم (معنی کردیم، بعد ممکن هم دانستیم و حتی قبول کردیم که واقع هم میشود) به چه دلیل معجزه به معنی خرق عادت (۲)، آیت است؟ حالا یک کسی آمد از غیب خبر داد، یک کسی آمد عصا را اژدها کرد، چه رابطه ای است میان چنین عمل خارق العادهای و اینکه ما بپذیریم که دعوت

پاورقی:

۱. آل عمران / ۴۹

۲. قرآن که می گوید " آیت " یعنی خودش نشانه است، نشانه نشانه است.



این شخص از جانب خداوند است؟ این سه قسمت، بحث درباب معجزه، که اگر اجازه بفرمایید امروز بحث خودمان را اینجا خاتمه دهیم.

سؤال: چطور میشود به خودمان بقبولانیم این معجزه را همان خدایی که این آسمان و زمین را خلق کرده به این پیغمبر [عطا کرده است]؟

جواب: همان بحث دلالت میشود که عرض کردیم از چه راه ما بگوییم معجزه آیت است. " آیت است " یعنی اینکه نشان میدهد که این از جانب خداست. ممکن است آنطور نباشد یعنی معجزه به همان معنا خرقی عادت باشد ولی این نوع قوت روحی و شخصی باشد و یا بالاتر، خود قرآن یک سلسله شیاطین را میپذیرد و حتی میپذیرد که « ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم » (۱) گاهی شیطانها هم یک چیزهایی را به دوستانشان خبر میدهند. اگر ملاک، خرق عادت است، من چه میدانم این رحمانی است و از ناحیه خدا یا شیطانی است و از ناحیه شیطان؟ بله آن، بحثی است و در همین سه بحث ما داخل است.

پرسش: راجع به معجزه شق القمر که [به پیغمبر اسلام] نسبت می دهند اولاً آنچه که در افواه جاری است [این است که] میگویند فلان کس شق القمر کرد. این حکایت میکند از اینکه شق القمر را پذیرفته اند و به آیه قرآن هم (« اقتربت الساعة و انشق القمر ») استناد می کنند. آیا این واقعا از جنبه حقیقت و احادیث واقعیت داشته؟

جواب: این سؤالی که کردید یک بحث بر بحثهای ما افزود و آن اینکه راجع به خصوص معجزات حضرت رسول بحث کنیم که یکی از آنها شق القمر است. الان نمی توانیم جوابی بدهیم. " « یعرضوا و یقولوا سحر مستمر "" (۲) دلالت می کند بر این که شاید واقعیتی بوده.

- [سؤال نامفهوم].

پاورقی:

۱. انعام / ۱۲۱

۲. قمر / ۲

اتفاقاً ما به آیه قرآن استدلال نکردیم، ما یک بحث کردیم راجع به امکان وحی، گفتیم اولاً بحث ما درباره وحی است که انبیاء گفته اند، ما درباره آن بحث میکنیم، نمیخواهیم روی آن استدلال کنیم.

بعد گفتیم آنها که آمدند مدعی وحی شدند نشستند وحی را تعریف کنند مثل تعاریف معمول. ما اگر بخواهیم بفهمیم آنچه که آنها به نام وحی ادعا کردند همان مدعای آنها چیست، استدلال نکرده ایم. ما وقتی میبینیم وحی را آنها که به انبیاء نسبت دادند همان را به درختها هم نسبت دادند، به زنبور عسل هم نسبت دادند، به برخی انسانهای غیر نبی مثل مادر موسی هم نسبت دادند، حتی به جمادات هم نسبت دادند، از اینجا میفهمیم آن مدعایی که انبیاء دارند به نام وحی، از نوع آن چیزی است که ما در اینها می بینیم ولی مسلم با یک درجات قویتر و شدیدتر.

بعد گفتیم آن وحیی که به انبیاء میشود انبیاء با چه مشخصاتی آن را ذکر کرده اند چون ما در وحی اگر بخواهیم ببینیم مشخصاتش به صورت یک ادعا چیست، باید ببینیم مدعیان وحی، وحی را با چه مشخصاتی ذکر کرده اند. آنها هم وحی را با چنین مشخصاتی ذکر کرده اند. ما استدلال نکردیم، گفتیم آنچه که آنها با این مشخصات ذکر کرده اند ما همین قدر میتوانیم بگوییم یک امر ممکن است یعنی دلیل برخلافش نداریم، دلیلی نداریم که چنین چیزی ناشدنی است بلکه دلیل داریم که درجات ضعیفش - که خودشان بیان کرده اند - شدنی است و الان در خارج وجود دارد. پس ما مرحله امکان را بحث میکنیم نه مرحله اثبات (مرحله اثبات درباب همین معجزات باید بحث شود) و برای اینکه بتوانیم وحی را تعریف کنیم میرویم سراغ قرآن. بنابراین ما به آیه قرآن استدلال نکردیم.

- یادداشت فرمودید که در مورد بعضی از خرق عادات که به وسیله پیغمبر انجام شده بحث شود، میخواستم عرض کنم معراج پیامبر را هم که شاید جزء خرق عادات است و در قرآن هم درباره آن مفصل بحث شده یادداشت بفرمایید.

استاد: بله، آن هم بحث خوبی است، بحث معراج هم چون در قرآن آمده من موافقم [مطرح شود] اگر آقایان هم موافق هستند. آنچه که آقای... گفتند واقعا دنباله

همین بحث ماست، بنابراین دیگر لزومی ندارد از آقایان اجازه بگیریم اما این بحثی که شما می‌گویید بحثی است که ضمیمه بحث ما میشود. این باید با اطلاع و اجازه باشد و رفقا هم مثل اینکه قبول دارند.

- معراج جزء خرق عادت است؟

جواب: نه، معراج جزء معجزه های پیغمبر نیست.

- خرق عادت است.

استاد: خرق عادت هست ولی معجزه نیست. معجزه آن است که پیغمبر برای مردم می آورد که مردم آن را ببینند و به دلیل آن قبول کنند. از معراج خبر داده و الا مردم که ندیدند پیغمبر معراج کرده. سؤال: شق القمر دیده شده؟

جواب: شق القمر به عنوان معجزه است. اگر ما قبول کنیم، معنایش این است که دیده شده. یا باید شق القمر را به کلی بگوییم به این معنا نیست و یا اگر قبول کردیم باید بگوییم شق القمر را آورده برای اینکه مردم ببینند و مردم هم دیدند. معجزه یعنی کاری که پیغمبر میکند که مردم ببینند و جنبه خرق عادتش را هم ببینند و آن را دلیل قرار دهند که من از جانب خدا هستم.

- دیگران از آوردن مثلش عاجز باشند.

استاد: بله، و اما خود وحی. خود وحی خرق عادت هست یا نیست؟ [بدیهی است که هست]. اما وحی خودش برای پیغمبر معجزه نیست چون وحی را مردم نمیفهمند. نمیتواند بگوید معجزه من چیست؟ این است که به من وحی میشود. آن خودش مدعاست. معراج هم جزء مدعاهای پیغمبر است نه جزء دلایلش. پیغمبر میگوید من معراج کردم به آسمانها. این جزء ادعاهای پیغمبر است که با معجزهها که ما اقوالش را میپذیریم آن را هم باید بپذیریم. به دلیل معجزه معراجش را باید بپذیریم.







بحث ما درباره " نبوت " رسید به مسأله - به اصطلاح متکلمین - معجزه، چون نبوت آنطوری که ما از قرآن کریم استنباط میکنیم با معجزه توأم بوده است یعنی هیچ پیغمبری نیامده است که مردم را دعوت کند به قبول دعوت خودش مگر آنکه دعوتش توأم با نوعی معجزه - و به تعبیر قرآن آیه و بینه - بوده است که ما راجع به فرق " آیه " و " بینه " و فرق ایندو با کلمه اصطلاحی " معجزه " بعد صحبت میکنیم. درباب معجزه به نظر میرسد ضرورت دارد که ما خیلی مشروحتر از هر مبحث دیگری وارد شویم. اولاً معجزه چیست؟ ثانیاً آیا معجزه به طور صریح در قرآن کریم وارد شده است یا وارد نشده است؟ ثالثاً نظریاتی که درباب معجزات گفته شده است، کلی آن نظریات چیست؟ و در ضمن اشکالاتی که درباب معجزه هست چه اشکالاتی است؟

### معجزه چیست؟

اما اینکه معجزه چیست؟ حتماً شما برخورد کرده‌اید که بعضی از افرادی که منکر معجزه هستند معجزه را طوری تعریف میکنند که از همان تعریف معلوم بشود که یک امر ناشدنی است. معمولاً در کتابهای مادیین این جمله پیدا میشود. در کتابهای

دکتر ارانی من مکرر این تعبیرات را دیده ام، معجزه را مرادف با صدفه یعنی تصادف [میگیرند]، صدفه به این معنا که یک حادثه ای در جهان پیدا شود بدون آنکه علتی داشته باشد یعنی ما حادثی داشته باشیم که آن حادث اساساً علت نداشته باشد. معلوم است که این یک امر محالی است و اگر الهیون صدفه را به این معنا قبول کنند که حادثه ای پیدا شود بدون آنکه هیچ علتی داشته باشد، اولین ضربه بر خودشان وارد است و آن این است که دیگر دلیلی بر وجود خدا ندارند، خدا را به عنوان پدید آورنده اشیاء معتقدند، و معتقدند که هرچه در جهان طبیعت هست بلا استثناء حادث است و هر حادثی

و پدیدهای پدید آورنده لازم دارد یا لااقل - قبلاً گفته ایم - یکی از راههای استدلال الهیون که از قدیم میرفته اند همین راه بوده. معلوم است که این تعریف که معجزه یعنی یک حادثه ای پیدا شود خود به خود، بدون علت، بدون اینکه یک مبدأ و قوه ای در به وجود آوردن آن دخالت داشته باشد، تعریف مغرضانه است و گذشته از اینکه دلیل الهیون در باب اثبات خدا را از میان میبرد، آیت هم برای نبوت هیچ پیغمبری نمیشود. اگر یک حادثه خود به خود به وجود آمده و هیچ قوه ای در ایجاد آن دخالت نداشته، این چه ربطی دارد به اینکه دلیل شود که این شخص پیغمبر است؟! یک حادثه ای خود به خود پیدا شده. این که معلوم است که حرف نامربوطی است. پس چگونه تعریف کنیم؟

عرض کردم که کلمه "معجزه" اصطلاح متکلمین است و در قرآن به این تعبیر یعنی همان چیزهایی که ما امروز معجزه میگوییم با کلمه "معجزه" بیان نشده است، با کلمه "آیت" بیان شده است. آیت یعنی نشانه، یعنی چیزی که نشانه ای باشد بر صدق دعوی این پیغمبر. نه این است که این پیغمبر ادعا میکند که من اطلاع و علم و خبر خودم را از جهان دیگر آورده ام؟ معجزه آن چیزی است که دلالت کند بر رابطه و اتصال او با جهان دیگر. به عبارت دیگر او ادعا میکند که علم و اطلاع من از جهان دیگر است، معجزه دلالت میکند که او که از جنبه علم و معرفت ادعا میکند اتصالش را با جهان دیگر، از جنبه قدرت هم باید نشانه ای از آن جهان بیاورد. متکلمین از این، تعبیر به معجزه کرده اند برای اینکه یکی از لوازم آیت بودن این است که مردم دیگر ناتوان و عاجزند از آوردن مثل آن، و پیامبران هم مردم را به صورت تعجیز مخاطب قرار میدادند، میگفتند اگر میتوانید، شما هم مثل این بیاورید. لهذا اسمش را گذاشته اند "معجزه" یعنی چیزی که آشکار می کند ناتوانی دیگران را، چون می گویند



یک معنی باب " افعال " آشکار کردن است. ولی این کلمه یک نارسایی دارد و آن این است که هر آیتی آشکار کننده ناتوانی دیگران هست یعنی دیگران در مقابل آن ناتوان هستند اما هر چیزی که دیگران در مقابل آن ناتوان باشند معجزه اصطلاحی یا به اصطلاح قرآن آیت نیست، چطور؟ این را من به صورت ایراد ذکر می کنم. و بعضی اشخاص می گویند ما قبول می کنیم که پیغمبران معجزه آورده اند و از آن جمله خود قرآن. شما می گویند قرآن معجزه است به دلیل اینکه کسی مثل آن را نیآورده است. می گوید در هر رشته علمی یا ذوقی و صنعتی بشر بالاخره یک نفر هست که حد اعلی است که دیگران مثل [ اثر ] او را نمی توانند بیاورند. آیا این دلیل شد، معجزه است؟ شما در تمام شاهکارهای بشری مثلا ادبی یا صنعتی، پیدا خواهید کرد شاهکاری را که دیگران هر چه تلاش کرده اند نتوانسته اند مثل آن را بیاورند. مثلا می گویند در حماسه، هزار سال است که شاهنامه فردوسی به وجود آمده است و بعد از آن خیلی افراد دیگر خواسته اند شعر حماسی بگویند ولی نتوانسته اند مثل او بیاورند. واقعا همه شعرای فارسی زبان دیگر از هزار سال پیش تا امروز ناتوان بوده اند که مثل فردوسی حماسه بگویند. همان طوری که غزل حافظ هم خودش یک شاهکار است و از زمان حافظ تا حالا کسی نتوانسته است برابری کند با حافظ. سعدی در تیپ خودش، مولوی هم در تیپ خودش. آیا ما اینها را باید معجزه به آن معنایی که قرآن می گوید تلقی کنیم چون کسی مثل مولوی یا دیگری نیآورده است؟ نه. بالاخره در افراد بشر از هر نظر یک حد اعلی هست، مثل اینکه مردم از نظر بلندی و کوتاهی قد با همدیگر فرق دارند ولی بالاخره یک نفر هست که از همه بلندتر است. مردم از نظر زور بازو با همدیگر فرق دارند ولی بالاخره یک نفر هست که دارای حد اعلای زور بازوست. مردم از نظر نبوغ در قدرت فکر و استدلال با همدیگر تفاوت دارند ولی بالاخره یک نفر هست که حد اعلی است. پس آیا حد اعلی بودن، در حد اعلی قرار گرفتن که نتیجه اش ناتوان بودن دیگران است از آوردن به مثل آن، معجزه اصطلاحی شماس است یا نه؟ از همین جا معلوم می شود این کلمه نارساست، ما هم تابع این کلمه نیستیم. نه، معجزه به آن معنایی که اصطلاح متکلمین است (به آن معنا که قرآن آورده، ما به لفظ معجزه کار نداریم، آیت) این است که آن کار نشان بدهد که کار غیر بشری است نه اینکه حد اعلایی است که بشر انجام می دهد و دیگران فقط نمی توانند. اصلا باید نشان بدهد این جهت را که از مرز قدرت بشری خارج است. پس خیلی تفاوت است میان کاری که بشر آن

را از سنخ کار خودش می داند ولی حد اعلی و دست بالا، و کاری که از سنخ کار بشر و از حد و مرز بشریت خارج است. معجزه هایی که قرآن از پیغمبران نشان میدهد مخصوصا معجزه پیغمبران سلف - که راجع به معجزه پیغمبر اسلام گفتیم جداگانه باید بحث کنیم - چیزهایی است که اصلا از مرز بشر و نبوغ بشری خارج است (حالا ما نمی خواهیم بگوییم وجود داشته یا وجود نداشته که بگویید اشخاص قبول ندارند، ما اکنون بر اساس قبول معجزات داریم بحث میکنیم، نظریات را عرض خواهیم کرد) مثل معجزاتی که برای موسای پیغمبر یا عیسیای پیغمبر نقل شده یا آنچه که برای نوح نقل شده گرچه از استجابت دعاست نه معجزه و ایندو با هم فرق دارند.

مثلا حضرت موسی یا یک لشگر انبوه مثلا صد هزار نفری دویست هزار نفری از مصر بخواهد بیاید به همین سرزمین فلسطین، از غرب بخواهد بیاید به شرق، بعد لشگر دشمن که از او خیلی عظیم تر و قوی تر است و اینها را لشگر " « شردمه قلیلون "" (۱) می داند اینها را تعقیب کند، بعد به ساحل بحر احمر برسد و با اشاره عصار یکدفعه دریا شکافته شود و مثل اینکه جاده برایش درست شود، حتی آن لای و لجنهای کفش هم خشک شود، که قدرت رفتند داشته باشد که اگر بخواهند به این شکل بروند بتوانند: " « اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم « (۲) به او می گویند عصایت را بزن به دریا، بزند به دریا، دریا شکافته بشود، بعد در قسمت‌های مختلف کوچه بدهد، دیوار دیوار بشود، این آبی که به طبع خودش باید بریزد، همین جور [ به شکل ] دیوار بایستد تا اینها بیایند و رد بشوند. دشمن هم در عین حال مغرور بشود بیاید داخل بشود و تا وقتی که همه افراد دشمن نیامده اند در قعر دریا آب به حال خودش باشد، بعد یک مرتبه آب به هم بیاید.

این را نمی شود گفت دست بالای بشر، همه بشرها نزدیک این کار را انجام می دهند، این یک درجه از دیگران بالاتر است. تفاوت این [ کار با سایر کارها ] مثلا از قبیل تفاوت گلستان سعدی است با پریشان قاآنی، نه، این جور نیست. این را یا باید گفت وجود نداشته، مثل کسانی که اصلا منکر هستند، و یا اگر کسی گفت چنین چیزی در جهان وجود داشته است این تنها آن نیست که دیگران ناتوانند از مثل او و دست

پاورقی:

۱. ان هؤلاء لشردمه قلیلون «(شعراء / ۵۴).

۲. شعراء / ۶۳.

بالاست، اصلا فوق حد بشریت است. و همچنین سایر معجزاتی که در قرآن آمده است.

پس در تعریف معجزه اینجور باید بگوییم که معجزه (۱) آن کار و اثری است که از پیغمبری به عنوان تحدی - یعنی برای اثبات مدعای خودش - آورده بشود و نشانه ای باشد از اینکه یک قدرت ماوراء بشری در ایجاد آن دخالت دارد و فوق مرز قدرت بشری است به طور کلی. پس تا اینجا تعریف معجزه.

واقعا آیا ما از آن جهت که مسلمان و معتقد به قرآن هستیم (۲) باید قبول داشته باشیم که پیغمبران معجزه داشته اند یا نه؟ یعنی معجزه داشتند پیغمبران جزء ضروریات دین اسلام است یا نه؟ به نظر میرسد در این مطلب نمیشود شک و تردید کرد، برای اینکه آیاتی که در قرآن ذکر شده است در موضوع معجزات انبیاء، به هیچ وجه قابل تأویل نیست که انسان بخواهد بگوید که اینها مثلا کنایه است از یک امر عادی و یک جریان عادی. این چیزها نیست. در قرآن مسأله طوفان، آن هم طوفانی که متعاقب با دعا و در اثر دعا باشد آمده است، هلاکتهای عجیبی که باز در اثر دعا باشد آمده است، مسأله ناقه صالح خیلی عجیب است (البته من قبلا غفلت کردم که با دقت زیاد روی آن مطالعه کنم ولی امروز آن مقداری که فرصت داشتم به آیات قرآن مراجعه کردم). آیا از آیات قرآن این مطلب استنباط نمیشود که این ناقه را صالح از کوه بیرون آورد یا اینکه از آیه قرآن این مطلب استنباط نمیشود؟ حالا گیرم این مطلب استنباط نشود، یعنی یک چیزهای دیگری استنباط میشود، آنچه که معجزات و آیت صالح بوده این نبوده است بلکه قضیه این بود که بعد به او گفت: " « هذه ناقه الله لكم اية فذروها » " این را بگذارید، این آیت خداست که در میان شما باشد " « و لا تمسوها بسوء » " (۳) به این بدی نرسانید و آن آب هم قسمتی از آن چنین و چنان باشد و اگر به آن ضرر بزنید آن وقت عذاب الهی نازل میشود و اینها هم او را عقر کردند - یعنی پی کردند - بعد هم عذاب نازل شد.

غرضم این جهت قضیه است. نمی دانم شما یادتان هست آیه ای که از خود قرآن

پاورقی:

۱. یعنی معجزه اصطلاحی، چون این لفظ را متکلمین گفته اند ما مجبوریم با همین لفظ تلفظ بکنیم ولی بدانید ما به مفهوم مصطلحش میگوییم، آیه است به اصطلاح قرآن.
۲. چون ما بعد از نبوت داریم بحث می کنیم یعنی بعد از اینکه توحید و نبوت را قبول کردیم بحث می کنیم.
۳. اعراف / ۷۳

بشود استنباط کرد که این از کوه استخراج شد و از سنگ بیرون آمد یا نه؟ به نظرم در قرآن این جهتش نیست. در عین حال قضیه ناقه صالح هم جریان عادی نیست. میخواهم بگویم این جهتش آیا در قرآن هست یا نیست و الا همان قسمتهای دیگر آن [ دارای جنبه غیر عادی است ]. وقتی می گوید این آیت پروردگار است، لابد یک چیزی، یک جنبه غیر عادی در آن هست که آیت پروردگار است، و بعد هم میگوید حق ندارید آسیبی به آن برسانید، بعد هم می گوید این آبی که در اینجا جاری می شود یک روز مال او و یک روز مال شما، و این هم با یک حیوان عادی سازگار نیست، که جداگانه باید بحث کنیم.

همچنین راجع به معجزات حضرت موسی که در قرآن خیلی زیاد است. ازدها شدن عصا، در قرآن مکرر

قضایای معجزه حضرت عیسی. نص قرآن است که: «و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی» (۱) از گل به شکل مرغ میساخت و در آن میدمید و به اذن پروردگار یک مرغ زنده میشد. این دیگر نص قرآن است، نمیشود این را به گونهای تأویل و توجیه کرد. البته اگر کسی باز روی اینها بحثی داشته باشد از جنبه اینکه قابل توجیه و تأویل هست یا نیست، ممکن است باز بحث بکنیم. حالا بحث اولی است که ما فعلا داریم عرض می کنیم.

این سلسله آیات در قرآن هست. البته یک سلسله آیات دیگری هم در قرآن هست، آنها را بالخصوص باید رسیدگی بکنیم که آن آیات، مستند است برای کسانی که میگویند قرآن اساسا به مسأله اعجاز اعتقاد ندارد، که آنها را بعد در ذیل فصل دیگری برایتان عرض میکنم یعنی همین فصل نظریاتی که الان می خواهیم وارد بشویم.

در باب معجزه مجموعا سه نظریه است که با نظریه منکرین می شود چهار نظریه. یک عده که اساسا معجزه را به هیچ معنایی قبول نمیکنند، اصلا منکر معجزه هستند و قهرا منکر نبوت هم هستند و اینها را از اساس یا دروغ محض می دانند یا نظیر کارهای

پاورقی:

۱۰ مائده / ۱۱۰

جادوگران و ساحرها که مردم خیال میکردند چیزی هست و چیزی نیست. این که انکار کلی است، به این کار نداریم. اما آنهایی که مسلمانند، مؤمنند و قبول کرده اند. اینجا سه نظریه است.

## نظریات در باب معجزه

### نظریه تأویل

یک نظریه نظریه ای است که قبول کرده اند ولی تأویل کرده اند، که این هم در واقع انکار است اما یک انکار محترمانه ای است، انکاری است که نمیخواهیم بگویم آن کسی که منکر شده است خواسته اسلام را انکار بکند، ولی اینجور فکر میکند. مثل مرحوم سید احمد خان هندی. اگرچه من کتابش را نخوانده ام [ ولی ] در کتابهای دیگران دیده ام که از او نقل کرده اند و در شرح حالش هم خوانده ام، که در خود هندوستان هم خیلی سر و صدا راه انداخت و سبب شد که علمای اسلامی هند او را طرد کردند، و

می کردند. ایشان تفسیری نوشته است که مرحوم فخر داعی، همه یا قسمتی از آن را به فارسی ترجمه کرده، من در کتابفروشیها دیده ام ولی نخوانده ام. یک مرد مؤمن و مسلمانی است، یکی از علمای اسلامی است ولی فکر می کند که اینجور توجیه و تفسیری که درباب معجزات شده است که به اینها جنبه خرق عادت داده اند اینها همه خرافه ها و پیرایه هایی است که بعد به اسلام بسته اند. تمام معجزاتی را که در قرآن آمده است ایشان کوشش میکند که یک توجیه عادی و طبیعی بکند. حتی مثلا عبور کردن موسی از دریا را میخواهد یک توجیه عادی و طبیعی بکند که نه، این یک جریان غیر عادی نبوده، یک جریان عادی بوده که واقع شده است، و همچنین اژدها شدن عصای موسی. همه اینها را یک توجیه و تأویلهای خیلی دوری میکند که البته به نظر ما که نمیشود اصلا احتمال این تأویلهای را هم داد. ایشان روی یک طرز فکری این احتمال را می داده.

امثال سید احمد خان دو دلیل هم از خود قرآن بر این مطلب می آورند: یکی اینکه میگویند ما در قرآن یک سلسله آیات داریم که مردم از پیغمبران همین کارهای خارق العاده را می خواستند و پیغمبران میگفتند ما جز بشری نیستیم، ما هم بشری هستیم مانند بشرهای دیگر، و امتناع میکردند، که بعضی از این آیات را - این فهرست را عرض بکنم - برایتان میخوانم.

دیگر یک سلسله آیات دیگری است در خود قرآن که نظام خلقت را به عنوان " سنن الهی " می نامد و تصریح می کند که سنن الهی تغییر ناپذیر نیست. اینجور آیات هم زیاد داریم. یک وقتی من خودم جمع کرده بودم تقریبا ده آیه به این تعبیر داریم که از همه صریحتر این آیه است: « سنه الله... و لن تجد لسنة الله تبديلا » (۱) (چون این آیات را هم بعد باید به تفصیل بخوانیم حالا شرح نمیدهم). قبلا موضوعی را ذکر میکنند، بعد میگویند: سنت خداست، بعد به صورت یک قانون کلی: « ولن تجد لسنة الله تبديلا » و در آیه دیگر: « فلن تجد لسنة الله تبديلا و لن تجد لسنة الله تحويلا » (۲) لن، هم میگوید که برای نفی ابد است) هرگز تو نخواهی یافت سنت الهی را که عوض بشود، تبدیل پیدا بکند. میگویند به این دلیل پس معجزه به معنی اینکه خرق عادت بشود، تبدیل سنت الهی است، تحویل سنت الهی است و نمیشود. سنت الهی مثلا این است که یک انسان اگر میخواهد متولد بشود باید از یک زن و مرد به شکل خاصی - که نطفه هاشان با یکدیگر تلاقی پیدا میکنند و در ظرف خاصی بزرگ میشوند، مدت معینی هم لازم دارد - متولد بشود. این سنت الهی است، دیگر این سنت تغییر پذیر نیست به نص قرآن. این یک نظریه که البته [ آن را به عنوان ] " نظریه اسلامی " هم عرض میکنم چون بعضی از علمای اسلامی اینجور گفتهاند و من هم عرض کردم که این را دلیل بر مغرض بودن آن گوینده هم نمیگیرم چون واقعا ممکن است طرز تفکرش اینجور بوده.

## نظریه اشاعره

نظریه دوم درست نقطه مقابل این نظریه است یعنی اساسا کوچکترین تفاوتی

پاورقی:

۱. احزاب / ۶۲

۲. فاطر / ۴۳

میان معجزه و غیر معجزه قائل نیستند از نظر اهمیتی که ما بخواهیم توجیه و تفسیر بکنیم. این نظریه ریشه اش از علمای اشعری است ولی بعضی از فضلا و اکابر خودمان هم آن را قبول کرده اند و آن این است که میگویند معجزه یک پیغمبر یعنی آیتی که از طرف خداوند به وسیله آن پیغمبر و به دست او

پیدا میشود. شما میگویید پیغمبری مرده ای را زنده میکند یعنی خداوند برای اینکه ثابت کند بر مردم گفته این پیغمبر بر حق است مرده ای را زنده میکند. یعنی خداوند برای اینکه ثابت کند بر مردم که گفته این پیغمبر بر حق است مرده ای را زنده میکند. اینجا این کار کار پیغمبر نیست کار خداست و هرچه در عالم هست معجزه است و آیت خداست، آنچه که معجزه نیست آن را شما به ما نشان بدهید. هرچه در عالم واقع میشود معجزه است یعنی کار خداست و خداوند هم هر چه را که در عالم واقع است آیت میداند، منتها نشانه ای میداند برای قدرت و حکمت پروردگار. ولی معجزه های پیغمبران که به صورت استثنایی صورت میگیرند اینها هم آیت خدا هستند ولی آیتی است از طرف خداوند برای صدق نبوت پیغمبران. مشیت خداوند قرار گرفته است که نظام عالم را اینطور قرار بدهد که داده. عالم یک جریان منظمی دارد که ما میبینیم و این جریان منظم را که ما میبینیم روزی پی شب و شبی پی روز پیدا میشود و هیچ وقفه ای در حرکت شبانه روز پیدا نمیشود یا اگر سنگی بالا باشد بیفتد به زمین، یا اگر گیاهی بخواهد موجود بشود به این شکل موجود بشود، یا اگر جسمی میخواهد برود بالا باید نیرویی ضد نیروی جاذبه وجود داشته باشد که آن را ببرد بالا، اینها قانونهایی است که خدا خودش وضع کرده برای عالم. از نظر ما انجام دادن برخلاف اینها یک امر ناممکن است، یعنی اگر ما بخواهیم پرواز کنیم برویم بالا، بدون وسیله نمیشود، چرا؟ زیرا خدا قانون عالم را اینجور وضع کرده. عمل ما برخلاف قانونی است که خدا وضع کرده. ولی از نظر خود خداوند که واضع این قانون است و قانون بودن این قانون بستگی دارد به مشیت و اراده او، خواسته اینجور باشد، همان لحظه ای که خداوند میخواهد اینجور نباشد دیگر اینجور نیست. پس درباب معجزه دیگر صحبتی نیست که ما بحث بکنیم. مگر یک انسان میخواهد معجزه بکند که بگوید: "یک انسان چطور میتواند از بحر احمر اینجور عبور بکند و برود؟! این خلاف قانون عالم است!" خلاف قانون عالم است برای من و تو که قانون را خدا وضع کرده و من و تو محکوم قانون خدا هستیم، اما برای وضع قانون که قانون بودن این قانون تابع اراده اوست فقط و فقط، تابع مشیت اوست فقط و فقط، هر لحظه که مشیت او بخواهد برخلاف آن

عمل کند فوراً قانون عوض میشود، این دیگر چه بحثی است که ما بیاییم بحث کنیم که آیا این امر محال است یا محال نیست؟ اصلاً صحبت محال بودن و محال نبودن و این حرفها معنی ندارد. در میان متکلمین اسلامی اشاعره اینجور فکر میکردند و بعد هم بسیاری دیگر از علماء و فضلاء اسلامی همین نظریه را پذیرفته و گفته اند مطلب همین است، اصلاً در باب معجزه نباید بحثی کرد، صحبت از سر معجزه و راز معجزه [صحیح نیست]، اساساً معجزه رازی ندارد، خواست خداوند [است]. اگر به آنها بگویید پس ما با علم چه بکنیم؟ علوم یک سنتی را در جهان به ما نشان میدهند که هر حادثه ای دنبال یک حادثه دیگر واقع میشود و نظام معینی هست، میگویند شما سراغ علوم هم که بروید علوم چه میگویند؟ علوم میگویند هرچه ما تاکنون مطالعه کرده ایم نظام را به این کیفیت یافته ایم. علوم جز توالی قضایا چیز دیگری نشان نمیدهند، که حالا یک مطلب هم من به کمک این اشخاص اضافه میکنم و آن این است که فرق است میان قوانین طبیعی و قوانین عقلی که در ریاضیات یا فلسفه جریان دارد. قوانین ریاضی قوانینی است که عقل ضرورت آنها را کشف میکند و خلاف آن محال است، مثل اینکه شما میگویید دو شیئی که مساوی با شیء سوم باشند خودشان با یکدیگر مساوی هستند. این یک امری است که فرض ذهن ماست یعنی اصلاً موضوع را ذهن خود ما فرض میکند و ضرورت آن را هم درک میکند یعنی عقل میگوید خلافش محال است. اگر کسی معجزه اش این گونه است که دو کمیت متساوی را پیدا کرده است که این دو کمیت متساوی با یک شیء سوم مساوی هستند و از همان جهت که این دو با شیء سوم مساوی هستند خودشان با یکدیگر نامساوی هستند، میگوییم قبول نیست، این خلاف ضرورت عقل است. یا مثل بدیهیاتی از قبیل "کل و جزء". اگر یک کلی داشته باشیم و یک شیء دیگر (در اجسام)، حجمی داشته باشیم که جزء حجم دیگر باشد، ضرورت عقل حکم میکند که کل از جزء بزرگتر است چون کل همان جزء است بعلاوه حجم دیگر. امکان ندارد که جزء مساوی کل باشد و یا جزء از کل بزرگتر باشد. این ضرورت عقلی است. اگر پیغمبری آمد امری را ادعا کرد برخلاف قانون ریاضی یا برخلاف ضرورت عقلی فلسفی، ما نمی پذیریم و می گوییم عقل این را نمی پذیرد. ولی قوانینی که ما الان میگوییم که معجزه برخلاف آن قوانین است قوانین طبیعی است. هرگز عقل ضرورت قوانین طبیعی را کشف نمی کند، عقل فقط وجود آنها را



کشف می کند، فقط میبیند که این جریان به این شکل وجود دارد، اما عقل نمیداند که آیا ضرورت دارد که حتما باید همین جور وجود داشته باشد یا ضرورتی ندارد، اینجور وجود دارد؟ مثل این است که در یک اجتماعی که آن اجتماع را خود افراد اجتماع ساخته اند و قانون برایش وضع کرده اند، وقتی خودشان قانون را وضع کرده اند اجتماع به آن شکل وجود پیدا میکند. مثلا قانون وضع کرده اند که در خیابانها وسائل نقلیه از دست راست حرکت کنند. شما هم وقتی جاده ها و خیابانها را نگاه می کنید میبینید همه جا وسائل نقلیه از دست راست حرکت میکنند. یک آدمی که از بیرون بیاید چه می بیند؟ فقط می بیند اینجور وجود دارد. اما آیا می تواند بگوید این ضرورت دارد که اینجور وجود داشته باشد؟ خلاف این محال است وجود داشته باشد؟ محال است که وسائل نقلیه بخواهند از چپ حرکت کنند؟ نه، فقط میتواند بگوید اینجور وجود دارد. یک روز هم واضعین قانون می آیند آن را عوض می کنند و می گویند خیر، از چپ حرکت کنید.

قوانین طبیعی قوانینی است که بشر فقط وجود اینها را کشف کرده، هرگز ضرورت اینها را کشف نکرده است، و این اشتباهی است در باب علوم اگر ما بگوییم علوم طبیعی ضرورت را هم کشف می کند. اصلا علوم طبیعی مبتنی بر حس است. حس فقط وجود را کشف میکند. ضرورت، یک مفهوم عقلی و ساخته عقل انسان است. ضرورت نه مبصر است نه ملموس نه مسموع و نه مشموم و انسان به هیچ حسی ضرورت را کشف نمی کند و لهذا بسیاری از فلاسفه گفته اند اصلا ضرورت ساخته عقل است. یک " ساختگی " هم می گویند که آن را حتی از اعتبار هم می خواهند بیندازند. ولی در اینکه ضرورت محسوس نیست و به علم در نمی آید - علم مصطلح، یعنی به علم حسی و تجربی - بحث نیست. علوم فقط وجود اشیاء را کشف کرده و وجود این قوانین را به این شکل کشف کرده است، ضرورتی کشف نکرده و نمیتواند هم کشف کند. معجزات انبیاء جریانهایی است برخلاف قوانین " طبیعی " که بشر وجود آنها را کشف کرده است نه برخلاف قوانین " عقلی " از قبیل قوانین ریاضی که عقل بشر ضرورت آنها و محال بودن خلاف آنها را کشف کرده است.

[ اگر ] بگوییم پس قوانین طبیعی اگر ضرورت ندارد چرا وجود دارد؟ [میگویند] مشیت خداوند، دکارت و دیگران حتی همان ضرورتهای عقلی را هم نظیر قوانین طبیعی تلقی کرده اند، میگویند آنها را هم خدا قرار داده است. اگر بگویید سه زاویه

مثلاً مساوی با دو قائمه است، چرا؟ می‌گویید خدا عجلتاً این جور قرار داده. یک دفعه هم خدا این را عوض میکند که سه زاویه مثلث مساوی با دو قائمه نباشد. " دو شیء مساوی با شیء سوم خودشان با یکدیگر مساوی هستند "، می‌گویید خدا اینجور وضع کرده، خدا اینجور دلش خواسته قرار بدهد، یک روز هم دلش میخواهد قانونش را عوض کند و عوض میکند. ولی حالا به حرف او کار نداریم. به هر حال اینجور اشخاص می‌گویند قانون طبیعت یعنی مشیت خدا، خدا اینجور خواسته. وقتی مشیت خداست، معجزه هم کار خداست، پس معلوم است خدا جور دیگر مشیت کرده و خواسته، این دیگر بحثی ندارد.

این هم توجیهی است که برخی دیگر، از معجزات کرده اند. اگر ما این اصول را بپذیریم باز نیازی نداریم که دنبال راز معجزات برویم و بگوییم یک رازی در معجزات [هست]. دیگر رازی ندارد، راز، مشیت خداوند است.

آقای شریعتی (۱) خودمان در مقدمه تفسیر نوین به اختصار و در کتاب محمد خاتم پیامبران، جلد دوم (مقاله وحی و نبوت) نسبتاً به تفصیل [در این باره بحث کرده اند] که همین بعد به صورت کتاب هم در می‌آید و در آن کتاب البته بیشتر است یعنی دو برابر این مقاله است ولی خیال نمیکنم در این قسمت چیز بیشتری داشته باشد چون هر چه مربوط به این قسمت بوده - چون من خودم انتخاب کردم - به نظرم همه را آورده ام. ایشان از کسانی هستند که این طرز فکر را گرفته اند و خیلی هم شدید تعقیب میکنند. اگر بخواهید این نظریه را در بعضی قسمت‌ها به تفصیل بیشتر ببینید همین مقاله وحی و نبوت، بحث مربوط به معجزه را در جلد دوم کتاب محمد خاتم پیامبران مطالعه کنید، و ایشان اصرار زیادی هم روی این مطلب دارند که حرف اصلاً همین است و غیر از این چیزی نیست. البته آنچه که من در آخر به عنوان تأیید گفتم که فرق است میان قوانین طبیعی و قوانین عقلی و ریاضی، این مسأله را ایشان نگفته اند ولی اصل مطلب را خیلی به تفصیل می‌گویند، بعد هم اقوال علماء را راجع به ضروری نبودن مسائل علوم و قطعی نبودن قوانینی که علوم کشف میکند و نسبی بودن [آنها نقل میکنند] که اولاً این قوانینی که بشر به نام قوانین علمی کشف میکند قوانینی نسبی است یعنی مادامی که قانون بهتر و کاملتری نیامده بشر عجلتاً آن را قانون قبول میکند. اینها

پاورقی:

۱. [مرحوم استاد محمد تقی شریعتی].

دائماً تغییر میکند و تازه آن قانون واقعی و راست ثابت تغییر ناپذیرش هم یک امر ضروری نیست که خلافتش محال باشد، همین طور که عرض کردم بستگی دارد به مشیت الهی. ایشان در آن مسأله ای که منکرین یعنی منکرین معجزه خارق العاده بودن معجزه مثل مرحوم سید احمد خان به آن تمسک کرده اند [یعنی] آیات قرآن راجع به سنن که قرآن می‌گوید که سنن لایتغیر

بدکاران را ندهد. پس در حدود افعال بشری و عکس‌العملی که خداوند در مقابل آن نشان می‌دهند، این است که سنت لایتغیر الهی، و قرآن در غیر این مورد سنت لایتغیر را نپذیرفته، و خیلی هم تعجب می‌کنند و می‌گویند عجیب است از افرادی که به این آیات تمسک می‌کنند و به خود قرآن مراجعه نمیکنند ببینند این آیات موردش کجاست و بعد میگویند سنن لا یتغیر، سنن لا یتخلف، قانون خلقت تغییر ناپذیر است. میگویند کی قرآن گفته قانون خلقت تغییر ناپذیر است؟! گفته قانون پاداش و کیفر من تغییر ناپذیر است. این آیات را هم ایشان اینطور میگویند. ولی آیات دیگری که آن دسته متعرض شده اند که قرآن از زبان پیغمبران میگوید "من بشری هستم مانند شما" آنها را ایشان متعرض نشده اند.

نظریه سوم

و اما نظریه سوم: نظریه سوم این است که قوانین طبیعی هم آن جورها نیست که از قبیل قوانین قراردادی بشری باشد و خداوند قراردادهایی داشته باشد که مثلا خاصیت آتش این است، خاصیت حرارت این است، خاصیت جسم این است. چرا خاصیت جسم این است؟ خاصیت‌های حیات این است؟ خدا اینجور قرار داده. قرار دادن هم یک قرار دادن قرار دادی است مثل قوانین موضوعه ما. هر روز هم خواست، خودش قانونش را عوض میکند، دست خدا که بسته نیست، "« ید الله مغلولة "» حرف یهود

بود که میگفتند دست خدا بسته است. میگویند نه، اینطور نیست، آن هم به دلایلی یک سنت تغییر ناپذیر واقعی دارد - که دلیل دارم، به عنوان اشکالات مطلب عرض میکنم - و معجزه یک راز دارد. در عین اینکه جنبه آیت بودنش را قبول میکنند، غیر عادی بودن یعنی خارج از مرز بشر بودنش را قبول میکنند، ولی میگویند همین خارج از مرز بشر بودن هم با این مطلب که قوانینی که در جهان رخ میدهد یک سلسله قوانینی قطعی و ضروری است، منافات ندارد. آنوقت اینها هستند که دنبال راز و سر معجزات میگردند. آنهایی که تأویل میکردند که اصلاً وجودش را قبول نداشتند که دنبال رازش بروند. اینهایی هم که نظریه دوم را داشتند مثل آقای شریعتی اصلاً به رازی قائل نیستند، میگویند که اصلاً قرار دادی است، امر قرار دادی دیگر راز نمیخواهد. و اما آنهایی که قانون طبیعت را هم قانون ضروری میدانند دنبال رازی میگردند که آن راز با قطعی بودن قوانین طبیعی هم منافات نداشته باشد. حکمای اسلام از قبیل بوعلی سینا [ در این باره بحث کرده اند]. در دوران اول که فلسفه یونان را ترجمه میکردند اصلاً صحبتی از نبوت و معجزات و این حرفها نبوده. اندکی از زمان فارابی این مسائل مطرح شده، بعد در زمان بوعلی توسعهای پیدا کرده که بعد هم بیشتر توسعه پیدا کرده است. مخصوصاً بوعلی در مسأله نبوت و معجزات بیشتر از دیگران بحث کرده و او خواسته است که معجزات را، هم جنبه الهی و ماوراء الطبیعی بدهد و خارج از مرز بشریت بداند و هم از قانون علم و فلسفه خارج نداند، و دیگران هم بعدها آمده اند دنبال راز معجزات گشته اند.

ما در این بحث خودمان اگر نظریه اول یعنی نظریه تأویل را قبول کنیم، دیگر دنبال راز معجزات نمیرویم، نظریه دوم را هم قبول کنیم باز دنبال آن نباید برویم. اما اگر آندو را باطل دانستیم باید دنبال نظریه سوم برویم که آن وقت کارمان کمی مشکل است که راز معجزات را کشف کنیم که این چگونه است که معجزه واقع می شود برخلاف قوانین جاری عالم، و قوانین جاری عالم هم اینجور سست و به اصطلاح سر خودی و قرار دادی نیست. این، انگاره و خلاصه ای از این سه نظریه.

### **آیاتی که پیروان نظریه اول به آن استدلال کرده اند**

گفتیم [پیروان] نظریه اول (نظریه تأویل) به دو نوع آیات استدلال کرده اند:

یکی آیات سنن الهی، یکی هم آیاتی که دارد که پیغمبران میگویند که ما بشری هستیم مثل شما. اینها را ما حتما باید متعرض بشویم. اما آیاتی که در آن آیات تقریباً اظهار عجز پیغمبران از معجزه ای که مردم خواسته اند منعکس شده، آنها را ببینیم چیست. اولاً آیا واقعا تناقضی است میان این آیات و آن آیات، یا نه، تناقض نیست؟ اگر تناقض نیست چگونه اینها را با یکدیگر جمع کنیم.

یکی از آیات، همین آیه معروف است، اغلب هم همین را می بینید که به زبان می آورند. [می گویند] معجزه یعنی چه؟! قرآن خودش میفرماید: " « قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی " (۱) بگو من هم بشری هستم مثل شما، فقط فرقی در وحی است که اینها به من وحی شده، به شما وحی نشده، و الا من بشری هستم صد در صد مثل شما، یعنی در جنبه های مثبت و جنبه های منفی هر دو، هرچه شما دارید من هم دارم، هرچه شما ندارید من هم ندارم. اگر شما غذا می خورید من هم غذا می خورم، راه میروید من هم راه میروم، می خوابید من هم می خوابم، حاجتهای طبیعی دارید من هم همه حاجتهای طبیعی را دارم، اگر شما نمیتوانید یک کار خارق العاده انجام بدهید من هم نمی توانم، من مثل شما و در حد شما هستم. " مثلکم " یعنی در حد شما هستم از هر جهت.

آیه دیگری که مفصلتر از آن آیه و شاید مفصلترین آیاتی است که در قرآن آمده است این آیات است در سوره بنی اسرائیل، راجع به پیغمبر اکرم و قریش: " « و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا » " گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا آن وقتی که از زمین چشمه ای جاری کنی. مکه بود، سرزمین خشک بی آب و علف بی درخت، و تنها آب آن - که تازه آن هم اخیراً پیدا شده بود - همان زمزم بود. البته از قدیم بوده و بعد جرهمی ها آن را بسته بودند و دو مرتبه عبدالمطلب باز کرد. خیلی احتیاج داشتند به یک چشمه که در مکه جاری بشود. و مکه آب نداشت و نداشت تا در زمان هارون، زبیده همسر هارون از طائف نهری جاری کرد و چقدر با وسائل آن زمان زحمت کشیدند و پول خرج کردند تا کوهها را شکافتند و از طائف آب را وارد مکه کردند که الان هم همان آب زبیده به همان نام " آب زبیده " معروف است. در منی و عرفات هم بعضی جاها که شما میبینید شیر نصب کرده اند، نوشته اند " نهر زبیده " ولی

پاورقی:

۱. کف / ۱۱۰

تا آنوقت اصلاً آب نبوده است.

گفتند ما هرگز ایمان نمی آوریم تا اینکه تو چشمه ای از زمین جاری کنی " « او تکنون لک جنه من نخیل و عنب " طمع را کمی بالا بردند، گفتند یا اینکه تو خودت یک باغ داشته باشی که در آن باغ نخلستان و انگورستان وجود داشته باشد، درختهای خرما و تاکهای انگور زیادی باشد (یک آدم سرمایه داری هم اگر پیدا بشود که یک باغستان خیلی عظیمی داشته باشد خودش که همه را نمیخورد، میدهد به این مردم) " « فتفجر الانهار خلالها تفجیرا " آن وقت بشکافی تو نهرا را در وسط آن، شکافتنی، نهراها جاری کنی. اول فقط یک چشمه آب می خواستند که بعد خودشان بروند زراعت و کشاورزی کنند، باغ را درست کنند، بعد گفتند نه، تو اصلاً یک باغ آماده با معجزه ایجاد کن، نهراها هم در خلال آن خودت به جریان بینداز " « او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا " یا آسمان را آنطوری که مینداری (لابد یعنی آنچه که در قدرتت هست) تکه تکه بر ما فرود بیاور " « او تأتی بالله و الملائکه قبیلا " یا خدا و فرشتگان را بیاور اینجا با ما روبرو شوند و به ما بگویند که این را ما فرستاده ایم " « او یكون لک بیت من زخرف " این دو تای آخر یعنی آسمان را فرود آوردن و خدا را حاضر کردن، منفعت مادی نداشت، فقط در لابلا ذکر کردند، مثل اینکه برای خلط مبحث هم بوده، باز دو مرتبه رفتند دنبال چیزی که فایده مادی برایشان داشته باشد: " « او یكون لک بیت من زخرف " و یا اینکه خانه ای از زر داشته باشی، یک خانه مملو از زر. باز دوباره: " « او ترقی فی السماء " یا بالا بروی به آسمان " « و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتاباً نقرؤه " اما اگر تنها بخواهی بروی بالا و برگردی، بعد بیایی بگویی من رفتم بالا و آمدم، ما قبول نمیکنیم مگر اینکه نامهای از بالا خطاب به ما بیاوری، خدا از بالا نامهای برای ما بفرستند که ایها الناس، ای قریش، ای - مثلاً - جناب ولید بن مغیره، ای جناب ابوسفیان! خدمت شما عرض میشود که این کسی که آمده، حامل نامه، پیامبر ماست و از طرف ما فرستاده شده.

اینها بود مجموع خواسته های آنها که در این آیه ذکر شده. " « قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا " (۱) سبحان الله، شما چه فکر کرده اید؟! آیا من جز اینکه یک بشر رسول باشم که خدا او را به میان شما فرستاده، چیز دیگری هستم؟! این توقعات چیست که از من دارید؟! «

پاورقی:

۱. اسراء / ۹۰-۹۳.

منکرین معجزه میگویند آنها از پیغمبر یک سلسله معجزات (مجموعاً شش معجزه) خواستند و پیغمبر میگویند من یک بشر رسول هستم، یعنی بشر رسول، یک پیغمبر که دیگر معجزه ندارد که شما از او این چیزها را بخواهید!

تفسیر این آیات

مفسرین این آیات را چه تفسیر کرده‌اند که با معجزات منافات نداشته باشد؟ آنها در اینجا دو سه تا حرف دارند که حرفهای خوبی است، و آن این است که میگویند مسأله معجزه اولاً برای این است که یک عده افرادی که می خواهند حقیقت را بفهمند و در صدق نبوت تردید دارند، پیغمبر مجاز است معجزه‌های ظاهر کند که آنها بفهمند او صادق است یا صادق نیست. اما پیغمبر از طرف خدا ملزم نیست - و از طرف عقل هم همچنین - که هر اقتراحی که هر کسی بیاید بکند فوراً جواب بدهد، کارخانه معجزه سازی وارد نکرده اند. اینها نه به عنوان اینکه واقعا تو یک معجزه بکن که اگر این کار را کردی می‌خواهیم به تو ایمان بیاوریم، [چنین درخواستی ایی میکردند]، اینها از پیغمبر معجزات زیادی دیده بودند، در عین حال باز به عنوان اینکه یک امر تازه‌ای را ابتکار کرده باشند آمدند این حرفها را اختراع کردند.

ثانیاً آنچه که در اینجا آمده است حساب معجزه نیست، یک قسمتش که اصلاً یک امر محال است، از جمله اینکه "خدا را با فرشتگان بیاور با ما روبرو کن". این یک امر محال است، این که معجزه به آن تعلق نمی‌گیرد. و همچنین بعضی قسمت‌هایش بی‌معنی است، می‌گوید: "برو به آسمان، از آنجا نامه‌ای خطاب به ما با امضای خدا بیاور". یک آدم دیوانه باید چنین حرفی بزند. اگر کسی این مقدار قدرت داشته باشد که خودش را ببرد بالا از شما مخفی بکند، می‌تواند به دست خودش هم نامه‌ای بنویسد، امضای خدا را هم پایانش بگذارد و بگوید از طرف خدا آورده‌ام. حکایت میکنند از احمقی درخواست کننده. قسمت‌هایی از درخواستهای اینها معامله بود و راست هم هست: "«لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعاً»". نگفتند "لن نؤمن بک"، گفتند ما به نفع تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه به نفع ما چنین کاری بکنی. خلاصه رشوه می‌خواستند، پول می‌خواستند: بیا تو در سرزمین مکه یک نهر جاری کن، وسیله کشاورزی فراهم کن، یک چنین خدمتی به ما بکن، ما هم در ازای آن به تو ایمان

می آوریم، خدمتی به تو می کنیم، بیا باغستانی چنین و چنان در اینجا ایجاد کن، چنین نفعی به ما برسان تا ما هم به نفع تو ایمان بیاوریم. آن که ایمان نیست، معامله است، و لهذا تمام اینها را تحت عنوان " « لن نؤمن لك » " ذکر کرده است نه تحت عنوان " لن نؤمن بك " چون در قرآن حساب " یؤمن له " و " یؤمن به " از هم جداست. در جای دیگر راجع به خود پیغمبر اکرم تعبیری دارد که: " « و يقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین » " (۱) پیغمبر اکرم در عین اینکه استقامت فوقالعاده داشت و وقتی که تصمیم میگرفت هرگز دیگر منصرف نمیشد، در مسائل جزئی خیلی نرمش نشان میداد، هرکسی که می آمد یک چیزی میگفت حرفش را گوش می کرد و چنان با مهربانی گوش میکرد که او راضی برمی گشت و میرفت. بعضی خیال میکردند که واقعا پیغمبر به حرف همه گوش می کند " « یقولون هو اذن » " گفتند ما که رفتیم حرفمان را به پیغمبر گفتیم، بعد مخالفین ما هم رفتند حرفشان را به پیغمبر گفتند، حرف ما را گوش می کند، حرف آنها را هم گوش میکند، این که فقط گوش است، سر تا پا گوش است " « قل اذن خیر لکم » " بگو ولی گوش خوبی است برای شما " « یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین » " به خدا ایمان دارد و به نفع مؤمنین تصدیق میکند، نه " یؤمن بالمؤمنین "، یعنی اگر چیزی را تصدیق میکند به خاطر مصلحت مؤمنین است، نه واقعا آن حرف را قبول دارد. یعنی اگر چیزی را پیغمبر رد نمی کند نه این است که آن حرف را قبول دارد و رد نمیکند، او یک تصدیق میکند، همان تصدیق به نفع شماس است. شما خیال کرده اید پیغمبر هر که هرچه گفت حرفش را قبول می کند؟ اینجور نیست.

پس " یؤمن له " با " یؤمن به " در قرآن دو مفهوم دارد. آنها هم نگفتند که " لن نؤمن بك " گفتند " لن نؤمن لك " خیال کردند پیغمبر آمده و می خواهد یک بساطی راه بیندازد و احتیاج دارد به یک افرادی که بیایند دورش را بگیرند و لشکر و حامی و مبلغش باشند، گفتند این کار را برایمان بکن تا آن کار را هم ما برای تو بکنیم، سبحان الله " « هل كنت الا بشرا رسولا » " من یک پیغمبرم، من آمده ام در شما ایمان به خدا و ایمان به خودم ایجاد کنم، من که نیامده ام اینجا جمعیت و حزب برای خودم درست بکنم. پس " « سبحان ربی هل كنت الا بشرا رسولا » " معنایش این نیست که پیغمبر که دیگر کار خارقالعاده ندارد، [ بلکه معنایش این است که ] یک پیغمبر که با کسی معامله ندارد: " « هل كنت الا بشرا

پاورقی:

۱. توبه / ۶۱



رسولا. "من درباب توجیه این آیات، از افراد زیادی تفسیرهای مختلف شنیده ام و یادم است یک وقتی همین آقای خمینی درس اخلاق میگفتند، ایشان تکیه شان در این آیات بیشتر روی این مسأله بود که خلاصه کارخانه معجزه سازی نیست، معجزه آیت پروردگار است و پیغمبران هم هیچ وقت برخلاف سنت الهی کاری نمیکنند مگر آنجا که ضرورت ایجاب کند، که اگر نکنند مردم گمراه میشوند، آنوقت به حکم آن ضرورت این کار را می کنند. مرحوم اشراقی (۱) طور دیگری میگفت، مثلاً میگفت مطلب واضح است، وقتی واضح است دیگر معجزه نمیخواهد. آقای حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی (چون حق هر کسی را باید ادا کرد) پیرمردی است، الان هم پیشنهاد است در مسجد امام، ایشان مفسر بود، نسبتاً مفسر خوبی هم هست، تفسیر میگفت و این بیانی که در آخر عرض کردم بیانی بود که از این مرد شنیدم و به نظرم آمد بسیار بیان خوبی است راجع به همین " « لن نؤمن لك "" که اصلاً اساس این کار بر معامله بود نه بر ایمان به خداوند و ایمان به پیغمبر.

البته آیات دیگری نظیر این آیات هست که باز بعضیها گفته اند که پیغمبران گفته اند ما یک بشری هستیم و پیغمبر، و بشر پیغمبر معجزه ندارد، که آنها را هم ان شاء الله جمع کنیم و در هفته آینده مورد بحث قرار بدهیم. اگر آقایان هم از اینجور آیات پیدا کردند به ما ارائه دهند.

پزشش- فرمودید که آقای شریعتی در مقاله " وحی و نبوت " عقیده شان این است که قوانین طبیعی هیچکدام ثابت و لا یتغیر نیست.

استاد: ضرورت ندارد که خلافتش محال باشد.

- بنده سؤالم این است که آیا اولاً عقیده خود جنابعالی هم این است و ثانیاً این نظر آقای شریعتی شاهد و دلیلش چیست، ایشان به چه دلیل این حرف را میزنند؟ اینجور فرمودند که قوانین طبیعی هیچکدام ثابت نیست. یک زمانی یک قانون هست

پاورقی:

۱. [ واعظ مشهور معاصر ].

بعد آن قانون عوض میشود مثل قوانینی که بشر وضع میکند، مانند قوانین حقوقی. بنده میخواستم عرض کنم که اصل قوانین طبیعی هیچ وقت تغییر نمیکند، آن استنباط و بیانی که بشر از آن قوانین میکند آنهاست که تغییر میکند، درک ماست که تغییر میکند و ما هم تکامل پیدا می کنیم و مرتباً چیزهای جدیدی باید درک کنیم. من باب مثال قانون جاذبه قانونی است که نیوتن کشف کرد که در عالم جاذبه ای بین اشیاء و اجزاء عالم وجود دارد، تا حدود چهار قرن این قانون حاکم بود یعنی هیچ گونه رد و نقضی بر این قانون کسی نمیتوانست پیدا کند ولی به تدریج از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن



منتها آن قوانین هنوز بر ما پوشیده است. ای بسا معجزات پیغمبران را در زمان خود آنها کسی نمیتوانست درک کند ولی صد سال بعد، دو قرن بعد یک راهمایی پیدا شد که درکش برای انسان آسانتر گردید. پس قوانین وجود دارد و ما در کمان غلط یا ناقص است.

استاد: سؤال جنابعالی اول این بود که آیا من خودم این بیان را قبول دارم یا قبول ندارم، نه، من بعد عرض میکنم که قبول ندارم. و اما بیانی که جنابعالی فرمودید به عنوان سؤال که آیا ایشان منظورشان چیست، منظور ایشان هر دو تاست یعنی به هر دو مطلب تکیه کرده اند، هم اینکه استنباطهای بشر راجع به قوانین علمی متغیر است یعنی آنچه را که قانون علمی میداند قانون جهان نیست، بعد معلوم میشود قانون جهان چیز دیگری بوده، و هم این را قبول ندارند که قانونی در جهان وجود داشته باشد که لایتخلف باشد. هر قانونی را که شما فرض کنید آن قانون واقعی است، اعم از آنکه بشر به آن رسیده یا نرسیده، میگویند بالاخره یک قانون قراردادی است که خدا آن را قرار داده، چون قانون قرار دادی است [و] خدا قرار داده برای ما تخلف از آن قانون غیر ممکن است چون این قیام در مقابل مشیت الهی است، برای غیر خدا امر محالی است، اما برای خود خدا که دیگر امر محالی نیست و وقوع هم دارد. بستگی دارد به مشیتش. اینجور مشیت کرده، شده قانون واقعی، یکدفعه مشیتش را عوض می کند میشود معجزه، که از نظر ایشان معجزه عوض شدن مشیت الهی است در مورد قانونی که خودش وضع کرده. البته ما میگوییم این حرف درست نیست، منتها این چیزی که جنابعالی الان فرمودید، با توجیه سوم که توجیه حکمای اسلامی است سازگار است، آنها هم معتقدند که قانون واقعی عالم تغییر پذیر نیست و استنباطهای بشر تغییر میپذیرد. آقای طباطبایی مخصوصاً روی این مطلب تکیه دارند، منتها اگر کسی بگوید شما چه دلیلی میتوانید برای این مطلب اقامه کنید، اگر من به جای آقای شریعتی بگویم شما که می گوئید عالم یک قانون واقعی دارد که تغییر نمیپذیرد، آنچه که تغییر می پذیرد استنباطهای بشر است، شما چه دلیلی دارید برای این که همان قانون واقعی عالم هم تغییر نمیپذیرد یا امکان تغییر در آن نیست، این به نظر من (من اینجور فکر می کنم، حالا شما اگر بیانی دارید بفرمایید) از راه علوم امکان ندارد ما بتوانیم اثبات کنیم که قانونی واقعی عالم تغییر پذیر نیست، که ما تحت عنوان "اشکالات" میخواستیم این را عرض کنیم. آنچه که میتواند دلیل بیاورد که قانون واقعی عالم

تغییر پذیر نیست فقط فلسفه است. حالا شما روی این قضیه فکر کنید، ببینید می توانید از راه علمی این را ثابت کنید. ایشان که تکیه اش به مسائل علمی است میگوید که اصلا از راه علمی کسی نمیتواند این را ثابت کند که عالم یک قانون واقعی تغییر ناپذیر دارد، هرچه که شما بگویید قانون واقعی، بسیار خوب قانون واقعی، اما چرا تغییر ناپذیر باشد؟ قانون واقعی یعنی مشیت الهی فعلا اینجور خواسته، معجزه هم یعنی تغییر مشیت. شما اگر خودتان راهی پیدا کردید بفرمایید، دلیلی دارید یا نه؟ بعد هم ما دلیلی را که فلاسفه در این زمینه ذکر میکنند برایتان عرض میکنیم، ببینیم آن دلیل قابل قبول است یا قابل قبول نیست. اگر آن دلیل قطعی شد، همین چیزی که شما الان میخواهید که قانونهای واقعی عالم تغییر نمی پذیرد، آنوقت نوبت این میرسد که ما دنبال آن توجیه ها برویم ببینیم با اینکه تغییر نمیپذیرد معجزه به چه شکل صورت میگیرد؟ که ما بعد خواهیم گفت که معجزه حکومت قانونی است بر قانونی نه ابطال یک قانون. ما بعد در توجیهی که حکما کردهاند همین را [مورد بحث قرار خواهیم داد]. بسیار حرف حسابی هم هست: معجزه حکومت کردن یک قانون است بر قانون دیگر، نه باطل کردن یک قانون یا آمدن قانونی و نسخ کردن قانونی. هیچ قانونی در جهان نسخ نمیشود، و این بسیار حرف خوب و حسابی هم هست، ان شاءالله در جلسات آینده [درباره آن صحبت میکنیم] و البته این بحث یک بحث خیلی عالی است.

- اصلا اثبات علمی یعنی چه؟ آنطوری که آقای شریعتی میفرمایند و جنابعالی میفرمایید اثبات علمی را ما نایستی با اثبات ریاضی اشتباه کنیم.

استاد: ایشان میگوید اثبات علمی یعنی قراردادی، میگوید آنچه که شما میگویید یعنی قراردادی.

- آن قراردادی نیست.

استاد: بسیار خوب، صحبت کنیم، شما هم راجع به این قضیه باز یک بیانی بیاورید ببینید می توانید اثبات علمی را از راه فقط علم - که در عین اینکه ریاضی نیست قطعی و لا یتخلف باشد - بیان کنید یا نه.

بحث ما درباره معجزه بود که قرآن کریم برای انبیاء آیات و بیناتی را ذکر کرده است که در اصطلاح ما "معجزه" نامیده میشود. عرض کردیم درباب معجزه به طور کلی سه جور تفسیر هست: یک نوع تفسیر، به اصطلاح تفسیر روشنفکرانه ای است که بعضی در عصر اخیر خواسته اند بکنند و خواسته اند که آنچه را که به صورت امور غیر عادی و معجزات در قرآن نقل شده است تأویل و توجیه کنند به طوری که صورت عادی به خودش بگیرد. و عرض کردیم که این، توجیه قانع کننده ای نیست و مساوی با انکار آن چیزی است که در قرآن کریم آمده است. اگر بناست که انسان ایمان داشته باشد و گفته های قرآن را تصدیق کند، نمیتواند خودش را با این جور توجیه ها قانع و راضی کند. گفتیم که دو نظریه دیگر درباب معجزه وجود دارد که این هر دو نظر در جهان اسلام سابقه دارد و ما روی این دو نظر بحث میکنیم و اگر نظر دیگری هم باشد آقایان اگر به نظرشان چیزی رسید بفرمایند که روی آن بحث کنیم.

یک نظر نظری است که گروهی از متکلمین اسلامی به نام "اشاعره" داشته اند و آن این است که اصلاً ما چه دلیلی داریم و چرا باید معجزات را حتی مستبعد بشماریم؟ و این را اگر بخواهیم به بیانی که کمی امروزی تر باشد در بیاوریم - که عرض کردیم آقای شریعتی خودمان هم در مقاله "وحی و نبوت" تقریباً همین راه را رفته اند - این است که ما چرا قوانین طبیعت را آن مقدار ضروری و قطعی و غیر قابل نفوذ بدانیم که بعد دچار این اشکال بشویم و بگوییم که معجزه یک امری است برخلاف قانون طبیعت و قانون طبیعت نقض ناپذیر است، که من خودم به این بیان در جلسه پیش از طرف آنها عرض کردم که فرق است میان قوانین ریاضی یا منطقی یا فلسفی و قوانین علمی و طبیعی. قوانین ریاضی یا منطقی یا فلسفی قوانینی است که ذهن ضرورت و حتمیت آنها را کشف میکند. مثلاً اگر ما در منطق گفتیم که اگر عامی داریم و خاصی، نقیض عام، خاص خواهد شد و نقیض خاص عام، این یک امری است که ذهن ضرورت آن را کشف میکند، اصلاً میفهمد که غیر از این نمیشود باشد. یا اگر شما در حساب گفتید حاصل ضرب این عدد در آن عدد مساوی است با فلان عدد، ذهن ضرورت این را کشف می کند، می فهمد که این خلافتش محال است، نمی تواند یک عدد بالاتر یا یک عدد پایین تر باشد. اما قوانین طبیعی. ما مثلاً میگوییم که فلزات در اثر حرارت انبساط پیدا میکنند. ذهن ما ضرورت این را که فلز حتماً باید در اثر حرارت انبساط پیدا کند کشف نمی کند زیرا علوم طبیعی - یعنی هرچه که انسان درباره طبیعت کشف کرده است - پایه اش تجربیات و محسوسات بشر است و حس و تجربه بشر جز یک سلسله محسوسات متوالی را به انسان ارائه نمیدهد، یعنی مثلاً ما پدیده الف را همیشه میبینیم که به دنبال آن پدیده ب هست. ذهن ما فقط همین را ادراک میکند، میگوید تا آنجا که من دیده ام و تا آنجا که من تجربه کرده ام، همیشه هرگاه حادثه الف رخ بدهند به دنبال آن حادثه ب رخ میدهد و اگر حادثه الف رخ ندهد حادثه ب هم رخ نمی دهد. اصلاً بیش از این ذهن من حکمی ندارد، و این یک مقایسه غلط و یک اشتباهی است که ما آنچه را که در باب مسائل عقلی - یعنی مسائل مثلاً ریاضی،

منطقی، فلسفی - می بینیم که آن را به صورت یک امر ضروری و قطعی و غیر قابل تخلف ادراک میکنیم، خیال میکنیم علم، دیگر علم است، چه فرق است میان ریاضیات و طبیعیات؟ چطور شد یک قانون ریاضی، قطعی و لا یتغیر هست، قانون طبیعی نیست؟ قانون دیگر قانون است، قانون علم قانون علم است. نه، این جور نیست. در قوانین طبیعی اصلا ضرورتش را از اول ما کشف نکرده ایم که در مقابل ضرورت آن گیر باشیم بعد بگوییم نقض این قانون چطور میشود؟ چطور ندارد، اشکالی نیست. اگر ما مقدمات قضیه را قبول کردیم این اشکال نیست. اگر واقعا قبول کردیم خدایی در عالم هست، آنوقت میگوییم پیغمبری که مدعی وحی است یک کاری می کند برخلاف سنت معمولی عالم، خدا هم این کار را برخلاف این سنت معمول می کند به عنوان یک علامت. وقتی که می خواهد یک علامتی به ما نشان بدهد که این کسی که ادعا میکند که من پیغمبر هستم از ناحیه من است، خدا که آن سنت و قانون را آنطور وضع کرده است یکدفعه در یک جا میآید تغییر میدهد.

البته این مطلب یک ریشه به اصطلاح فلسفی یا نیمه فلسفی هم در دنیای اروپا داشته باشد ولی نه اینکه درباب معجزات بحث میکرده اند. درباب مسائل فلسفی که بحث میکرده اند، وقتی که علوم و فلسفه ها از جنبه های عقلی خودش گریزان شد و آمد بر پایه علوم قرار بگیرد و خواستند که جز آنچه که علم گفته است، به صورت فلسفه نپذیرند، بسیاری از مسائل را از روی فهمیدگی - واقعا هم همین طور باید گفت - طرد کردند و گفتند اگر بناست ما فقط علم را بپذیریم و چیزی که غیر از علم باشد نپذیریم خیلی از مسائلی که تاکنون پذیرفته ایم نباید بپذیریم، از جمله قانون علیت است. قانون علیت این است که ما حادثه ای را ناشی از حادثه دیگر میدانیم، معلول آن میدانیم، یعنی اصلا وجود این را از آن میدانیم. میگویند این را علم که بر پایه حس است به ما ارائه نمیدهد، علم فقط دو پدیده را یا مقارن یکدیگر و یا متوالی یکدیگر به ما ارائه میدهد. علم نشو را - یعنی اینکه این وجود از آن وجود متولد شده است، از آن پیدا شده است - دیگر نمیتواند به ما نشان بدهد، این یک فرض فلسفی بوده که ما قدیم میکردیم. پس اصلا ما قانون علیت را نمیپذیریم تا چه رسد به اینکه قانون ضرورت علت و معلول را بپذیریم که بگوییم علت خاص معلول خاص را ایجاد میکند لیس الا، و معلول خاص فقط از علت خاص به وجود میآید و غیر از این نیست. از نظر علم اینها پذیرفته نیست. پس اگر ما از نظر علم بخواهیم نگاه کنیم جز

این نمیتوانیم بگوییم که در دنیا عجالتا ما یک جریانهای ثابت و یکنواختی را میبینیم اما این جریانها ضرورت دارد چنین باشد یا ممکن است به شکل دیگری باشد، نمیدانیم. ممکن است زمانی یکدفعه عالم وضعیت عوض بشود، آنچه که علت است معلول بشود و آنچه که معلول است علت بشود، یا این علتی که تا امروز مال آن معلول بود از فردا مال آن معلول دیگر بشود و آن علتی که (یعنی چیزی که ما به نام علت میشناسیم)، آن مقدمهای که تا دیروز مقدمه آن نتیجه بود از امروز مقدمه برای نتیجه دیگری بشود. این از جنبه علمی.

از جنبه قرآنی هم میگویند کسی که معتقد به خدا هست، خدای قادر متعال، خدایی که فعال ما یشاء و " « انه علی کل شیء قدیر " است، باید هم چنین حرفی بزند که هیچ قانونی در جهان قطعی نیست زیرا اگر بگوییم یک قانون، قطعی است، ما قدرت و اراده خدا را محدود کرده ایم یعنی گفته ایم خدا مجبور است از این قانون پیروی کند. اگر یک قانون خلافش محال است معنایش این است که حتی خدا هم مجبور است که از این قانون پیروی کند، دست خدا را گفته ایم که معلول است، همان حرفی که یهود درباره خدا گفته اند: " « ید الله مغلوله " و خدا می فرماید که " « غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان « (۱)، در آن صورت ما هم همین حرف را در این زمینه گفته ایم. نه، این چیزها نیست. قوانین طبیعی صد در صد قوانین موضوعه و قراردادی است. برای ما امکان نقض آن قوانین نیست، ما مجبوریم از همان قوانین پیروی کنیم اما برای خود واضع قانون که خدا هست این قضیه فرقی نمیکند. او این جور وضع کرده، خودش هم نقض می کند.

آنگاه مثالهایی هم ذکر میکنند، میگویند علمای امروز این مطلب را تأیید کرده اند که قوانین طبیعت یکنواخت نیست، متنوع و مختلف بلکه متناقض است. آنوقت از خیلی از علمای امروز مثل لکنت دونوئی نویسنده کتاب سرنوشت بشر و از کتاب اثبات وجود خدا - و در این کتابها این جور حرفها هست - نقل کرده اند دایر بر این مطلب که اساسا کسانی که خیال میکنند قوانین طبیعی یک قوانین یکنواخت و یکجوری هست و اختلاف ناپذیر و نقض ناپذیر است، چنین چیزی نیست. اصلا از غیر راه معجزه هم الان وجود دارد. مثالهایی ذکر میکنند، از جمله میگویند که در

پاورقی:

۱. مائده / ۶۴



بسیاری از مسائل، قانون آب ضد و نقیض قانون طبیعی است در غیر مورد آب. مثلا هر چیزی در اثر انجماد حجمش کمتر میشود الا آب که زیادتیر میشود. به عبارت دیگر هر چیزی در اثر برودت حجمش روی قاعده باید کمتر بشود و آب بر عکس است، وقتی که به درجه یخ بستن میرسد حجمش زیاد میشود و در نتیجه وقتی که یخ بست، در آب فرو نمیروند و غرق نمیشود، و این اساسا یک نقض و یک استثنایی است که در آب به وجود آمده. این، دلیل بر آن است که اصلا این قانون قانون نیست. این یک راه.

اگر کسی این حرف را بزند، درباب معجزات احتیاجی ندارد که معجزه را یک توجیه علمی یا فلسفی بکند [ که ] چرا معجزه پیدا میشود، چه جور میشود؟ این دیگر چه جور میشود نمیخواهد، برای اینکه احتیاج ندارد که جور مخصوصی بشود. اصلا این قوانین یک قوانین محکمی نیست که اگر بنا بود برخلاف آن بشود ما احتیاج داشته باشیم به نوعی توجیه بکنیم. خود قانون قطعیتی ندارد. همان خدایی که قانون طبیعت را وضع کرده، همان خدا هم در یک مواردی نقض و استثناء می کند. یکی از موارد استثنای قانون طبیعت معجزات انبیاست و استثنای قانون طبیعت هم زیاد وجود دارد. این خلاصه حرف.

### *اشکال معجزه از طریق فلسفه است نه علم*

شاید اگر ما همانطوری که مبنای این مقاله (۱) و مبنای خیلی از نظریات هست، فقط بر مبنای علوم - یعنی علوم متکی به حس و تجربه - بخواهیم قضاوت کنیم مطلب از همین قرار باشد به این معنا که غیر از این نمیتوانیم بگوییم، یعنی بر مبنای علوم، ما دلیلی نداریم که قوانین طبیعت قوانینی قطعی و لا یتغیر است، و حقا اگر ما مفاهیم فلسفی را بیاعتبار بشناسیم، باید قبول کنیم که قوانین طبیعت قوانینی غیر قطعی است یا لاقول نمی توانیم به قطعیت این قوانین حکم کنیم، و آن کسانی که این قوانین را قطعی میدانند بر یک مبنایی گفته اند که آن مبنا غیر از مبنای علمی است، یک طرز تفکر فلسفی است.

پاورقی:

۱. [ مقاله " وحی و نبوت " مرحوم استاد محمد تقی شریعتی، که قبلا از آن سخن رفت ].

آن طرز تفکر فلسفی - که کار معجزه را مشکل میکند - این است که از یک طرف قانون علیت را به طور کلی و عمومی میپذیرند، یعنی می گویند هر چیزی که در جهان به صورت پدیده پیدا شد، بدون علت امکان ندارد. هیچ پدیده ای در جهان بدون علت محال است به وجود بیاید. البته علم نمی تواند بگوید " محال است به وجود بیاید "، علم میگوید تا حالا من ندیده ام به وجود بیاید. تازه علم میگوید " یک پدیده بدون مقدمه (بدون سابقه "، نمیتواند بگوید " علت "، ولی فلسفه میخواهد ادعا کند که هیچ پدیده ای بدون علت امکان ندارد وجود پیدا کند. این یکی.

دوم: قائل است به اصلی به نام " سنخیت میان علت و معلول " و اصل سنخیت می گوید درست است که هر پدیده ای بدون علت به وجود نمی آید اما اینطور نیست که هر چیزی که ما نام " علت " رویش بگذاریم صلاحیت داشته باشد که هر معلولی از آن پیدا بشود، بلکه هر علتی فقط صلاحیت برای یک معلول خاص را دارد و هر معلولی امکان پیدایش از یک علت معین را دارد و بس. اسم این را می گذارند " اصل سنخیت میان علت و معلول ". وقتی که اصل علیت را با اصل سنخیت میان علت و معلول پذیرفتیم، آن وقت مجبوریم بگوییم که هر معلول خاص فقط از علت خاص خودش امکان صدور دارد و بس، و هر علت خاص فقط معلول خاص خودش [را ایجاد میکند] و بس، و چون پایه این سخن یک فکر فلسفی است، شما نمیتوانید آن را نقض کنید بگویید من میتوانم نشان بدهم گاهی یک معلول از چند علت پیدا میشود، مثل اینکه در قدیم میگفتند که حرارت از آتش پیدا میشود، از خورشید پیدا میشود (که آنها خورشید را از غیر نوع آتش میدانستند و میگفتند عنصر جداگانه است)، از حرکت هم پیدا میشود. حرکت یک عرض است، آتش یک جوهر است. عرض و جوهر که از یک مقوله نیستند. خورشید از یک عنصر است و آتش عنصر دیگری است. میگفتند که فرضاً ما نتوانیم علت واقعی را کشف کنیم باید بفهمیم اینجا آتش از آن جهت که آتش است علت نیست، خورشید هم از آن جهت که خورشید است علت نیست، حرکت هم از آن جهت که حرکت است علت نیست، حتماً یک امر واحدی در اینجا وجود دارد که این معلول واحد را به وجود میآورد ولو ما تشخیص ندهیم آن علت واحد چیست.

این مطلب است که کار توجیه معجزه را مشکل میکند. وقتی گفتیم که چنین رابطه زنجیری و قطعی میان اشیاء وجود دارد، آن وقت می گوئیم که چطور معجزه

می آید این را از غیر مجرای عادی خودش به وجود می آورد. معنایش این است که معلولی را علتی به وجود بیاورد که علت آن نیست، معلولی به وجود بیاید از غیر راه علت خودش. پس اشکال معجزه از طریق فلسفه است نه از طریق علم. علم درباره معجزه لااقل سکوت دارد نه اینکه مدعی محال بودن معجزه است، و فلسفه است که طوری مطالب را تقریر میکند که این جور نتیجه گیری میشود که معجزه و نقض قانون طبیعت یک امر محالی است.

### نقد نظر اشاعره

حالا اول ما وارد همان بحث اشاعره - که آقای شریعتی هم آن را تعقیب کرده اند - میشویم بعد ببینیم که جواب این اشکال فلسفی چیست؟

اینکه قوانین طبیعی قوانینی قراردادی است، به نظر نمی آید که مطلب صحیحی باشد و به هیچ شکل هم نمیشود آن را توجیه کرد. البته ایشان میگویند اینها قوانینی است که خدا این جور قرار داده، به تعبیر خود اشاعره عادت الهی است، عادت خداست، عادت خدا جاری شده است که فلان اثر را دنبال مؤثر خلق کند، یعنی واقعا این مؤثر آن اثر نیست، ما خیال میکنیم این مؤثر است و آن اثر. درست مثل یک پرده نمایش. عالم را مثل یک پرده نمایش خیال میکنند. ما در نمایشی که در عالم میبینیم اسم چیزی را مؤثر گذاشته ایم، اسم چیزی دیگری را اثر. ما نمیدانیم که اصلا این مؤثر مؤثر نیست، اثر هم اثر این نیست. آن که در پشت این پرده خودش را مخفی کرده اول مؤثر را ایجاد میکند بعد متوالیا اثر را ایجاد میکند، ما خیال می کنیم که پیوندی میان این مؤثر و این اثر هست. هیچ پیوند واقعی وجود ندارد. حال خدا چرا این وضع را به وجود آورده؟ میگویند مصلحت این جور ایجاب میکرده. حتی آقای شریعتی هم تصدیق میکنند، میگویند خداوند اگر این نظم را بر قرار نمیکرد و اوضاع را به این شکل قرار نمیداد هرج و مرج بود، همه چیز مختل میشد، پس مصلحت ایجاب میکرد که وضع عالم را این گونه قرار بدهد و لهذا در یک جای استثنایی که مصلحت برخلاف ایجاب میکند فوراً وضع را عوض می کند.

ولی به نظر میرسد که اصلا اگر ما این فکر را بپذیریم، چیزی که مفهوم نخواهد

داشت همان مصلحت است، چیزی که مفهوم نخواهد داشت همان مسأله هرج و مرج است که هرج و مرج لازم نیاید، چرا؟ تعجب است از کسانی که این حرف را میزنند و باز دم از مصلحت می زنند، باز میگویند خداوند این کار را به خاطر یک مصلحت میکند. اصلاً مصلحت این است که من این شیء را به وجود میآورم به خاطر اینکه میخواهم بعد فلان حالت به وجود بیاید. این از باب این است که آن از این پیدا میشود. اصلاً وقتی ما میگوییم مصلحت، برای خود ما معقول است. میگوید من این حرف را زدم، مصلحت بود که من این حرف را بزنم. این برای آن است که اگر من این حرف را بزنم به دنبال آن اثری پیدا میشود که آن اثر با آن منظور دیگری که من دارم منطبق است. میگوییم پس گفتن من این حرف را مصلحت است. من این حرف زدن را وسیله قرار می دهم برای رسیدن به فلان نتیجه. این می شود مصلحت. باید رابطه ای میان این وسیله و آن نتیجه باشد تا بگوییم این کار را برای مصلحت انجام داد. اگر اساساً میان اشیاء ذاتاً هیچ رابطه ای نباشد اصلاً حکمت در دنیا معنی ندارد، اصلاً حکمت یعنی چه؟ خدا حکیم است یعنی چه؟ میگوییم "خدا حکیم است" یعنی کار را بر طبق مصلحت میکند یعنی هدف و منظوری در کار است و این هدف و منظور را از راه وسیله خودش انجام می دهد. اگر در دنیا وسیله و هدفی وجود نداشته باشد یعنی هر چیزی که می گوئیم "وسیله است" اسمش را گذاشته ایم [وسیله"، آن را که میگوییم "هدف است" اسمش را گذاشته ایم "هدف"، میتواند یک جا هدف ما را به آن وسیله برساند، میتواند وسیله به هدف برساند، خودمان قرار داد کرده ایم که این وسیله باشد آن هدف، بعد بگوییم که خداوند به خاطر حکمت این جور قرار داده، این که معنی ندارد. کلمه "حکمت"، کلمه "مصلحت"، این چیزهایی که ما درباره خودمان میگوییم و درباره خداوند می گوئیم، بعد از قبول این است که یک رابطه ای میان علتها و معلولها و میان سببها و مسببها قائل هستیم. چون رابطه قائل هستیم، وقتی کار خودمان را براساس صحیح انجام دادیم یعنی برای هدفی که منظور داریم از وسیله خودش استفاده کردیم می گوئیم کار ما مقرون به حکمت است، و الا وقتی که ما میگوییم قانون واقعا وجود ندارد، مؤثر را خود او ایجاد کرده، اثر را هم بدون اینکه پیوندی میان مؤثر و اثر باشد و بدون اینکه او اثر را از راه مؤثر ایجاد کرده باشد، [خود او ایجاد کرده]، اثر را مستقیماً ایجاد میکند، مؤثر را مستقیماً ایجاد میکند، در این صورت "مصلحت ایجاب میکند که این جور باشد" دیگر معنی ندارد. مصلحت فقط

بعد از این است که پیوند میان اشیاء برقرار باشد. حکمت بعد از این است که پیوند میان اشیاء برقرار باشد. اگر پیوند میان اشیاء برقرار نباشد مصلحت و حکمت و از این حرفها نیست. می گوید اگر خدا اینجور نکند هرج و مرج لازم میآید. هرج و مرج چگونه لازم می آید؟! هرج و مرج نیز وقتی است که ما از وسیله ها به نتیجه ها نرسیم. وقتی او هر نتیجه ای را میخواهد از هر وسیله ای ایجاد میکند، دیگر چه هرج و مرجی است؟

به هر حال این نظریه درستی نمیتواند باشد. ایشان می گویند - این را خیلی ها گفته اند - که اگر ما قائل بشویم که عالم قانون دارد و قانون عالم هم قانون قطعی است باید قدرت و اراده خداوند را محدود بدانیم. هرگز چنین چیزی نیست. ما اول مثالی در انسان ذکر می کنیم تا در خدا هم روشن بشود. یک وقت هست که شما یک کار را نمی کنید به موجب اینکه قدرت و اراده شما محدود است یعنی جلوی شما گرفته شده است. از کارهای خوب مثال میزنم. شما دلتان میخواهد که عالم درجه اول دنیا باشید ولی قدرت و اراده شما به شما اجازه نمیدهد، چون نمی توانید. مثلا شما نمی توانید در ظرف عمرتان تمام علوم عالم را داشته باشید. پس این کار را که شما نمی کنید، به خاطر محدودیت قدرت است. ولی یک کار هست که شما می توانید و قدرت دارید انجام بدهید اما شما دارای یک کمال روحی هستید که به موجب آن کمال روحی این کار را نمیکنید. مثل یک آدم عادل. آدمی که ملکه تقوا دارد، آدمی که به مقام عدالت و ملکه تقوا رسیده است، به موجب ملکه تقوای خودش یک عمل زشت و پلید را انجام نمی دهد. همه ما در هر درجه ای که باشیم نسبت به بعضی از کارهای پلید ملکه تقوا و حتی ملکه عصمت داریم ولی این نه به معنای آن است که قدرت ما محدود است که آن کار را انجام بدهیم، و نه به معنی این است که جلوی اراده ما را یک مانعی از خارج گرفته است، بلکه روح ما یک علوی پیدا کرده است که به موجب این علو این کار از آن پیدا نمی شود، ضد این کار از آن پیدا میشود، به موجب آن علوم روحی همیشه سخنی که از ما پیدا می شود سخن راست است نه سخن دروغ. حالا ما به هر درجه که ملکه تقوا پیدا کنیم، به هر درجه که عدالت پیدا کنیم، به هر درجه که به مقام عصمت برسیم - یعنی آنقدر خوبی فضیلتها برای ما روشن باشد که عملا در تمام عمر یک بار هم مرتکب [رذیلت] نشویم - آیا معنایش این است که دائما به سوی محدودیت گرایش پیدا می کنیم؟ در تمام عمر یک

بار هم برای ما اتفاق نمی افتد که دستمان را در آتش ننگه داریم، چرا؟ برای اینکه در نهایت وضوح قضیه را ادراک می کنیم که اگر دستمان را به آتش بزنیم می سوزد و رنج میبریم و به حیات خودمان هم علاقه مند هستیم. ما در تمام عمر یک بار خودمان را در آتش نمی اندازیم، در چاه هم نمی اندازیم، ولی آیا این معنایش آن است که قدرت ما محدود است که چنین کاری را بکنیم؟ یا نه، روح ما، علو روح ما و علم ما به ما اجازه نمیدهد چنین کاری بکنیم، نه به معنای محدود کردن، [ بلکه به این معنا که ] نمیکنیم. این نهایت اختیار و اراده ماست. نظام عالم آنچنان که هست، نظام احسن و اجمل است. علوم ذات پروردگار ایجاب میکند چنین نظامی را. نظامی غیر از این نظام هرگز به وجود نمیآید، ولی نه به این معنی که خداوند قدرتش محدود است، علو ذات پروردگار ایجاب میکند اولین (۱) صادر از ذات او چه موجودی باشد، دومین و سومین صادر - که همین جور نظام جریان پیدا کند - چیست. و عجب این است که خود آقای شریعتی بعد به آیات قرآن که تمسک میکنند که " « سنه الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا » " (۲) میگویند این اختصاص دارد به سنت خداوند درباره بندگان و مخصوص بندگان است، یعنی خداوند درباره بندگان که پاداش یا کیفر میدهد، از یک سنت لا یتغیری پیروی میکند. بعد میگوید چرا؟ میگوید " برای اینکه اگر غیر از این باشد قبیح است بر خداوند تبارک و تعالی ". [ طبق این نظر ] اگر خداوند سنت داشته باشد و سنتش لا یتغیر باشد، این منافی با آزادی مشیت خدا و منافی با کمال قدرت خداوند است. چه فرق می کند که در مورد بندگان باشد یا در مورد غیر بندگان. ایشان قبول میکنند، باید هم قبول کنند، میگویند چنین چیزی محال است که خداوند یک بنده مطیع را به جهنم ببرد و یک بنده صد در صد گنهکار را به جای او به بهشت ببرد، بجای علی بن ابیطالب را العیاذ بالله به جهنم ببرد بجای ابوجهل و ابوجهل را به بهشت ببرد بجای علی بن ابیطالب، چنین چیزی محال است. شما که میگویید چنین چیزی محال است پس قدرت و مشیت خدا را محدود کرده اید. نه، این که محدودیت نیست. خداوند بر طبق عدالت عمل میکند و خداوند ظلم نمیکند و هرگز هم نخواهد کرد و سنت او عدالت است. نه معنایش این است که

پاورقی:

۱. مقصود از " اول " اول زمانی نیست.

۲. احزاب / ۶۲

او مجبور است که در یک چارچوب عمل کند یعنی یک مانعی جلوی او را گرفته است که عمل نکند. صحبت مانع نیست، صحبت اقتضای ذات است. اقتضای اراده او فقط این است، اراده عالی او جز این ایجاب نمیکند، نه اینکه اراده اش میخواهد ایجاب کند، مانعی جلوی او را گرفته است. از این میگذریم. حقیقت این است که قانون علیت عمومی را نمی شود انکار کرد و حتی همان قانون سنخیت علت و معلول را هم نمیشود انکار کرد، و با اینکه در این دو سه قرن اخیر علوم بر پایه مسائل حسی و تجربی قرار گرفته است و آنهایی که فقط روی حس و تجربه قضاوت کرده اند به حق علت و معلول را انکار کرده اند یعنی این جورگفته اند که اگر ما فقط روی حس و تجربه قضاوت کنیم نباید قانون علت و معلول را بپذیریم، آن را به حق گفته اند، ولی بعد بشر این مطلب را نپذیرفت، از باب اینکه واقعا بشر نمیتواند مفاهیم ذهنی خودش را محدود کند به آنچه مستقیم از راه حواس دریافت می کند یعنی به آنچه که طبیعت مستقیم به او می رساند. ذهن انسان یک سلسله معانی انتزاعی دارد که روی همان معانی انتزاعی قانون کلی برای عالم درست میکند. این به جای خود، ما روی مبنای اینها داریم میگوییم.

### نظر علامه طباطبائی (ره)

حال آن کسانی که قانون علیت عامه و قانون ضرورت علت و معلول را قبول کرده اند چه میتوانند بگویند؟ آقای طباطبائی در کتاب تفسیر المیزان بحثی کرده اند راجع به معجزه. اگرچه قسمتهایی از بحث را یا نخواستند یا علت دیگری داشته که ذکر نکرده اند ولی در مجموع بحث جامعی کرده اند. ایشان مبنایی را ذکر میکنند که همان مبنایی است که قبل از ایشان هم دیگران ذکر کرده اند، منتها ایشان بیشتر تکیه روی آیات قرآن کرده اند و همه آن مسائل را از آیات قرآن استخراج و استنباط میکنند. ایشان میفرمایند اینکه معجزه وجود دارد بر طبق آنچه که قرآن کریم فرموده قابل انکار نیست. قرآن قانون علیت عمومی را قبول دارد. راست است، زیرا خود قرآن به اینها تمسک میکند. خدا وقتی میخواهد آیات خودش را برای ما ذکر کند مثلا می گوید: خداوند باران را فرستاد و به این وسیله برای شما گیاهان را رویانید. وقتی می خواهد حکمت خودش را بیان کند جور بودن اسباب و وسائل را ذکر می کند،

نمیگوید در مقابل من اسباب یعنی چه، وسیله یعنی چه؟! نه، مکرر میگوید: ببینید که من خورشید و ماه و ستارگان و ابر و باران و همه اینها را مسخر شما قرار دادم. معلوم است که برای اینها تأثیر و اثر و خاصیت قائل است. میگوید این چیزهایی که دارای این خواص هستند و شما هم به اینها نیازمند هستید من اینها را برای شما قرار دادم. و حتی ایشان آن مطلب را قبول میکنند که هر چیزی در طبیعت یک قانون لایتخلفی دارد، منتها میگویند فرق است میان علتی که ما به طور عادت میشناسیم و علت واقعی، یعنی ممکن است آنچه که علم بشر آن را علت میدانند علت واقعی نباشد، پوششی باشد بر روی علت واقعی، و لهذا علوم بشر هم در سیر و تکامل است، هر چه جلو میآید میبیند چیزهایی را که علت خیال میکرد علت نیست، در شناختن علت دقیقتر میشود. مثال عادی ذکر میکنم:

بشر در دوران خیلی قدیم میدید یک فرزند که میخواهد متولد بشود از راه این است که جنس نر و جنس ماده با یکدیگر عمل مباشرت را انجام بدهند تا اینکه این بچه به وجود بیاید. او همه اینها را توأم با هم میدید: مردی وجود داشته باشد، زنی وجود داشته باشد، این مرد و زن با هم عمل لقاح را انجام بدهند. پس پدر را یک شرط میدانست، مادر و رحم مادر را شرط دیگری میدانست، عمل لقاح را هم شرط دیگری میدانست. فکر نمیکرد که ممکن است بعضی از این چیزهایی که او آنها را شرط میدانند شرط نباشد. بعد مثلاً معلوم شد که عمل لقاح شرط واقعی نیست، ممکن است که نطفه را در خارج بگیرند و برسانند به رحم. اساس این است که این نطفه از این مرد گرفته بشود و در این رحم قرار بگیرد. این که ما خیال میکردیم عمل مباشرت هم جزء قضیه است، نه، واقعا جزء مطلب نبوده و دخالت نداشته است. آن وقت برای ما علت عبارت شد از این که نطفه مرد باشد، رحم زن باشد و تخمک زن باشد. دیگر اینها را خیال میکردیم صد در صد علت است. بعد علم بشر میرسد به آنجا که حتی رحم زن هم، اینکه باید رحم زن با آن شرایط و آن کیفیات وجود داشته باشد تا بچه پرورش پیدا کند [لازم نیست]، در رحم یک محیط و یک شرایط بالخصوص مثلاً میزان معینی از حرارت هست و غذای مخصوصی به این نطفه میرسد. ممکن است همین شرایطی را که در رحم وجود دارد در خارج ایجاد کرد و همین نطفه را در خارج رحم پرورش داد. پس این هم که حتماً باید رحم یک زن وجود داشته باشد شرط نیست. بسا هست علم دقیق تر و دقیقتر بشود و از این اموری که اینها را شرایط ادراک

می کرد



صرف نظر کند یعنی دائماً شرایط الغا گردد و بعد معلوم بشود که اصلاً شرط واقعی حتی مثلاً نطفه مرد به این خصوصیت و نطفه زن به این خصوصیت هم نیست، یک فعل و انفعال خاص طبیعی و شیمیایی است که باید به وجود بیاید. ممکن است حتی لزومی نداشته باشد که سلول مرد به آن کیفیت وجود پیدا کند، سلول زن به آن کیفیت وجود پیدا کند، همه اینها به وجود آورنده یک شرط دیگری باشند که اگر آن شرط دیگر به وجود بیاید، نه مردی باشد و نه زنی، نه رحم زنی و نه صلب مردی، آن به وجود بیاید. آن وقت به تعبیری که آقای... می‌کردند این تغییراتی که پیدا میشود همه تغییر در استنباطات ماست نه تغییر در قانون طبیعت. قانون طبیعت از اول همین بوده، تا ابد هم همین خواهد بود، منتها استنباطات ماست که متغیر است. منتها ایشان (علامه طباطبائی) اینجا نمیخواهند با زبان فلسفی صحبت کرده باشند، میگویند در قرآن آیاتی که راجع به "قدر" آمده است [ مؤید ] همین است: " « قد جعل الله لكل شيء قدراً » " خداوند برای هر چیزی اندازه قرار داده است. " این اندازه " به کمیت نیست که مثلاً حجمش این قدر باشد یا آن قدر، یعنی مرتبه ای از وجود قرار داده، مرتبه ای قرار داده و تقوم هر چیزی به همان علت خودش است، به زمان خودش است، به مکان خودش است، به علت خودش است. هر چیزی یک قدر و یک اندازه و یک حدی در این عالم دارد، یک مقام معلومی در این عالم دارد که از این مقام معلوم خودش تخلف نمیکند.

یک آیه که در سوره طلاق است و ایشان در درس هم خیلی به آن تمسک میکردند راجع به توکل است با اینکه می‌خواهد یک امر خلاف قانون عادی را ذکر کند، می‌فرماید: " « و من يتوكل على الله فهو حسبه » " آن که تکیه اش به خدا باشد خدا کافی است او را " « ان الله بالغ امره » " خداوند کار خودش را میرساند، یعنی کاری که خدا بخواهد [انجام میشود]، در مقابل امر خدا مانع و رادعی نیست، ولی به دنبال آن میگوید: " « قد جعل الله لكل شيء قدراً » " (۱) خدا برای هر چیزی حد و اندازه ای قرار داده است، خدا هر چیزی را روی همان حد و اندازه اش خودش، از راهی که خودش میداند انجام میدهد، یعنی در عین حال که خداوند هر کاری که بخواهد بکند میکند، آن کار را از خارج قدر و اندازه خودش انجام نمیدهد. " « و ان من شيء الا عندنا خزائنه و ما ننزله » "

پاورقی:

۱. طلاق / ۳

« الا بقدر معلوم » (۱) هر چیزی اصل و ریشه اش پیش ماست و ما آن را در این جهان نازل نمی‌کنیم - یعنی ایجاد نمی‌کنیم - مگر در یک قدر و اندازه معین.

## معجزه حکومت يك قانون بر قانون ديگر است

خلاصه حرف ایشان و حرف دیگران این است که هیچ معجزه ای خارج از قانون واقعی طبیعت - نه قانونی که بشر می‌شناسد، قانونی که بشر می‌شناسد ممکن است همان قانون طبیعت باشد، ممکن است آن نباشد - نیست ولی توسل به آن قانون یعنی کشف آن قانون و تسلط بر آن قانون و استفاده کردن از آن قانون مقرون است به یک قدرت غیبی ماوراء الطبیعی، که این احتیاج به توضیح دارد. من باید مطلب دیگری را که ایشان نگفته اند توضیح بدهم تا مطلب روشن بشود - اگر چه امروز بحث ما کمی پیچیده تر و شاید گنگتر بود - مطلبی که اتفاقاً آقای شریعتی آن را ذکر کرده اند ولی برای اثبات مدعاهای خودشان نه برای اثبات این مطلب، و آن این است: در جهان فرق است میان نقض یک قانون و حکومت کردن یک قانون بر قانون دیگر. در مقام مثال (البته اینها تمثیل است) در قوانین اجتماعی و اعتباری، مثلاً قانونی که مربوط به مالیات است، یک وقت شما می‌آیید این قانون را نقض می‌کنید یعنی اصلاً عمل نمی‌کنید، خلافت رفتار می‌کنید، و یک وقت شما خلاف می‌کنید بدون اینکه این قانون را نقض کرده باشید بلکه از یک ماده قانونی دیگر واقعا استفاده می‌کنید. مثلاً شما مؤسسه ای تأسیس می‌کنید و میدانید که هر مؤسسه ای، هر واحد حقوقی اگر دارایی داشته باشد گمرک چنین باید بدهند، مالیات چنان باید بدهد. ولی شما میدانید که اگر مؤسسه‌های به صورت یک مؤسسه خیریه درآمد از گمرکات و مالیات معاف است. بعد شما می‌آیید مؤسسه‌تان را به صورت یک مؤسسه خیریه درمی‌آورید یعنی واقعا یک قسمت خیریه هم در آن قرار می‌دهید و اصلاً از تحت این قانون خارج می‌شوید، خودتان را مشمول قانون دیگری می‌کنید.

حکومت یک قانون بر قانون دیگر غیر از مسأله نقض قانون است. برای این امر مثالی ذکر میکنند که مثال خوبی است و آن این است: بدن انسان از نظر ترکیبات و

پاورقی:

۱۰. حجر / ۲۱

تشکیلاتش قوانینی دارد. پزشکی تا وقتی که بخواهد از قوانین بدنی و مادی استفاده کند چاره‌ای ندارد الا اینکه از همین قوانین استفاده کند. ولی در عین حال یک سلسله قوانین روحی (۱) و روانی هم در انسان کشف شده است که گاهی یک حالت روانی روی بدن اثر می‌گذارد. مثلاً یک بیمار در اثر تلقین خوبی که به او میکنند یا در اثر اینکه نشاط دیگری به شکل دیگری در روحش ایجاد می‌کند، خود این حالت نشاط روحی روی بدنش اثر می‌گذارد و برعکس، یک یأس روحی سیر بدن را کند می‌کند، برعکس تأثیر نیکی که یک دوا باید روی بدن بگذارد تأثیر می‌کند و اثر آن را خنثی می‌کند و احیاناً او را میکشد. آیا معنای این مطلب این است که قوانین طبی و پزشکی حقیقت ندارد یا قطعی نیست؟ نه، قوانین

حالا این قوانین علمی ای که ما برای این جهان میشناسیم مثل قوانینی است که یک پزشک برای بدن می شناسد. قوانین درست هم هست. آیا لااقل ما می توانیم

پاورقی:

۱ . در اینجا لازم نیست که ما روح را یک امر ماوراء الطبیعی بدانیم یا ندانیم چون از نظر وجود چنین قانونی بحثی نیست.

انکار کنیم این مطلب را که " تمام جهان " واقعا به صورت یک موجود زنده است؟ یعنی مثل یک روح و یک روان بر عالم حکومت می کند؟ (البته عده ای معتقدند که قطعاً چنین است). آنگاه قوانین طبیعی همان چیزهایی است که ما برای این پیکر و بدن عالم تشخیص می دهیم. از کجا که یک حالات روحی احیاناً برای مجموع عالم رخ ندهد که آن حالات روحی بر این قوانین طبیعی عالم حکومت نکند؟ البته حکومتش هم باز نه به معنای این است که این را نقض میکند، به معنای این است که این قانون را در اختیار خودش قرار می دهد، از همین قانون استفاده می کند ولی اوست که از این قانون استفاده می کند.

معجزه این است که آن کسی که معجزه می کند در واقع اتصالی با روح کلی عالم پیدا می کند و از راه اتصال با روح کلی عالم در قوانین این عالم تصرف میکند و تصرفش هم به معنای این نیست که قانون را نقض میکند، به معنای این است که قانون را در اختیار میگیرد. وقتی قانون را در اختیار گرفت بر خلاف جریان عادی است اما بر خلاف خود قانون نیست. این یک بیان، که البته قبول میکنم که خیلی مختصر و اجمالی بود و ان شاءالله در جلسه بعد توضیح بیشتری درباره اینها عرض می کنیم.

بحث ما درباره مسأله معجزه و خرق عادت بود که تقریباً بلکه تحقیقا از متواترات است که هر پیغمبری که ظهور کرده و مدعی رسالت بوده است مدعی معجزه هم بوده است و مسأله معجزه را نمی شود مسکوت عنه گذاشت. شاید بعضی از افراد تنها به جنبه منطقی مسائل ادیان توجه میکنند یعنی مسائلی که با منطق عادی و معمولی بشر منطبق است و از بحث درباره مسائلی که با منطق معمولی بشر جور در نمی آید صرف نظر میکنند در صورتی که نمیشود تبعیض کرد، بعضی از مسائلی را که در ادیان آمده است چون با علم و منطق ما جور در می آید بپذیریم و بعضی مسائل دیگر را نپذیریم. اگر بپذیریم همه را باید یکجا بپذیریم و اگر هم نپذیریم هیچ چیز از آن را نباید بپذیریم، " « نؤمن ببعض و نکفر ببعض » " نمیشود. ما می بینیم همراه باهمه مسائل منطقی ای که در اسلام هست (باز عرض می کنم یعنی مسائلی که با منطق بشر وفق می دهد) به طور قطع و یقین در قرآن مسائلی هست که با منطق عادی و معمولی بشر - که اسمش را منطق علمی می گذارد - منطبق نیست. خود وحی که درباره آن بحث کردیم از همین گونه است، و معجزات هم که به عنوان آیت و دلیل بر صدق رسالت است، از نظر توجیه همین طور است. درباره معجزه قسمتهایی را در جلسه پیش صحبت کردیم، حالا قسمت دیگری را می خواهیم عرض بکنیم و آن این است:

درباب وحی عرض کردیم که وحی، هم درباره اش میشود گفت یک امر فوق بشری و هم میشود گفت یک امر بشری، و این نکته از خود قرآن استفاده میشود. اما فوق بشری است یعنی در این درجهای که ما برای انبیاء و اولیاء معتقد هستیم و قرآن بیان میکند مسلم در غیر آنها وجود ندارد به این حالت و به این شکل که از یک طریقی غیر از طریق حواس ظاهر و معلومات ظاهر از غیب دستوراتی بگیرد و به مردم ابلاغ کند. این مسلم اختصاص به خود آنها دارد. پس وقتی میگوییم غیر بشری است یعنی در بشر عادی وجود ندارد. و اما از آن جهت عرض کردیم " بشری است " که این چیزی که وحی است، از نظر حقیقت و ماهیت مغایر نیست با یک نوع هدایتها و الهامات در درجات بسیار بسیار ضعیف که برای انسانهای دیگر هم کم و بیش وجود دارد و حتی یک درجهاش در حیوانات هم وجود دارد و حتی در گیاهان وجود دارد و حتی به تعبیر خود قرآن در جمادات هم وجود دارد. تعبیر خود قرآن درباره اینها، هم وحی است هم کلمه هدایت. منتها به این درجه بسیار بسیار شدیدش اختصاص دارد به انبیاء. میخواهم عرض کنم که درباب معجزه - همین امر خارق عادت - هم عینا همینطور است یعنی هم فوق بشری است هم بشری. در آن درجه ای که ما نامش را معجزه، کرامت و خارق عادت می گذاریم، در درجه آن چیزهایی که قرآن کریم برای انبیاء نقل کرده است، البته در این درجه برای دیگران نیست و لاقلاً ما نمی توانیم ثابت کنیم که هست. ولی می خواهیم بگوییم این نوع کار هم باز از نوع و از سنخ برخی امور بشری است که در همه افراد بشر کم و بیش می تواند وجود داشته باشد ولی در درجات خیلی ضعیف. مقدماتی را باید عرض کنم که اگر آن را ذکر نکنیم این بحث ما ناتمام است و آن بحثی است قرآنی، یعنی راجع به قرآن [ درباره ] مطلبی از خود قرآن باید بحث کنیم.

## دو نظریه درباره معجزه

### ۱. معجزه فعل مستقیم خداست

قرآن معجزاتی را به پیغمبران نسبت داده است که این پیغمبران معجزه آورده اند. این سؤال هست و این بحث از قدیم میان علمای اسلام بوده که آیا معجزه فعل [مستقیم خدا] است یا معجزه فعل خداست ولی به دست پیغمبر صورت می گیرد؟

" به دست پیغمبر " یعنی پیغمبر آنجا یک ابزار و آلت ظاهری و بی دخالت بیش نیست. مثلاً موسی عصای خودش را می اندازد و اژدها میشود. یک وقت ما می گوئیم موسی در این عمل خودش درست مثل ما بود، کار موسی این بود که به او گفتند ای موسی عصا را بینداز، او هم عصا را انداخت. عصا انداختن که دیگری هنری نمی خواهد. به او گفتند ای موسی عصا را بینداز، او هم عصا را انداخت، بعد یک قدرت دیگری مغایر با قدرت موسی - که ما اسمش را " قدرت الهی " میگذاریم - عصا را تبدیل به اژدها کرد. اصلاً به موسی مربوط نبود. و این اشخاص می گویند دلیلش هم این است که خود موسی ترسید و فرار کرد و به او گفتند " لاتخف " نترس. و همچنین سایر معجزاتی که هر پیغمبری کرده است. اگر عیسی مسیح به نص قرآن از گل ساده به شکل مرغ درست کرد و بعد در آن دمید و آن مرغ شد، آنچه که کار عیسی بود همین کاری بود که از ما هم ساخته است، یک مقدار گل برداریم و شکل یک مرغ را از آن بسازیم و بعد در آن فوت کنیم. دیگر به عیسی هیچ مربوط نبود که این گل مرغ بشود یا نشود، آن دیگری بود که این کار را میکرد. درست مثل اینکه شما بچه ای دارید و کاری از آن بچه ساخته نیست. مقدماتی که از آن بچه ساخته است به او میگوئید که این کارها را تو بکن. او مقدماتی را که از خودش ساخته است - که کارهای خیلی ساده است - انجام می دهد ولی آن کاری را که ساده نیست شما خودتان انجام میدهید، به بچه هیچ مربوط نیست. هر کس هم تماشا کند میفهمد که آن کاری که به بچه مربوط بوده ناچیز بوده است.

## ۲ . معجزه فعل پیغمبر است به اذن خدا

نقطه مقابلش این است که نه، این امر با قدرت و اراده موسی و عیسی و هر صاحب معجزهای پیدا میشود یعنی او دارای یک قدرت خارق العاده و یک اراده فوق العاده میشود که آن قدرت و اراده او هر چه را که بخواهد انجام میدهد، البته به تعبیر قرآن " « باذن الله » " (قدرت را خدا به او داده است مثل هر قدرتی که هر چیزی در دنیا دارد، هر چیزی در دنیا که قدرتی دارد قدرتش از ناحیه خدا رسیده است) ولی این قدرت خارق العاده مال نفس پیغمبر و روح پیغمبر و بالاخره مال شخص پیغمبر است. خداوند این قدرت و چنین اراده قویای را به او تفویض کرده است و در نتیجه

او اراده می کند که بشود و میشود، نه اینکه عیسی فقط کارش این است که این مرغ را از گل بسازد و دیگر اراده او دخالت ندارد، نه، امر خدا به او این است که تو این کار را بکن و بخواه، ما به تو این قدرت و این اراده قوی را داده ایم که به موجب آن تو این کارها را می کنی.

در اینجا دو جور تصویر است: عدهای نظریه اول را پذیرفته اند و اسم این کارها را گذاشته اند کار خدایی، یعنی کارها را تقسیم کرده اند میان خدا و غیر خدا، گفته اند کارهای کوچک کارهای بنده است و کارهای بزرگ کار خداست. دمیدن و فوت کردن کار بنده است ولی جان دارد کار خداست. عصا را به دریا زدن کار بنده است ولی شکافته شدن دریا و آن وضع، آن دیگر کار خداست و در قدرت بنده چنین چیزی نیست. و حتی اینها مدعی هستند که اگر کسی بخواهد چنین کار بزرگی را به یک بنده نسبت بدهد مشرک است چون کار خدا را به یک بنده نسبت داده است.

دسته دوم میگویند خیر، [معجزات] کار پیغمبران است، هم قرآن دلالت میکند که کار اینهاست و هم اعتبارات عقلی ایجاب میکند که همین جور بگوییم، اگر غیر از این بگوییم اصلاً این کار نظامی نخواهد داشت یعنی توجیه علمی نخواهد داشت و مسأله شرک و این حرفها مطرح نیست، و این عین توحید است، چون اگر کسی قائل بشود که بشری قدرت مستقلی در برابر قدرت خدا دارد، آن کوچک و بزرگ ندارد، او مشرک است. اگر شما بگویید که عیسی در فوت کردنش قدرت مستقل از قدرت خدا و اراده مستقل از اراده خدا دارد، همان را بدون اذن الله می تواند انجام دهند، شما مشرک هستید. ولی اگر معتقد باشید که عیسی با اراده خودش مرده ای را زنده می کند در کالبد گلی جان می دهد ولی این خداست که چنین قدرتی به بنده خودش تفویض کرده است (۱) این عین توحید است، عین قدرت خداوند است، عین اراده خداوند است.

### آیاتی که گروه دوم به آنها استناد کرده اند

آنهايي که این نظریه دوم را معتقد هستند، به آیات قرآن استناد میکنند و

پاورقی:

۱. الان هم که تفویض کرده، تفویض الهی معنایش این نیست که ببخشد و خودش برود کنار، الان هم باز با اراده خداوند است که اراده او می چرخد ولی خداوند از مجرای اراده او این کار را می کند.

میگویند قرآن خودش این معجزات را به شخص پیغمبر نسبت میدهد ولی همواره تکیه اش این است: " « باذن الله » پیغمبر میکند باذن الله، نه " خدا میکند نه پیغمبر " و اصلاً کلمه " « باذن الله » " که تو میکنی ولی به اذن من میکنی، صراحت دارد که تو میکنی ولی من خواسته ام که تو بکنی و باعمل تو



مثلا در سوره مؤمن می فرماید که: " « و ما کان لرسول ان یأتی بایة الا باذن الله » (۱). اینجا وقتی میخواهد نفی استقلال از پیغمبران بکند که خیال نکنید که آنها از پیش خود هر کاری را بخواهند میکنند، هر چه میکنند به اذن پروردگار است، به این تعبیر می گوید: و نرسد پیامبری را و نیست این قدرت (یا این حق) برای هیچ پیغمبری که آیتی (معجزه ای به تعبیر ما) از آیات را بیاورد مگر به اذن پروردگار (او بیاورد ولی به اذن پروردگار).

در آیه دیگری که حتی راجع به سحر و این جور مسائل است (قضیه هاروت و ماروت) می فرماید: " « فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجته " مردم میآموختند چیزی را که به این وسیله حتی میان زن و شوهر تفرقه میانداختند. بعد برای اینکه مردم بدانند که حتی این کارها هم بدون اذن و رضایت پروردگار صورت نمیگیرد میفرماید: " « و ما هم بضارین من احد الا باذن الله » (۲) اینها هم اگر رضای الهی و اذن الهی نمیبود نمیتوانستند ضرر به کسی برسانند.

درباره حضرت عیسی بن مریم در سوره آل عمران این جور میفرماید: " « و رسولا الی بنیاسرائیل غ پیغامبری که به سوی بنی اسرائیل (یعنی عیسی) " « انی قد جئتکم بایة من ربکم " به مردم گفت من برای شما از ناحیه پروردگار معجزهای آوردهام به این ترتیب: " « انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله » " من می سازم برای شما از گل به شکل مرغ و سپس می دمم در آن. اینجا را بعضی نقطه مقابل استفاده کرده اند، اینجور می گویند: " « فیکون طیرا باذن الله غ " بعد به اذن پروردگار مرغ میشود. " باذن الله " را به " فیکون طیرا " برمی گردانند، میگویند پس این آیه می گوید ببینید، ساختن از گل کار من، دمیدن کار

پاورقی:

۱. مؤمن / ۷۸

۲. بقره / ۱۰۲

من، مرغ شدن کار خدا. به مرغ شدن که میرسد میگوید " « فیکون طیرا باذن الله » ". ولی این جواب دارد. جوابش این است که اولاً خود کلمه " باذن الله " نشان میدهند که اگر کار خدا بود دیگر به اذن خدا غلط بود، ثانیاً " فیکون طیرا " به تمام اینها میخورد: " « انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله » " من میسازم از گل به اذن خدا و میدمم به اذن خدا و مرغ میشود به اذن خدا، یعنی میگوید تمام این کارها را که من میکنم و بعد چنان نتیجه ای پیدا میشود همه به اذن پروردگار است. و از آن بالاتر جمله بعدی است که کاملاً توضیح میدهد: " « و ابریء الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله » " (۱) شفا می دهم کور مادرزاد را و پیس را و زنده می کنم مرده را به اذن پروردگار. اینجا در کمال صراحت فعل را به خودش نسبت میدهد ولی میگوید به اذن پروردگار.

آیه دیگری که از آن بالاشاره میشود استفاده کرد این است: " « و قال الذین لا یرجون لقائنا لولا انزل علینا الملائکه او نری ربنا لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا "" (۲). این کافران اینجور میگویند که چرا ملائکه بر ما نازل نشد، چرا ما نباید خدای خود را ببینیم؟ بعد از این هر دو ادعا قرآن جمله ای می فرماید: " « لقد استکبروا فی انفسهم »" اینها درباره خودشان ادعای بزرگی می کنند. این آیه خودش میفهماند که نزول ملائکه یا رؤیت پروردگار به آن معنا که پیغمبران ادعا می کردند که ما خدا را می بینیم (البته نه با چشم سر) شایسته فقط بعضی از افراد است نه همه افراد. پس نفوس متساوی نیستند و نفوس خاصی هستند که این شایستگی را پیدا میکنند و این هم باز دلالت میکند بر اینکه نفوس پیغمبران دارای یک درجه و مقام خاصی است که به موجب آن درجه و مقام خاص، هم وحی را تلقی میکنند و با ملائکه ارتباط پیدا میکنند و هم کارهای معجز آسا را انجام می دهند.

من این را به صورت طرح عرض کردم. پس در اینجا دو نظریه است. یک نظریه این است که واقعا معجزه را صاحب معجزه باذن الله انجام میدهد. معنایش این است که در اینجا روح او، نفس او، اراده او، قدرت او واسطه است. نقطه مقابل، این است که اساسا اینجا مسأله قدرت و اراده انسان مطرح نیست. اگر چنین بگوییم، مسائلی

پاورقی:

۱. آل عمران / ۴۹

۲. فرقان / ۲۱

که امروز میخوایم عرض بکنم هیچ موضوع ندارد. ولی چون من خودم معتقد هستم - همین طور که بسیاری از علمای اسلام معتقد هستند - که در مسأله معجزه، قدرت انسان و اراده انسان مطرح است و این قدرت با اینکه خارق العاده است قدرت انسان است و این اراده با اینکه خارق العاده است اراده انسان است، و انسان است که به این درجه و مقام رسیده، آن وقت بحثهای بعدی من موضوع پیدا می کند. به آن مبنا که اساسا انسان هیچ دخالتی ندارد، به نظر من دیگر معجزه اصلا توجیه ندارد یعنی من که نمی توانم و هیچ کس هم نتوانسته که روی آن مبنا توجیه کند و بخواهد یک نظام علمی یعنی نظام فلسفی و علی و معلولی هم برای جهان قائل باشد، مگر اینکه همان حرفها را باید بزند که اصلا در جهان نظم به صورت یک واقعیت وجود ندارد، به صورت یک ضرورت وجود ندارد، فقط ما از باب اینکه حوادثی را متوالی یکدیگر دیدهایم اسمش را نظم گذاشتهایم. هیچ فرق نمیکند که عکس قضیه باشد. یک عادتی است که خدا دلش خواسته این طور باشد، به این شکلی که ما الان می بینیم نظم عالم جریان دارد، خواسته اینجور باشد، دلش هم بخواهد عوض میکند، وقتی دلش خواست عوض کند جلوی مشیت او را کسی نمیتواند بگیرد، اگر بگوییم نه، آنوقت این محدودیت اراده پروردگار میشود. ما تاکنون ندیده ایم

عرض کردیم که نمونه ای از این - ولو نمونه های خیلی کوچکی - در انسان به طور کلی وجود دارد و حد اعلایش در انبیاء وجود دارد. اینجا من شما را یکی راهنمایی می کنم به تفسیر المیزان جلد ششم عربی (که چون هر جلدش دو جلد فارسی می شود علی القاعده باید در جلد یازدهم یا دوازدهم فارسی باشد) در ذیل این

آیه از سوره مائده: " یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم "" (۱) ای کسانی که ایمان دارید، به خود باشید، مراقب خود باشید و اگر دیگران گمراه شوند گمراهی آنها الزاما به شما ضرر نمیزند. اینجا مسائلی مطرح شده. یکی از مسائل این است که اگر فرض کنیم تمام دنیا هم گمراه شود این جور نیست که یک انسان الزاما گمراه گردد یعنی یک انسان میتواند خودش را با توجه به خود و با توجه به نفس خود حفظ و نگهداری کند. به این مناسبت ایشان مسائلی درباب نفس مطرح کردهاند که آنها را بهطور اختصار برایتان عرض میکنم.

دیگر، کتاب بسیار خوبی مرحوم کاظم زاده ایرانشهر (۱) نوشته است به نام تداوی روحی. او معتقد است که بسیاری از معالجات بدنی را از غیر راه پزشکی و طب، از راه قوای روحی میشود انجام داد ولی برای این مطلب، اصول و مقدماتی و مطالبی ذکر کرده که برای بحث ما مفید است. من اول آن قسمتهایی که آقای طباطبائی ذکر کردهاند برایتان عرض میکنم و بعد به قسمتهایی که او گفته اشاره می کنم.

### نظر علامه طباطبائی (ره)

آقای طباطبائی بحث خودش را از یک بحث روانی شروع کرده اند. میگویند از وقتی که بشر بشر شده است یکی از چیزهایی که درک میکرده " من " بوده، خودش را به صورت یک من درک میکرده، ولی درباره اینکه آن من چیست نظریات مختلفی داشته. شاید اول فکر میکرده من یعنی همین بدن و هیكل، وقتی میگویند " من " یعنی همین هیكل. و گاهی شاید خیال میکرده من یعنی نفس کشیدن، و حتی میگویند کلمه " نفس " از کلمه نفس اشتقاق پیدا کرده همینطور که کلمه " روح " از ماده " ریح " که به معنی باد است اشتقاق پیدا کرده چون بشر اولی جزء چیزهای نسبتا نامحسوس یا کمتر محسوس که در وجود خودش ادراک میکرده همین نفس کشیدن بوده و خیال

پاورقی:

۱. مائده / ۱۰۵

۱. اسمش را خیلی شنیده اید. کتابهای زیادی دارد و البته افکار مخصوص داشته است. او یک ایرانی است که حدود چهل سال بود که در اروپا - گویا در سوییس - بود. آنجا مانند یک نفر درویش یا یک نفر راهب زندگی میکرد و اصول خاصی برای زندگی خودش انتخاب کرده بود. وی یک دانشمند روحی است. در عین اینکه در حرفهای خودش خیلی تکیه دارد به حرفهای دانشمندان امروز و به علوم امروز ولی خودش فی حد ذاته یک دانشمند روحی است و به گفته های دانشمندان روحی اروپا خیلی تکیه دارد.

می کرده حیات یعنی نفس کشیدن، یعنی دم و " من " - یعنی این موجود زنده - همین نفس است

سائله هستند؟ این ارتباط نزدیک این دو لغت حکایت میکند که بشر معتقد بوده آنچه که نفس است و " خود " می گوید با آنچه که خون است یک چیز است. و گاهی چیز دیگر [ میگفته ] و گاهی چیز دیگر. افرادی هم گفتند نه، آن " من " که من درک می کنم نه این دم است و نه خون است و نه مجموع پیکر بدن است و نه آن ذراتی است که یک عده می گفتند " من آن ذراتی هستم که همراه نطفه پدر منتقل شده ایم به رحم مادر، وقتی که میگویم من، این من، شخصیت من همان ذرات است و من یعنی همان ذرات، این ذرات است که دارد میگوید من ". بعد هم عده ای گفتند نه، شخصیت من یک شخصیت مستقلی است غیر از این پیکر، غیر از این ذرات نطفه و غیر از خون و غیر از همه اینها. حال این که " من " در واقع چه باشد در بحث ما دخالتی ندارد ولی آنچه که دخالت دارد این است که بشر " من " را درک می کرده است.

بعد بحث دومی ذکر می کنند و آن این است که بشر در یک حالات غیر عادی یعنی در یک هیجاناتی که از خارج بر او وارد میشده، مثلا خوف زیاد و یا فرح و شادی زیاد، از بیرون متوجه درون میشده است. بشر طبعا توجه به عالم بیرون دارد. همیشه حوادثی برای بشر پیش میآمده است و پیش می آید که او را به اصطلاح امروز از برون گرایی متوجه درون گرایی میکند، مثل اینکه این نیرو که متوجه بیرون است متوجه درون میشود و در همین اوقات غیر عادی بوده است که یک چیزهایی را احساس میکرده که میدیده اینها در بیرون وجود ندارد. مخصوصا در ملتهای خیلی وحشیت و به اصطلاح بی تمدن تر احیانا یک شبحی جلوی چشمش مجسم میشده یا صدایی به گوشش می آمده، بعد هم تحقیق میکرده و میدیده که در بیرون چنین چیزی نیست. بعد این برایش منشأ فکر شده که مثلا به جن یا هاتف معتقد شود. ولی این همیشه در افراد بشر بوده است و این مبدأ شد که بشر همینکه اندکی منتقل شود به این معنا، تصور کند یا خیال کند موجوداتی را غیر از این من مادی و غیر از این اشیاء مادی که میشناسد، مثلا جن یا هاتف. و دیگر مسأله خواب و رؤیاست که باز احساس میکرده که در وقتی که حواس ظاهریاش تعطیل می شود، در عالم رؤیا چیزهایی را

می بیند، اعم از آن رؤیاهایی که از نظر علم امروز قابل توجیه باشد و یا رؤیاهایی که برای او قابل توجیه نباشد. از اینجا برای دانشمندان یک فکر پیدا شد که شاید یک رابطهای است میان عدم توجه به بیرون و توجه به درون و پیدایش این امور، زیرا مثلاً دیدند در حال ترس وقتی انسان متوجه درونش می شود یک صدایی می شنود، در حال خواب که حواسش تعطیل می شود حس میکند یک دنیای دیگری به رویش باز می شود. از اینجا افکار ریاضت و امثال آن پیدا شد که [ بشر ] با اراده خودش و با دست و قدرت خودش نه تحت تأثیر یک عالم غیر اختیاری مثل خواب یا ترس، خودش خودش را متوجه درون کند ببیند از دنیای درون چه کشف می کند، که از اینجا پایه ریاضتها برای بشر گذاشته می شود. بعد ایشان می نویسند که این مطلب هم جای انکار نیست که همین طوری که این حالات موقتا برای بشر پیدا شده، بعدها برای افراد بشری که رفته اند در این دنیاهای زهد و ریاضت و به اصطلاح امروز درون گرایی و انصراف از بیرون و حتی جلوگیری کردن از اینکه نیروهای وجودشان صرف لذتهای بیرون و توجهات بیرون بشود و بالاخره یک ریاضتهایی بکشند، آن چیزهایی که برای دیگران به حال موقت پیدا میشود برای اینها به طور ارادی و به طور مستمر و دائم پیدا میشود. اینکه چنین حالاتی برای افراد بشر پیدا میشود و به طور دائم هم احیاناً پیدا میشود قطع نظر از آنکه ریشه و حقیقتش چیست، باز ایشان میگویند که قابل انکار نیست یعنی اینها دروغ نیست، که بگوییم افرادی که در دنیای ریاضتها و زهدها وارد میشوند اساساً هیچ گونه حالات معنوی برای اینها پیدا نمیشود. مسلم پیدا میشود، حالا میخواهد از همان درون خودش سرچشمه بگیرد، میخواهد از بیرون سرچشمه بگیرد، میخواهد منشأش جن و شیاطین باشد، میخواهد الهامات ربانی باشد، ملائکه باشد، هر چه میخواهد بگوید ولی بشر در دنیای درون خودش در اثر اعمال زهد و ریاضت و این جور چیزها این گونه حالات را احساس می کند. خود آقای طباطبایی که مدتها در این امور بوده و کار میکرده خیلی جریانهای عجیبی دارد و خودش گاهی نقل میکند (البته کم نقل میکنند) و گاهی جریانهای عجیبی نقل میکنند که برای خود ایشان هم عجیب است. از جمله میگفت: من یک وقتی در یک حالت بعد از نماز بودم، یک وقت دیدم درب منزل را میزنند. وقتی رفتم درب را باز کردم یک وقت دیدم یک آدم میبینم ولی به صورت یک شب که مثل اینکه

حائل نمی شود میان من و آن دیواری که آن طرف هست، آمد با من مصافحه کرد، گفتم تو کی هستی؟ گفت من پسر حسین بن روح هستم (عرض کردم در اینکه چنین حالاتی برای بشر پیدا می شود تردید نکنید، حالا ریشه اش هر چه می خواهد باشد). بعد گفت من در حالت عادی هر چه کتابهای رجال را گشتم دیدم حتی یک نفر هم ننوشته حسین بن روح پسر داشته، این همه کتب رجالی که علمای شیعه داشته اند، و این برای من به صورت یک معما همین طور باقی ماند تا اینکه کتاب خاندان نوبخت عباس اقبال منتشر شد (کتاب جامعی راجع به خاندان نوبخت نوشته حسین بن روح که از نواب اربعه است جزو خاندان نوبخت است). این کتاب را مطالعه می کردم، دیدم نوشته است که حسین بن روح پسر جوانی داشت که در زمان حیات خودش جوانمرگ شد. و امثال و نظایر اینها، که من خودم با افرادی که هیچ شک نمیکنم که در این موارد دروغ نمی گویند و اینجور حالات، زیاد برای آنها رخ داده و می دهد برخورد کرده ام و برای من کوچکترین تردیدی نیست که چنین حالاتی برای افرادبشر رخ می دهد، حالاتی که واقعا خارق عادت است.

یکی از رفقای ما که الان هست و من بسیار به او ارادت دارم (اسمش را نمیبرم که مسلم میدانم خودش راضی نیست) خیلی از این جور جریانها دارد. یک وقتی قضیه ای نقل می کرد، گفت که من در کاظمین بودم، بچه ای داشتم (بچه اش را نشان میداد، حالا تقریبا هفده ساله است)، این بچه دو سه ساله بود و به هر صورت بچه ای بود که غذا خور بود و او تب داشت (در وقتی بوده که این مرد وارد همین حرفها بوده، هنوز هم وارد هست). وقتی من بچه را میبردم پیش طبیب او خیلی بهانه می گرفت، خربزه می خواست و ممنوع بود که خربزه بخورد. از بس که بهانه گفت مرا ذله کرد. محکم زدم پشت دستش. بعد که زدم دیدم یک حالت تیرگی سخت و عجیبی در من پیدا شد، که خودم هم فهمیدم که به علت زدن پشت دست این بچه بوده. بعد خودم را ملامت کردم که آخر این که بچه است، این که نمی فهمد که حالا مریض است و برایش خربزه خوب نیست، این که دیگر مجازات نمی خواست. حالتم همین جور خیلی سیاه و کدر شد که اتفاقا از روی جسر می گذشتیم. تازه تلویزیون آورده بودند (و این شخص سال اول دانشگاه هم رفته، بعد از این بود که آمد قم و تحصیل کرد و حالا تحصیلات قدیمه اش البته خیلی خوب است). من از دور نگاه کردم دیدم مردم دور تلویزیون جمع شده اند و این فکر برایم پیدا شد که بشر و قدرت بشر را ببین که به کجا

رسیده که یک نفر در نقطه ای دارد حرف میزند و در جای دیگر دارد نشان میدهد. قضیه گذشت. ما با همین حالت سیاه و کدر خودمان رفتیم پیش طبیب و نسخه گرفتیم، تا رفتیم کربلا. این حالت برای من بود. روزی من رفتم حرم متوسل بشوم. اینقدر تیره و تاریک بودم که اصلاً دیدم حالت حرم رفتن هم ندارم. در صحن نشستم. پیش از ظهر بود. نیم ساعتی نشستم و یک وقت دیدم مثل اینکه هوا ابر باشد بعد ابرها عقب برود، حالم باز شد. وقتی باز شد رفتم به حرم مشرف شدم و بعد رفتم خانه. هنگام عصر یک نفر (که او را میشناخت و به او معتقد بود و میگفت در بغداد کاسی میکند) با ماشین خودش آمد به کربلا و به من گفت تو امروز پیش از ظهر چرا اینقدر حالت بد بود، چرا اینقدر مکدر بودی؟ من در آنجا چون دیدم تو خیلی مکدر هستی رفتم حرم کاظمین متوسل شدم که خداوند این حالت کدورت را از تو برطرف کند (من شک ندارم که چنین قضیه‌های واقع شده). بعد من آنجا گفتم سبحان الله، من در روی جسر بغداد تعجبم از این بود که این بشر به کجا رسیده است که یک بشری در یک جایی ایستاده و حرف میزند و عکس و صدایش در نقطه دیگری منعکس میشود. این که از آن مهمتر است که من در صحن کربلا نشستهام و در حالی که مکدر هستم یک آدم عادی بدون اسباب و ابزار و وسائل در بغداد مرا این جور میبیند و حالت من را این جور شهود میکند، بعد میرود و موجبات رفعش را فراهم میکند. در اینکه این جور چیزها برای افراد بشر پیدا میشود و حالاتی اینچنین وجود دارد از نظر شخص من تردید نیست و اگر کسی بخواهد در این قضیه ایمان پیدا کند یا باید خودش مدتی در این دنیا وارد بشود بعد ببیند که چنین آثاری شهود میکند یا نمیکند، یا لااقل با افرادی که در این دنیا وارد هستند معاشرت کند و آن افراد را آنچنان صادق القول بداند که وقتی آنها قضیه‌های را نقل میکنند در صحت گفتار آنها تردید نکند. ایشان (علامه طباطبائی) خودشان از کسانی هستند که در این مسأله تردید ندارند که اگر کسی مدتی در دنیای به اصطلاح درون گرایی برود چنین حالاتی [ برای او ] رخ میدهند و خیال هم نمیکنم امروز در این جهت تردید باشد. در اینکه چنین حالاتی پیدا میشود تردید نیست، منتها این جور توجیه میکنند، میگویند این از همان درون خودش سرچشمه میگیرد، برایش ریشه‌های در ماوراء روح و نفس خودش قائل نیستند، والا نمیگویند تمام کسانی که این ادعاها را میکنند دروغ میگویند، و حتی شما میبینید که در قضاوت‌هایی که اروپاییها در عصر اخیر راجع به رسول اکرم



میکنند، با اینکه پیغمبری اش را به معنایی که ما میگوییم نمیخواهند قبول کنند ولی میگویند پیغمبر اسلام فرد صادق القولی بود یعنی زندگیش هیچ نشان نمیدهد که العیاذ بالله مرد شیاد و دروغگویی بود و اینهایی که میگفت از خودش اختراع و جعل میکرد. نه، اینها نبوده، او برایش این تجسمات پیدا میشد. او واقعا یک موجودی را در مقابل خودش میدید که این سخنان را دارد به او القاء میکند، ولی خیال میکرد که اینها از دنیای بیرون است و همان انعکاس شعور باطن خودش بوده است نه چیز دیگری. پس میبینید این جور افراد حتی این را که چنین حالاتی در پیغمبران وجود داشته است انکار نمیکنند. در کتاب محمد خاتم پیامبران، آقای شریعتی از همین در منگام معروف نقل میکنند که او راجع به حضرت رسول اینجور قضاوت میکند، و من در کلمات بسیاری از فرنگیها دیده‌ام که اینطور اظهار نظر می کنند.

مطالب دیگری ایشان گفته اند که چون خیلی مهم و مربوط به بحث ما نیست عرض نمیکنم. فقط یک مطلب ایشان گفته اند که این را ما قبلا از خود ایشان هم میشنیدیم و حالا میبینیم که اصولی که امروز درباب هیپنوتیزم طرح میکنند با همین مبنای علمی و فلسفیی که ایشان داشته اند خوب تطبیق میکند. ایشان راجع به اینکه علت اینکه ریاضت این اثر را روی روح انسان میگذارد و این قدرت را به روح انسان میدهد که کار خارقالعاده انجام بدهد چیست، میگوید خیال نکنید که این عملها از آن جهت که عمل است، [به عبارت دیگر] پیکر این عمل این نتیجه را دارد، مثلا زجر و شکنجه دادن اثرش این است، نه، خاصیتی که در عمل ارتیاض و این جور چیزها هست [این است که] در اثر منصرف شدن انسان از دنیای بیرون و متوجه شدن به دنیای درون، یک یقین و یک اراده برای انسان پیدا میشود، کانه انسان تدریجا خودش به خودش تلقین میکند که من باید چنین باشم، من باید چنان باشم، بعد علم و یقین پیدا میکند که همینطوری که میخواهد باشد هست، و ایشان معتقد بودند و هستند که بشر هر کاری را که به آن علم و ایمان پیدا کند و از روی علم و ایمان اراده میکند میتواند انجام دهد. اگر ما همین جا که نشسته ایم واقعا این یقین و ایمان از یک راهی در ما پیدا شود که ببریم برویم بالا میرویم بالا (منتها این ایمان در ما پیدا نمیشود)، یعنی همه چیز در آن قدرت علمی بشر است اگر این یقین، این نیت و این ایمان در بشر پیدا شود. منتها آن ایمان، گزاف پیدا نمی شود، یک ریشه و مبنایی می خواهد. ولی به هر حال ریشه اثر گذاشتن ریاضتها روی روح و نفس انسان این

است که در انسان این نیت و این علم و این اراده پیدا میشود، این اراده در وجود انسان طلوع می کند. اراده که پیدا شد می شود.

بعد ایشان برای این مطلب شواهدی از اخبار و احادیث نقل می کنند که شواهد زیاد است (در همین کلمات امروزیها هم من می بینم که برگشت حرفشان به همین حرف است). از جمله حدیث معروفی است که ایرانشهر هم در کتاب خودش آن را آورده است که: " « ذکر عند النبی صلی الله علیه و اله ان عیسی بن مریم کان یمشی علی الماء » " به حضرت رسول عرض کردند حضرت عیسی روی آب راه میرفت و غرق نمیشد. پیغمبر فرمود: " « لو زاد یقینه لمشی علی الهواء » " (۱) اگر یقینش بیشتر می بود روی هوا هم پرواز می کرد.

امام صادق در حدیث معروفی میفرماید: " « ما ضعف بدن عما قویت علیه النیه » " (۲) یعنی بر هر چیزی که نیت انسان قوت و نیرو بگیرد بدن ناتوانی ندارد، یعنی خیال نکنید که یک چیزی را انسان قدرت نیت پیدا کند بعد بگویید بدن نمی تواند انجام بدهند، هر چه را که انسان نیت و اراده کند - به شرط اینکه اراده باشد - بدن توانایی انجام آن را دارد.

حدیث معروفی است که فقها آن را توجیه فقهی میکنند که البته آن توجیه فقهی هم درست است ولی ایشان از آن یک مفهوم دیگری هم استفاده کرده اند (از احادیث متواتر است که شیعه و سنی روایت کرده اند) و آن این است که پیغمبر اکرم فرمود: " « انما الاعمال بالنیات » " (۳) یعنی عمل به نیت بستگی دارد. از نظر فقهی معنایش این است که خوبی و بدی عمل تابع خوبی و بدی نیست است، اگر نیت انسان خوب باشد عملش خوب است، اگر نیت بد باشد عملش بد است. ایشان می خواهند این مفهوم را استفاده کنند که عمل انسان واقعا از هر جهت بستگی دارد به نیت، یعنی هر کاری که انسان نیت آن کار را داشته باشد توانایی آن کار را هم دارد.

این خلاصهای است از بحثی که آقای طباطبایی کرده اند که در این بحث ایشان مدعی شده اند که انصرافهای موقت از خارج موجب پیدایش حالت موقت نفسانی

پاورقی:

۱. بحار، ج / ۷۰ ص ۱۷۹. در نقل بحار این مطلب خود حضرت عیسی(ع) آمده است.

۲. امالی صدوق، ص ۲۹۳.

۳. وسائل، ج / ۱ ص ۸.

میشود و انصرافهای دائم و ارادی و از روی برنامه سبب پیدایش حالات مداومی در انسان میشود و راز قضیه را هم در طلوع علم و اراده در وجود انسان دانسته اند.

و اما بیانی که آقای ایرانشهر کرده اند اگر آقایان علاقه مند هستند در جلسه آینده روی آن بحث کنیم. این یک بحث روحی است و بالاخره مربوط به مسائل روحی است، به نظرم بحث بی فایده ای نباشد.

-پرسش جنابعالی در مورد معجزه دو تا فرض مطرح کردید: یک فرض اینکه ما بگوییم تمام این اعمال مستقیماً از جانب خداست و خود پیغمبر هیچ نقشی نداشته. فرض دوم اینکه پیغمبر نقشی داشته منتها به اذن خدا. فرض سومی که هم طرحش فکر میکنم ضروری باشد و اشاراتی هم کردید نسبت به آن و آن این است که بگوییم این را صرفاً پیغمبر انجام داده بدون حتی اذن خدا با توجه به اینکه در انسان نیروهایی هست، که درباره آن بحث مفصلی داشت میشد که ما این نیروها را از درون خودمان میتوانیم بگیریم، یعنی این ادعا را میتوانیم بکنیم که این نیروها از درون ما سرچشمه میگیرد. ما الان اگر قادر به گفتن هستیم تصمیم میگیریم فلان کلام را حرف بزنیم، جمله را ادا کنیم، یا نیروهایی که به تدریج به آنها پی می بریم، درک مطالبی از دور. اینها نیروهایی است که در وجود انسان در اثر سیر تکاملی موجودات به تدریج به وجود آمده، منتها آن طوری که امروزه از نظر علمی روی آن بحث میکنند هر انسانی (یعنی نوع انسان) بالقوه دارای این استعداد هست، منتها اگر این انسان از ابتدای کودکی جریانات تجربی زندگی اش به نحوی باشد که از این مسیرهای عصبی و فعل و انفعالات استفاده شود اینها تقویت میشود و او میتواند خیلی مسائل را درک کند. حتی آن کسی که درک موسیقی دارد و میتواند خوب موسیقی را بفهمند و یک آهنگساز خوب بشود کسی است که در یک مسیر تجربی افتاده که آن جریانات عصبی در مسیرهای عصبی این قدر برقرار شده که خوب قوی شده و آن کسی که این قدرت را ندارد به علت این است که در این تجربه قرار نگرفته، آن مسیرهای عصبی مخصوص تقویت نشده و به قول معروف آن کانالها گشاد نشده و کمکم از بین رفته یا ضعیف شده مثل هر عضوی که به کار نیفتاده است. پس انسان بالقوه دارای این استعداد هست که بتواند خیلی مطالب را بیش از آنچه که یک فرد عادی درک میکند درک نماید، بستگی به تجربه دارد که در چه

مسیری از تجربیات زندگی افتاده باشد که بتواند درک این مسائل را داشته باشد. آنهایی که رؤیای صادقه میبینند و مسائلی را مستقیماً از دور مشاهده میکنند از آن نوع افرادی هستند که این استعداد در آنها رشد کرده است. ریاضت و درونگرایی به فرد فرصت میدهد که در یک نوع جریانات عصبی بیشتر کار کند و ذهن او بیشتر در آن جهت بکار برود و در نتیجه قدرت درکش نسبت به مسائل خارجی و محیط خودش بیشتر شود. پیغمبرها از آنهایی هستند که این استعدادشان به علت شیوه زندگیشان پرورش پیدا کرده، قدرت درک جریانات محیطشان را دارند. پس میتوانند جریاناتی را از محیطشان بگیرند که وجود دارد و ادعا میشود که ارتباطی به خدا هم ندارد که بگوییم این قدرت را خدا گذاشته است، بلکه این استعداد بالقوه را داشته، به کار انداخته است. حالا ممکن است روی همان اعتقادی که داریم که هر قدرتی در درون طبیعت زاییده خداست جواب داده شود. این مسلماً یک بحثی است ولی این را از آن نظر مطرح بفرمایید که یک بحث استدلالی بشود که اگر ما خدا را قبول نداشته باشیم (نه اینکه هر قدرتی از ناحیه اوست، آبشار هم که می آید میگوییم قدرت خدایی است، همه این قوانین و نظم را خدا گذاشته، این استعداد را هم خداوند در انسان گذاشته) مسأله چگونه حل میشود؟ این یک بحثی است. فی نفسه خداوند این قدرت خاص را به این پیغمبر بخشیده، اگر هم بخواهد از او بگیرد. ولی ممکن است یکی ادعا کند نه، این پیغمبر این استعدادش را به کار انداخته و خدا نمیتواند از او بگیرد، طرحی به کار انداخته، میتواند درک کند، میتواند قدرتی به کار بیندازد و این جهت را به وجود بیاورد. این فرض را هم مطرح بفرمایید تا دربارهاش بحث شود.

جواب: اولاً آن مسأله‌ای که من اول مطرح کردم فقط برای این بود که ما بتوانیم در این مسیر فعلاً وارد بشویم، مسأله اینکه آیا معجزه فعل مستقیم خداست یا فعل پیغمبر است و فعل خداست و به وسیله پیغمبر، فعل خداوند است به این معنا که چنین قدرت و اراده‌ای در پیغمبر ایجاد کرده، اینکه من این بحث را در ابتدا مطرح کردم برای این بود که ما فعلاً بتوانیم وارد بحث بشویم چون اگر این را مطرح نمی‌کردم فوراً یک کسی میگفت که این حرفهایی که شما میزنید بر مبنای این است که معجزه را پیغمبر کرده باشد، معجزه که کار خداست، پس این بحث اصلاً طرحش غلط است. و این چیزی که جناب عالی فرمودید در مسیر همین بحث است. حتی در بحثهای آقای طباطبایی همه هست، و در بحثهای کاظمزاده هم فی‌الجمله هست اگر چه او

نمیخواهد راجع به پیغمبران بحث کرده باشد، ولی آقای طباطبایی و دیگران همه بحث کرده اند که بعد که ما چنین قدرتی برای نفس انسان قائل میشویم آنوقت چه فرقی هست میان معجزه ای که پیغمبران میکنند و امر خارق العاده ای که یک نفر مرتضا انجام میدهد؟ اینها را ما بعد بحث میکنیم. البته آن تعبیراتی که شما کردید تعبیراتی است که احتیاج به توضیح دارد. میگویید که در بشر استعدادی است. ما هم میگوییم در بشر استعدادی است. در این مطلب بحثی نیست، منتها ما از مجموع آثاری که پیدا میشود، اولاً باید بفهمیم که این استعداد در انسان میتواند یک استعداد مادی باشد یا یک استعداد روحی غیر مادی است؟ و این فرضیه دارد که استعداد مادی است کما اینکه اینهایی که آمدند معتقد شدند به سیاله عصبی یا سیاله مغناطیسی - همین ایرانشهر هم دارد - میگویند در اثر قوت اراده یک نوع امواج بالخصوصی از مغز شخص پخش میشود که آن امواج، هم روی بدن خودش میتواند اثر بگذارد، همینطور که در حال تلقین یک بیمار را خوب میکند بدون اینکه یک دوا ی عادی و معمولی خورده باشد، و هم ممکن است که روی شیء دیگری اثر بگذارد (شخص ثالث یا شیء ثالث). ایرانشهر این قضیه را قبول میکند و این حقیقت هم دارد. میگوید مثلاً انسان ممکن است اینجا باشد (۱) و جسمی را که در آنجا هست هدایت کند یا متوقف کند یا به حرکت درآورد. البته در قصه ها میگویند که بعضی راجه ها و مرتاضها حتی قطار را با قوه اراده متوقف میکنند. نمیدانم راست است یا نه، ولی در کارهای کوچک، ما خودمان هم دیده ایم. همینهایی که احضار ارواح میکنند احضار ارواح نیست ولی یک قدرت روحی هست، زیرا میبینید او اینجاست، میز را به حرکت در میآورد. من خودم دیده ام. من اول باور نمیکردم، میگفتم یک حقه های در کار هست که میز را با دست میچرخانند ولی دیدم نه، میز حرکت میکند (خیلی عادی هم هست خیلی افراد میتوانند این قدرت را داشته باشند). او به یک روح به اسم خودش فرمان می دهد ای آقای فلان کس خواهش می کنم آن میز را مثلاً به طرف راست یا چپ بچرخان. من می دیدم واقعا می چرخد، که هر چه هم دقت کردم که دستی رویش باشد واقعا نبود. حتی وقتی که به میز فرمان دادند به اعتبار اینکه فلان روحی است که

پاورقی:

۱. نظیر دستگاههای رادار که در نمایشگاه دیده اید که آن ماشینی را که زمین را می کند هدایت میکند. در همه جا معمول است.

وابسته به من هست تو میز را بلند کن، آن طرفی که من بودم نه طرفی که آنها بودند میز بلند شد، تا دو وجب هم بلند شد. یا می گوید تو قصد کن که این میز به کدام طرف برود، من قصد می کنم نه اینکه او قصد کند، من نیت می کنم، بعد فرمان می دهد آن طوری که فلانی نیت کرده، به هر طرف که او قصد کرده برو، به همان طرفی که من قصد کرده ام می رود. ماهیت این قضیه واقعا چیست؟ اینهایی

سخن بنده هم درباره همین دو نظریه بود که یک نظریه این است: اراده ای به پیغمبر داده می شود که هر کاری بخواهد می تواند بکند و به صورت عمل در می آید و نظریه دیگر می گوید نه، او ابزاری است که مقدمات را فراهم می کند و اصل توسط خدا انجام می شود. نه این است و نه آن بلکه یک چیزی است واسط بین اینها به این صورت: به هر پیغمبری یک معجزه که داده شده بود این اجازه و این استعداد در او بوده نه اینکه هر کاری دلش بخواهد و هر اراده ای بکند انجام بشود. مثلا در مورد موسی میبینیم که خدا امر میکند عصا را بپنداز اژدها میشود: " « و ما تلک بیمینک یا موسی "، " ولی مدبرا « " خودش هم وقتی میبیند این اژدها شد پا به فرار میگذارد. بنابراین ید بیضاء و عصا اجازه های بوده که خدا به موسی داده بوده و ماورای آن کاری نمیکرده کما اینکه وقتی میرسند به دریا باز در همان لحظه خطاب میشود که با عصایت بزن به دریا، راه گشوده خواهد شد. یا واضحترش را بگوییم معجزه پیغمبر اسلام وحی و آیات قرآن بوده نه اینکه هر لحظه پیغمبر اراده میکرده این آیات به او وحی میشده کما اینکه مدتها با کمال اشتیاقی که داشته وحی قطع میشده و یک موضوعی مدتها درباره اش سرگردان و حیران بوده تا اینکه به او وحی میشده. بنابراین اگر ما خواسته باشیم حقیقت معجزه را به آن صورتی که در قرآن هست تشریح کنیم نه نظریه اول است نه نظریه دوم، بلکه آیاتی که به پیغمبر وحی

میشده هر وقت پیغمبر اراده میکرده بر زبانش جاری میشده ولی آنهایی که وحی نمیشده اینطور نبوده که هر لحظه پیغمبر اراده کند به او وحی بشود یا هر عملی که موسی اراده میکرده فوراً آن عمل انجام میشده است.

جواب: این که فرمودید، نظریه سوم نیست. آن نظریه دوم به ترتیبی که من عرض کردم که گفتیم قدرت و اراده خود پیغمبر است - من اشاره کردم ولی به تفصیل عرض نکردم - مقصود این نیست که یک قدرتی به او تفویض میشود. اصلاً تفویض نسبت به خدا و مخلوق در هیچ موجودی معقول نیست. بنده و شما، ممکن است که چیزی را که من واجد هستم به شما تفویض کنم و اگر شما واجد چیزی هستید به من تفویض کنید ولی وقتی که من این را که دارم به شما تفویض میکنم، از خودم سلب کرده‌ام، شما اگر دارید، به من تفویض میکنید، از خودتان سلب کرده‌اید. ما دو موجودی هستیم در عرض یکدیگر. این را یا من باید داشته باشیم یا شما. این لباس یا مال من است یا مال شما. وقتی شما آن را به من دادید از خودتان سلب مالکیت کرده‌اید. این مطلب در اخبار و احادیث اسلامی مخصوصاً و در کلمات حضرت امیر بالاخص زیاد است که خداوند آنچه را که به مخلوقش تملیک میکند باز خودش مالکتر از اوست، که از نظر تعبیر علمی میگویند مالکیتها در طول یکدیگر است، آنگاه برای فهماندن میگویند نظیر مالکیت طفل است در برابر پدر. پدر چیزی را که خودش در اجتماع مالک است نسبت به افراد دیگر، در خانه به فرزند خودش میدهد و اعطا میکند. این را میدهد به این فرزند، آن را میدهد به آن فرزند. این فرزند میگوید این مال من است، او میگوید آن مال من است. باز بچه‌ها در عرض همدیگر هستند. چیزی که مال این بچه است مال آن بچه نیست و چیزی که مال آن بچه است مال این بچه نیست. ولی نه اینکه این بچه‌ها که دارند عنایت این است که سلب مالکیت از پدر شد. باز این بچه و هر چه دارد مال پدر است.

آنهایی که میگویند معجزه قدرت و اراده ای است که خدا داده، نمیگویند که یک قدرت و اراده ای خدا به او تفویض کرده به معنی اینکه هر وقت دل خودش بخواد کاری بکند میکند، هر وقت دلش نخواهد نمیکند، چه خدا بخواد چه خدا نخواهد، نه، این کلمه " باذن الله " که تکرار میشود این است که نه، باز خدا باید بخواد، سر رشته دست خداست. صحبت این است: آن وقتی که آن کار را انجام میدهد خدا در همان وقت به او یک قدرت و اراده ای داده که این کار را انجام بدهد یا اصلاً قدرت و

اراده ای ندارد، اصلاً کارهای نیست، فقط خدا دارد انجام میدهد، او میگوید تو فقط این را بساز و بعد بدم؟ و الا صحبت قدرت و اراده مطلقاً در مقابل قدرت خداوند نیست و بسا هست همان آنی که میدهد آن بعد از او بگیرد. این را کسی انکار نمیکند که در یک " آن " آن قدرت را دارد، آن دیگر نداشته باشد، ولی در حالی که این کار را انجام می دهد واقعا اراده می کند که انجام بدهد یا اراده هم نمی کند؟ آیا واقعا خواست او و اراده او در اینجا تأثیر دارد یا ندارد؟ یعنی خداوند این کار را به وسیله قدرت و اراده این بنده انجام میدهد یا نه؟ که این همان نظر شماسست. شما هم همین را دارید میگویید. شما از بیان من مثل اینکه این جور استفاده فرمودید که من می خواهم بگویم [ پیغمبر ] یک قدرتی در مقابل قدرت خداوند [ دارد ]، خدا یک قدرتی به او داده و بعد هم اختیار دست خودش است که هر کاری میخواهد بکند. نه، تمام آن محدودیتهایی که شما میخواهید بگویید، در آن کلمه " باذن الله " هست. در یک " آن " هست و در یک " آن " نیست. آن داستانی که سعدی درباره یعقوب آورده خیلی خوب است. واقعا این جور بوده که یک پیغمبر، یک امام در یک حال خبر از غیب داشته و در حال دیگر نداشته، نه از غیب خبر نداشته، از داخل خانه خودش هم بیخبر بوده است. در یک حالت این کشف برایش میشود و در حالت دیگر نه، که بسا هست که خداوند او را مؤاخذه کرده باشد و در اثر مؤاخذه آن حالت را از او بگیرد. یعقوب گفت: " « انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون " (۱) من بوی یوسف را میشنوم اگر نگویید این خرفت و پیر شده. سعدی می گوید.

که ای روشن روان پیر خردمند  
چرا در چاه کنعانش ندیدی

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند  
ز مصرش (۲) بوی پیراهن شنیدی

بوی پیراهنش را از دور شنیدی ولی از خودش - که او را در چاه کنعان مخفی کرده بودند - مطلع نبودی؟

دمی پیدا و دیگر دم نهان است

بگفتا حال ما برق جهان (۳) است

پاورقی:

۱. یوسف / ۹۴
۲. از مصر نبوده.
۳. یعنی جهنده.

گهی تا پشت پای خود نبینیم

گهی بر طارم اعلی نشینیم



و در آخر میگوید:

اگر درویش (۱) در حالی بماندی سر و دست از دو عالم بر فشاندی

گر آن حالتی که برای درویش پیدا میشود برایش باقی بماند از افلاک هم میروود بالاتر ولی برقی است که برایش می جهد.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر      وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد

در زمینه اینکه این حالتها به صورت یک برق پیدا میشود و بعد زایل میشود و بعد او در فراق آن برق خیلی ناله میکند از این چیزها زیاد است. در کلمات حضرت امیر هم کلمه " برق " است. در نهج البلاغه است که می فرماید: " « قد احیا عقله و امامت نفسه » " عقل خود را زنده کرد و نفس خود را میراند " « حتی دق جلیله و لطف غلیظه » " تا اینکه - خلاصه - آن غلظت هایش تبدیل به لطافت شد " « و برق له لامع کثیر البرق " (۲) بعد یک لمعانی که برق زیاد دارد برایش ظاهر می شود.

پاورقی:

۱ . نه اینکه خود سعدی درویش و صوفی است؟

۲ . نهج البلاغه، خطبه. ۲۱۸

## معجزه

(۴)

بحث ما درباره معجزه و خرق عادت بود که از مسائل لاینفک مذاهب است و اینکه توجیه معجزات و خوارق عادات چگونه است (و باز تکرار میکنیم که به طور کلی معجزه را از دین نمی توان نفی و سلب کرد)، آیا می توانیم برای آن یک مبنا و توجیهی داشته باشیم یا نه؟ اولین مطلب این بود که اساسا معجزه آیا کار یک انسان است یعنی یک قوه خارق العادهای است که خداوند به یک انسان اعطا میکند و آن انسان است که با نیروی اراده خودش یک عمل خارق العاده انجام میدهد، و یا به اصطلاح این کار خدایی است و کار خداست و به انسان - ولو پیغمبر باشد - هیچ گونه ارتباط واقعی ندارد، خدا به دست او اجرا میکند بدون آنکه نیروی او و اراده او تأثیری داشته باشد؟ عرض کردیم که ما از آیات قرآن چنین استنباط میکنیم که معجزه فعل همان شخصی است که آن را انجام میدهد، نیرو و قدرت اوست که این کار را انجام میدهد یعنی خداوند این قدرت را به یک انسان داده است و آن انسان است که چنین کاری را میکند و بر این مبناست که ما حالا می خواهیم توجیه معجزه را پیدا کنیم. پس در واقع معجزات بر می گردد به استعدادهای انسانی که یک انسان میرسد به پایه ای که چنین کاری را می تواند انجام بدهد. بعد گفتیم که آیا [ درباره ] معجزه هم

مثل وحی میتوانیم بگوییم که نمونه اش در همه افراد وجود دارد ولی در آن کسی که معجزه را انجام می دهد مثلا در پیغمبران به حد اعلی وجود دارد، همان طوری که در وحی و الهام هم همینطور است، هیچ انسانی نیست که از نوعی الهام بی بهره باشد ولی الهام و القاء از باطن درجات و مراتبی دارد، شدیدترین مرتبه اش آن است که ما آن را " نبوت " می نامیم. حالا درباره معجزه از این نظر [بحث کنیم] که آیا در انسان به طور کلی یک قوه ای وجود دارد که تا اندازه ای قوه خرق عادت باشد (البته خود آن هم قانونی دارد ولی برخلاف قانون مادی این جهان) یا [چنین قوه ای] نیست؟ پایه این مطلب از دو سه جا شروع میشود یعنی ما باید ببینیم که آیا یک مسائل مسلمی [از این سنخ] در میان افراد بشر وجود دارد که اسم آنها معجزه نیست، همانها را مبنا و پایه قرار بدهیم که لااقل امکان این چیزهایی که معجزه مینامیم برای ما اثبات بشود. به نظر میرسد در وجود بعضی از جریانهها که الان وجود دارد به هیچگونه نمیتوان تردید کرد. البته این جریانهها که میگوییم نمیخواهم کراماتی [را بگوییم] که به بعضی از اولیاء نسبت میدهند که افراد خیلی معدودی هستند و هر کسی با اینها برخورد نکرده است.

## درمان روانی

یکی از مسائل که مربوط به این قضیه است و به استعداد روحی بشر و احیانا به یک قوه غیر مادی و جسمانی برای بشر ارجاع میشود درمانهای روانی است، یعنی این یک دهلیزی است برای اینکه انسان به نیروی روحی ماورای نیروی مادی و بدنی در وجود خود پی ببرد. مسأله درمان روانی - همین طوری که در کتابها لابد زیاد خواندهاید - از قدیم معمول بوده است و در عصر جدید هم که ما در کتابها میخوانیم و خود شما آقایان مخصوصا بعضی از آقایان که در این رشته ها کار کرده اند بهتر میدانند خودش یک مسأله ای است، که فلاسفه ری درمانهای روانی اطباء مطالعه میکنند و برای اینها اهمیت زیادی قائل هستند. ما داستانهایی در قدیم در کتابها میخوانیم که مثل بوعلی هم در کتابهای خودشان نقل میکنند و از همه معروفتر معالجات روانی است که به محمد بن زکریای رازی نسبت میدهند و بوعلی هم در کتابهای خودش آنها را نقل می کند و خود بوعلی هم گاهی دست به معالجات روانی

میزده است و در تاریخ داستانها از معالجات روانی خود او هم نقل کرده اند، درباره افرادی که دچار بیماری لمسی و بیحسی (بیماری فلج) بوده اند و از راه معالجات درمانی طبی و با دوا و شربت و این چیزهایی که معمول بوده است قادر نبوده اند اینها را معالجه کنند و بعد، از طریق روحی و روانی معالجه کرده اند.

### داستان درمان امیر سامانی

از جمله داستان امیر سامانی است که خیلی معروف است که به فلج مبتلا شد و اطباء عاجز ماندند و بعد آمدند محمد زکریای رازی را از بغداد ببرند و وقتی خواستند او را از ماوراءالنهر عبور بدهند جرأت نمیکرد که از دریا عبور کندو بالاخره به زور او را بردند و مدتها هم مشغول معالجه شد و قادر نشد، بعد به او گفت که آخرین معالجه من که از همه اینها مؤثرتر است معالجه دیگری است. دستور داد حمامی را گرم کردند و گفت تنها خود من باید باشم و امیر، او را برد در حمام آب گرم و شاید اول بدنش را ماساژ داد و بعد آمد بیرون. قبلا هم طی کرده بود که امروز من این آخرین معالجه خودم را اعمال میکنم به شرط اینکه دو اسب بسیار عالی به من بدهید. ضمنا به نوکرش گفت این اسبها را زین میکنی و در حمام میایستی. بعد خودش می آید سر بینه حمام لباسهایش را میپوشد و یک دشنه و به دستش میگیرد و یکدفعه میرود داخل حمام شروع میکند به فحاشی به امیر و میگوید تو مرا بیخانمان کردی، مرا بیچاره کردی، مرا به زور آوردی اینجا، حالا وقتی است که از تو انتقام بگیرم، به یک شدتی به او حمله میکند که وی یقین میکند که الان میخواهد او را بکشد. یکمرتبه تصمیم میگیرد از جا بلند شود که از خودش دفاع کند. ناخود آگاهانه از جا بلند میشود او که تا آنوقت نمیتوانست از جا بلند شود. تا از جا بلند میشود این هم فرار میکند میآید بیرون و اسبها را سوار میشود و میرود و در منزل اول یا دوم نامه ای برای امیر مینویسد که عمر امیر دراز باد و این کاری که من کردم برای معالجه شما بود. و امثال اینها.

در اینجا از اراده خود بیمار استمداد شد برای به جریان انداختن کار بدن. البته بیماریهایی که شاید در قدیم و در جدید نشان میدهند و میگویند درمان آن از نوع درمان روانی است بیماریهایی است که اگر هم بدنی است ولی عصبی است، هنوز من

نمیدانم که واقعا در بیماریهای غیر عصبی هم [درمان روانی] اثر دارد یا ندارد گو اینکه باز هم ما در کتابها می خوانیم که روی بیماریهای غیر عصبی هم حالت روانی می تواند اثر ببخشد.

این مطلب که یک بیماری از راه تلقین روحی و یا از راه تحریک اراده خود بیمار معالجه شود منشأ یک فکر شد که در بشر نیرویی وجود دارد غیر از این نیروهای مادی بدنی، که همان قوه اراده است و قوه اراده یک قوه مستقلی است در انسان. در دوران جدید هم ما میبینیم که یک چیزهایی پیدا شد که این فکر را به نظر ما تأیید و تقویت کرد، و چیزهای عجیبی در کتابهای روانکاوی و یا در کتابهایی که راجع به هیپنوتیزم نوشته اند در این زمینه می خوانیم. ما می خوانیم که اول بار که مگنتیزم پیدا شد خیال می کردند که در مغناطیس یک نیروی خارق العادهای وجود دارد و افرادی پیدا شدند - که اطباء هم اغلب اینها را شاید میدانستند - و مدعی بودند که ما با مگنتیزم معالجه میکنیم. بعد واقعا معلوم شد که مغناطیس اثری ندارد، هیچ خاصیت و خصوصیتی [در این زمینه] ندارد. بعد فکر دیگری پیدا شد و آن این بود که شاید آن نیرو در مغناطیس در آن فلز نیست و آن مغناطیس دیگری حیوانی در بدن آن شخص است یعنی بعضی از انسانها اصلا در وجودشان قوهای نظیر قوه مغناطیسی وجود دارد که با آن [بیماران را] معالجه میکنند، مثل مردی به نام دکتر ماسمر که چیزهای عجیبی از او نقل می کنند. ولی میگویند بعدها این فکر هم مردود شناخته شد که واقعا این طور نیست که در بدن یک انسان قوه ای نظیر قوه مغناطیس وجود داشته باشد. افکار متوجه این مطلب شد که هر چه هست خاصیت مال تلقین است یعنی خاصیت مال فکر خود بیمار است، نه در فلز خاصیتی هست و نه در بدن آن طبیب، معالج، و معالجات و فعالیتهای زیادی مشاهده شده است و بعد نتیجه گرفته اند که این نتیجه ای که گرفته میشود بیشتر، از تلقین است یعنی از این باور و ایمان و عقیده ای است که در خود بیمار پیدا می شود. بعدها افکار بر محور همین قوه تلقین و قوه فکر خود انسان دور زد. از وقتی که فکر آمد روی تأثیر قوه تلقین و قوه فکر، باز همان مسأله درمان روحی زنده شد که اصلا خود علم و اراده در انسان قوه است، نفس علم در انسان قوه ای است که میتواند بر بدن انسان حکومت کند و نفس اراده و خواست قوه ای است که می تواند بر بدن انسان حکومت کند، تا قضیه خواب مصنوعی کشف شد.

## خواب مصنوعی و کشف شعور باطن

قضیه خواب مصنوعی، روحی بودن و خارق العاده بودن این قوه را بیش از پیش اثبات کرد. در خواب مصنوعی که یک شخص با اراده خودش و یا با سلسله اعمالی که انجام میدهند کسی را خواب میکند، این آدم نه تنها روحش، حتی بدنش تابع القاء و اراده شخص عامل میشود، چطور؟ آنطور که ما در کتابها خوانده ایم و نوشته اند، گاهی در خواب مصنوعی، [عامل] به حدی شخص را تحت تأثیر قرار میدهد که برخلاف خواب طبیعی که اگر عواملی روی بدنش وارد شود و زیاد اثر بگذارد بیدارش میکند او یک حالت بی حسی و بی شعوری کامل پیدا میکند که حتی اگر اعضایش را قطعه قطعه کنند باز هم از خواب بیدار نمیشود. در خواب طبیعی وقتی صدایش کنند بیدار می شود. او را اگر دیگری صدا کند از خواب بیدار نمیشود. در خواب طبیعی اگر ضربه ای یا دردی بر بدنش وارد کنند بیدار میشود، او باز هم بیدار نمیشود. وقتی آن القاء کننده به او القا کرد بخواب! او دیگر میخوابد. تا وقتی او امر نکند و دستور ندهد که بیدار شو، بیدار نمیشود. اینجا روحیون یک نتیجه گیری که میتوانند بکنند این است: شخص تلقین کننده (عامل) اراده او را تحت تسخیر خودش قرار داده. وقتی که او را خواباند و شعور ظاهرش را از کار انداخت، شعور باطن او را در اختیار میگیرد و شعور باطنش تمام بدن خودش را در اختیار میگیرد به طوری که وقتی این به او میگوید تو باید احساس درد نکنی شعور باطن اطاعت میکند: بله، باید احساس درد نکنم. شعور باطن وقتی که تصمیم میگیرد احساس درد نکند احساس درد نمیکند. این خیلی عجیب است. با اینکه نه تنها طبق فرضیه مادیین، حتی در فریضه ثنویین امثال دکارت - افرادی که روح را مجزای از بدن و اینها را دو دستگاه علیحده و مستقل از یکدیگر میدانند - نیز اصلاً ربطی میان روح و بدن نیست، روح بخواهد یا نخواهد بدن کار کند بدن کار خودش را باید انجام بدهد، ولی معلوم میشود با این وسیله (یعنی این خودش یک دریچه است) میتوان کاری کرد که شعور باطن حتی احساس بدن را هم در اختیار بگیرد، اگر بخواهد بدن احساس درد کند میکند و اگر نخواهد نمیکند. بعضی از خوابهای مصنوعی از یک نظر دیگر مهمتر است و آن این است که در

خالی که شخص را خواب نمیکنند، در اثر تلقین، فقط یک عضو را در اختیار قرار میدهند. ممکن است تنها دستش را بی حس کنند یا به دست فرمان می دهد به این حال بایست دست به یک حال معین می ایستد. درحالی که شعور ظاهرش هم در کار است. این از این نظر مهمتر است که در آن نظر اول شعور ظاهر در کار نیست، چون شعور ظاهر در کار نیست شعور باطن کار خودش را می کند، ولی در اینجا معلوم میشود با اینکه شعور ظاهر در کار هست معذک باز شعور باطن فعالیت خودش را دارد، یعنی حکایت میکند از نوعی استقلال شعور باطن در مقابل شعور ظاهر.

از این عجیبتر چیزی است که باز من در این کتابها خوانده ام و خیلی عجیب است، که تحت تأثیر القاء شخص عامل، یک حساسیت عجیبی حواس معمول پیدا میکند به طوری که صدایی را که یک آدم عادی نمیشنود او میشنود، چیزی را که یک شخص عادی در حال عادی نمیبیند او میبیند یعنی از راههای بسیار دور چیزی را میبیند و از فاصله های بسیار دور چیزی را میشنود، تا این مقدار حساسیت برای حواس. یک چیزی امروز میگویند به نام " تله پاتی " که الکسیس کارل هم در کتاب انسان موجود ناشناخته آن را تأیید میکند و میگوید این واقعیتی است که الان وجود دارد، و داستانهای نظیر این در کتابهای مذهبی خیلی زیاد است مثل اینکه پیغمبر اکرم در وقتی که نجاشی در حبشه بود جریان فوت او را اطلاع داد و گفت که الان نجاشی مرده است و او را کفن کرده اند و من از همین جا بر آن نماز میخوانم، به طوری که همه جنازه نجاشی را دیدند و حضرت در آن حال بر آن نماز خواندند. آقای دکتر معین - که چند سال است که در یک حالت بین الموت و الحیات هست - مقداری در هیپنوتیزم کار کرده بود ولی چیزهای عجیب تری از افرادی که کار کرده بودند نقل میکرد. این داستان را من الان یادم نیست که از خودش شنیدم یا یکی از رفقا (دکتر شهیدی) از او نقل کرد. مدعی بود که در پاریس افراد خیلی فوق العادهای هستند که حتی به وسیله رادیو قدرت دارند فرمان بدهند که هرکسی در هر حالی که هست در همان حال متوقف شود.

### داستان دکتر معین

ولی این قضیه را به طور قطع نقل می کرد، می گفت یک بچه فرانسوی را در

حضور من خواب کردند، بعد از من پرسیدند که از او چه جوابی میخواهی؟ من گفتم که او را بفرستید تهران. بچه جواب داد که الان تهران هستم، مثلاً میدان توپخانه. گفتیم اینجا را شرح بده. بچه ای که هرگز به ایران نیامده بود تمام آن را شرح داد، آنجا اینجور است، یک خیابان این طرف است یک خیابان آن طرف، ساختمان اینجور، مجسمه اینجور و خصوصیات دیگر. (گفت تا اینجا برای ما خیلی عجیب نبود. یعنی میتوانستیم یک توجیهی بکنیم، و میگفت بعد وقتی من برای بعضی از ماتریالیستها گفتم همینطور توجیه میکردند، البته توجیه به معنی احتمال نه توجیه علمی، که شاید آن عامل، فکر تو را میخوانده چون تو که میدانی تهران چگونه است، او فکر تو را جذب میکرد بعد پس میداد به این بچه، پس این بچه وضع تهران را می توانست بفهمد از طریق تو). گفت بعد کجا؟ گفتم بفرستیدش میدان ژاله رفت میدان ژاله. گفتیم آنجا را توصیف کن. همین جور توصیف کرد که واقعا میدان ژاله بود. گفت دیگر کجا؟ گفتیم بفرست چهار صد دستگاه. رفت چهار صد دستگاه. باز همین جور تصریح کرد که چهار صد دستگاه بود. تا فرستادیم خانه خودمان. خانه را همان طور تشریح کرد که بود. رفت داخل خانه. گفتیم حالا چی میبینی؟ گفت پله را اینجور رفتیم بالا و این طرف یک اتاق است و آن طرف یک اتاق، و اتاقی را نشان داد که آنجا یک خانمی است که الان خوابیده (ساعت در حدود سه بعد از ظهر بوده). نشانیهایی داد که همان نشانیهایی خانم دکتر معین بوده (میگفت باز تا اینجا هم کمی قضایا قابل توجیه بود). فرستادمش داخل کتابخانه خودم، گفتم آن اتاق روبرو که میگوید، بگویند برود در آن اتاق بگوید آنجا چیست. آنجا که رفت بر خلاف آنچه من فکر میکردم گفت آنجا اتاقی است خالی، هیچ چیز در آن اتاق نیست، فقط دو تا تابلو دیده میشود که آنها را هم به پشت گذاشته اند. من تعجب کردم، کتابخانه من که اینجور نیست! آمدم منزل بلافاصله آن را برای خانم نوشتم که در فلان روز، فلان ساعت وضع خودت را بگو و مخصوصا وضع کتابخانه من را تشریح کن. جواب نامه به فاصله کمتر از یک هفته آمد، معلوم شد که در آن روز اینها میخواسته اند اتاقها را پاکیزه یا رنگ کنند و بدون اینکه قبلا از من اجازه گرفته باشند تمام کتابها را از کتابخانه من بیرون برده بودند و آن دو تابلو، دو تابلوی عکس بوده و اتفاقا فقط همان دو تابلو داخل اتاق بوده است. دیگر این جهت راحتی من هم نمی دانستم که بگویم شخص عامل این را از فکر من گرفته است و دارد به این بچه انتقال می دهد، که وقتی



ما به ماتریالیست‌ها گفتیم که شما این را چگونه توجیه میکنید گفتند دیگر ما برای این توجیهی نداریم. به هر حال این مطلب که در اثر خواب مصنوعی، حواس انسان یک حساسیتی پیدا کند که از دور ببیند و از دور بشنود، اجمالا نشان میدهد که در انسان یک نیروهایی وجود دارد غیر از این نیروهایی که ما با آنها آشنا هستیم. حالا من به ماهیت و حقیقتش فعلا کار ندارم که بگویم این نیرو مجرد است یا مجرد نیست، با شرایط مادی جور در می‌آید یا جور در نمی‌آید. آن باشد تا علیحده درباره آن بحث کنیم. ولی آن مقداری که بشر میتواند به دست بیاورد همین است که از طریق خواب مصنوعی و تعطیل کردن قوه حس و شعور و اراده و کنار زدن اینها میتواند قوه دیگری را که در روح او هست استخدام کند و از این قوه کارهای خارق العاده ببیند. این، راه را باز میکند برای اینکه این قوه نهانی عجیب که در افراد هست و در حال خواب مصنوعی ظهور میکند آیا ممکن نیست بجای اینکه در اختیار یک فرد دیگر قرار بگیرد در اختیار شعور ظاهر خود انسان قرار بگیرد یعنی دیگر احتیاج نباشد ما شعور ظاهر را کنار بزنیم دیگری بیاید این قوه را به کار بیندازد، بلکه افرادی خودشان عامل باشند و خودشان معمول و به عبارت دیگر قوه اراده خودشان بر این شعور مرموز که در وجودشان حکمفرماست حکومت کند به طوری که هر وقت بخواهند و اراده کنند آن قوه را به کار بیندازند، بخواهد چیزی را حس نکند حس نکند، بخواهد سدی در مقابل عوامل خارجی ایجاد کند، ایجاد کند. من خیال نمی‌کنم این مقادارها قابل تردید باشد.

داستان حاج شیخ حسن علی اصفهانی

شخصی است در مشهد به نام آقای سید ابوالحسن حافظیان، همین [شخص] بود که چند سال پیش ضریح حضرت رضا را ساخت یعنی اعلان کرد و مردم پول دادند و ساخت. وی شاگرد مرحوم آقا شیخ حسن علی اصفهانی معروف بوده که لابد کم و بیش اسمش را شنیده اید و در اینکه او کارهای خارق العاده زیاد داشته من خیال نمی‌کنم اصلا بشود تردید کرد. همین آقای آیه الله خوانساری حاضر برای من از خود حاج شیخ حسن علی بلا واسطه نقل کردند، می‌گفتند که در وقتی که مرحوم حاج شیخ

حسن علی در نجف بود وارد ریاضتهای زیادی بود و گاهی حرفهایی میزد که شاید برای او گفتنش جایز بود ولی برای ما شنیدنش جایز نبود یعنی ما پرهیز داشتیم بشنویم. گاهی میگفت من در حرم، فلان آقا (از اشخاص بزرگ) را به صورت خوک میبینم یا به صورت خرس میبینم. شاید برای او جایز بود بگوید ولی برای ما هتک حرمت یک مؤمن بود. میگفتند حاج شیخ حسن علی یک وقت گفت من پیاده تنها از نجف می آمدم به کربلا، به دزد برخورد کردم، تعبیرش این بود: "در خود پنهان شدم" یعنی در حالی از جلوی آنها عبور کردم که آنها که نگاه میکردند مرا نمی دیدند. و افراد دیگری که از این مرد این جور کارهای خارق العاده روحی زیاد دیده اند فراوان هستند که اگر کسی بخواهد داستان حاج شیخ حسن علی را از افرادی که الان هستند و خودشان مشاهده کرده اند بشنود به نظر من خودش یک کتاب می شود. آقای حافظیان شاگرد ایشان بود. سالها رفت هندوستان. او چیزهای خارق العادهای از جوکیها نقل می کرد. آقای طباطبایی قصهای از او نقل می کردند که خودش گفته بود ما شاهد بودیم، فرنگیها آمده بودند برای امتحان و آزمایش، شخص جوکی را میخواستند روی تختهای که پر از میخ بود و مثل سوزن آمده بود بیرون، بعد روی سینه او یک تخته دیگر می گذاشتند و بعد با پتکهای بزرگ میکوبیدند روی آن و یک ذره و یک سر سوزن به بدن او فرو نمیرفت.

غرضم این جهت است که چنین قوه های روحی در وجود بشر هست. چنین نیست که این قوه روحی فقط در همین آدم باشد.

نمونه دیگر

داستانی را آقای محقق خودمان که فوت کرد و در آلمان بود نقل می کرد و من در جلسه بزرگی که درس میداد شنیدم. سالهای اولی که در قم بود مدت موقتی آقای بروجردی ماهانه ای به او میدادند که بیاید به طلبه ها حساب و هندسه و جغرافی و فیزیک درس بدهد ولی دوام پیدا نکرد. یک روز در آن جلسه عمومی گفت و بعد هم من شاید مکرر از او قصه های عجیبی از برادر خودش شنیدم. میگفت که او اسمش سیاح بود و کشورهای اروپایی را خیلی گشته بود. در آخرین بار رفت هندوستان و هندوستان برای او از همه جای دنیا عجیبتتر بود و از جمله این قضیه را نقل می کرد که روزی من

رفتم پیش یکی از جوکیها، او شروع کرد به زبان فارسی با من صحبت کردن و من تعجب کردم. به من گفت " برادرت محمد (آن وقت من در لاهیجان بودم) رفته مشهد آخوند شده " (می گفت این برای برادر من و برای خود من بسیار عجیب بود. خودش میگفت تا وقتی که دیپلمم را گرفتم اصلا لا مذهب بودم. بعد هم رفته بود در مشهد و به چنگ مردی به نام " گلکار " افتاده بود، گلکار هم کارهایی نظیر هیپنوتیزم داشته و بیدین ترش کرده بود، بعد خود گلکار برگشته بود دیندار شده بود، محققى هم به تبع او دیندار شده بود و بعد آمده بود معمم هم شده بود که می گفت این برای برادر من فوق العاده عجیب بود که آخر من کجا و آخوند شدن کجا!). بعد، از سرگذشتهای گذشته اش به او گفته بود و راجع به آینده اش هم چیزهای فوق العاده عجیب گفته بود. به قدری به حرفهای او ایمان داشت که حد نداشت و فقط یک قضیه دروغ از آب درآمد و آن قضیه عمرش بود. به برادرم گفته بود تو - مثلا - شصت و هفت سال عمر خواهی کرد. از بس به سایر حرفهایی که او گفته بود یقین پیدا کرده بود به این قضیه هم یقین داشت، میگفت من اگر سرم را زیر سنگ بکنند نیممیرم، بعد از شصت و هفت سال هم هیچ قوه ای نمیتواند مرا نگه دارد، قطعاً میمیرم. همین سبب شد که او مریض میشد معالجه نمیکرد و به آن سن هم نرسید و مرد، این یکی خلاف درآمد. میخواهم بگویم که وجود چنین نیروهایی حکایت میکند از همان اصلی که ما از آقای طباطبایی نقل کردیم که: اگر در بشر ایمان به چیزی پیدا شود، اگر اراده به چیزی پیدا شود، خیلی کارهای خارق العاده میتواند انجام بدهد، منتها اینکه شما میبینید در حال خواب مصنوعی انسان این کار را میکند و در شعور ظاهر نمیکند، چون شعور ظاهر ما تابع این قوانین ظاهری است که ما میبینیم. ما با شعور ظاهر نمیتوانیم به چیزی ایمان پیدا کنیم و آن را باور کنیم، این است که نمیکنیم. تا شعور ظاهر هست نمیشود. شعور ظاهر را که آن القاء کننده از مامیگیرد هر چه که القاء کند بدون چون و چرا میپذیریم یعنی بدون چون و چرا باور و یقین میکنیم، چون یقین و باور میکنیم انجام هم میدهیم. آنوقت افرادی که شعور ظاهرشان هم به همان اندازه شعور باطن به حقیقتی ایمان پیدا کند و معتقد شود و یقین پیدا کند، دیگر مانع و رادعی ادر مقابل آنها نخواهد بود، البته نمی خواهم بگویم هیچ چیزی، شاید بعضی موانع باشد ولی خیلی از سدهایی را که پیش روی او وجود دارد می شکند.

خود قرآن هم این قضیه را تعلیل به یک نوع علم می کند که مسلم آن علم از این نوع علم نیست که [شخص] قاعده و قانونی را بداند و بعد بخواهد روی آن عمل کند، ولی به هر حال [ناشی از] یک نوع علم و ایمان می داند. قرآن کریم در داستان آن مردی که تخت ملکه سبا را در طرفه العینی از یمن آورد به فلسطین، اینطور نقل میکند که سلیمان به کسانی که اطرافش بودند از جن و انس گفت: «ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین» چه کسی قبل از اینکه خود آنها بیایند و تسلیم ما بشوند تخت او را اینجا حاضر میکند؟ «قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل ان تقوم من مقامك» [پلیدی از جن] گفت من آورنده آن هستم پیش از آنکه این مجلس به هم بخورد، یعنی در ظرف یکی دو ساعت. این برای سلیمان چیزی نبود و اهمیتی نداشت: «قال الذی عنده علم من الكتاب انا اتيك به قبل ان یرتد الیک طرفک» آن کسی که نوعی علم از کتاب محفوظ و از لوح محفوظ داشت، نوعی علم که قابل تعریف برای شما نیست، گفت: پیش از یک چشم به هم زدن حاضرش میکنم. «فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی» (۱) سلیمان نگاه کردید حاضر است.

این آیه هم دلیل بر این است که این نیروی خارق العاده در انسان وجود پیدا می کند به موجب علمی که انسان پیدا می کند نه آنطوری که بعضی اشخاص می گویند که انسان هیچکاره است، خدا اینجا یک کاری را می کند، آن انسانی که معجزه به دستش ظاهر می شود با ما در عمل معجزه هیچ فرقی ندارد، فقط به دست ۱ و [ا] نجام می شود، مثل یک خیمه شب بازی است و یک ظاهر است. پس خود قرآن هم این مساله را تعلیل و توجیه می کند به نحوی از علم.

غرض ما این است که مساله درمانهای روانی و مساله خواب مصنوعی و مخصوصا مساله کشف شعور باطن که اصلا معلوم شد دستگاه دیگری ماوراء دستگاه اندیشه ظاهری در بشر هست - که این را دیگر هیچ کس انکار نمی کند - که در خواب مصنوعی فردی را تلقین می کنند بعد بیدار می شود یادش نیست که چنین حرفی را

پاورقی:

۱. نمل / ۳۸ - ۴۰.

کسی به او گفته است ولی تمام دستورها را بی چون و چرا سر وقت انجام میدهد! اینها توجیه معجزه را آسان میکند.

### گوستاولوبون و خواب مصنوعی

گوستاولوبون با اینکه افکار مادی دارد ولی این جهت را تصدیق کرده، میگوید در جلسهای دختری را تنویم (۱) کرده بودند. من خودم اقتراح کردم. گفتند هرچه که ما اینجا به او دستور بدهیم او بعد اجرا خواهد کرد. گفتم به او بگویند که در فلان روز فلان ساعت در فلان محل بیاید به ملاقات من. به او القاء کردند. بعد از مدتی که از قضیه گذشت من نامه ای از او دریافت کردم، دیدم برای عمل خودش یک توجیهات منطقی هم درست کرده که " آقای دکتر! نظر به اینکه شما چنین و چنان هستید و من چنین احتیاجی دارم میل دارم شما را ملاقات کنم و نظر به اینکه چنین و چنان است وقت دیگری ندارم، فلان وقت باشد، و خواهش می کنم محلش را هم فلان جا قرار بدهید ". تمام آنچه که ما در باطن شعور او القاء کرده بودیم آن بعد بیرون می آمد و فرمان می داد به شعور ظاهر و شعور ظاهرش برای آن توجیه درست می کرد و می گفت.

مطلب دیگر که آقای کاظم زاده میگوید و حرف درستی هم هست این است که انسان وقتی که میخوابد اگر تصمیم بگیرد در یک ساعت معین بیدار شود [ سر همان ساعت بیدار می شود ] که معمولاً هم می گویند اگر شما آیه " « قل انما " را بخوانید و قصد کنید سر ساعت معین بیدار شوید سر همان ساعت بیدار میشوید. بعد میگوید که من همیشه این را امتحان کرده ام و از آن نتیجه گرفته ام و بدون تخلف این جور بوده. می گوید این چیست؟ شعور ظاهر ما که خواب است، این شعور باطن ماست که بیدار است و ما را سر موعد و سر ساعت بیدار می کند. و می گوید از همه عجیبتر این است که مثل اینکه یک ساعتی هم نزد شعور باطن گذاشته اند که حرکت آن ساعت را میبیند و سر لحظه ما را بیدار میکند. کشف نیروی شعور باطن - که کاظم زاده بالخصوص براین نیرو خیلی تکیه کرده است و در تداوی روحی که دستورهایی می دهد همه براساس استخدام شعور باطن است - دریچه و دهلیزی است برای اینکه

پاورقی:

۱. [ خواب کردن ].

نشان بدهد در بشر یک قوه مرموزی یعنی یک استعداد مرموز و خارق العاده‌ای هست. این یک مسأله.

## احضار ارواح

مسأله دیگر که - آن هم میتواند دهلیز و دریچه ای باشد برای این مطلب - مسأله ای است که به نام احضار ارواح در دنیا معروف شده است. در احضار ارواح دو مسأله است: یکی اینکه آیا واقعا روحی حاضر می شود یا نه؟ این را نمی شود قبول کرد. البته نمی خواهیم بگویم صد در صد مردود است، بلکه کسی نمیتواند اثبات کند که حتما در این جلسات احضار روح، روحی حاضر میشود، ولی در اینکه در جلسات احضار ارواح کارهای خارق العاده‌ای صورت می گیرد و حکایت می کند از دخالت یک نیروی مرموز، تردیدی نیست. طنطاوی کتابی دارد به نام الارواح و تاریخچه مفصل احضار ارواح را در آمریکا و اروپا نوشته است. گویا مجموعا درباره احضار ارواح سه نظریه است که بنابر هر سه نظریه مدعای ما که راجع به قوای روحی بحث می کنیم ثابت می شود: بعضی صد در صد معتقدند که واقعا روحی می آید حاضر میشود، روح یکی از مرده ها حاضر میشود و چه دانشمندان معروف و بزرگی طرفدار این نظریه بوده اند، من خوانده ام که بعضی از دانشمندان درجه اول دنیا از طرفداران احضار ارواح هستند. عده ای دیگر معتقدند نه، روحی از خارج نمیآید آنجا، این همان روح شخص احضار کننده یا روح واسطه است که این کارها را انجام میدهد، چون در بعضی از جلسات احضار ارواح اینها شبیهایی را دیده اند و حتی گاهی اثر انگشت آن شبح را مثلا روی خاکی، خاکستری یا چیز دیگری که گذاشته اند دیده اند. گفته اند که این همان روح خود این شخص است که نیرویی را مثلا انرژی یا سیالهای را که در آن جلسه هست استخدام میکند، روح خود این شخص است که تجسم پیدا می کند و او را میبینند نه روحی از خارج آمده باشد.

عده سوم میگویند نه روح این است و نه روح شخصی از خارج، صرفا تلقین است و نیرنگ. آنهایی که میگویند تلقین است، بازهم از نظر دیگری مطلب را مهم جلوه میدهند - بدون اینکه خودشان توجه داشته باشند - میگویند که این کسی که این کارها را میکند آنچنان به حضار تلقین میکند که آنها چیزی را که وجود ندارد

میبینند. اگر بگویید اینهمه جلسات افراد رفته اند شرکت کرده اند و گفته اند ما شنیدیم صداهایی را و ما دیدیم که میز حرکت کرد، میگویند از بس آنجا به شما تلقین میکنند! نه میز حرکت میکند نه شبحی ظاهر میشود، نه روحی از بیرون میآید آنجا و نه روح این شخص تجسم پیدا میکند، پی در پی تلقین میکنند، باور مستمع میآید که چنین چیزی هست، چیزی را که باورش می آید به چشمش میآید که میبیند، واقعا نمیبیند ولی خیال میکند، تمام اینها خیال است، که البته این فرضیه سوم فرضیه بعیدی است یعنی نمیتوان قبول کرد که واقعا انسان در جلسهای این مقدار را که میبیند این میز حرکت میکند بگوید نه، میز حرکت نمیکند من خیال میکنم میز حرکت میکند. اینطور نیست، ولی اگر فرض هم بکنیم چنین چیزی هست باز هم از قوه شگرف روحی حکایت میکند که لااقل در انسان قوه ای هست که میتواند انسان را آنچنان تحت تأثیر قرار بدهد که دنیایی را که وجود ندارد ببیند. به هر حال همه اینها نشانه های قوای مرموز و استعدادهای غیر عادی است که در افراد بشر وجود دارد. آیا این مقدار برای اینکه نمونه ای باشد و برای اینکه ما تعجب نکنیم از معجزات و خوارق عاداتی که به انبیاء خیلی تفاوت دارد، یعنی درجه بسیار شدیدتری است، ولی آیا اینها نشانه این نیست که در بشر یک استعداد روحی فوق العاده یا وجود دارد؟ معجزه انبیاء غیر از اینکه از نظر درجه و قوت و شدت خیلی مهمتر و فوق العاده تر است، یک فرق دیگر هم با اینها دارد که آن فرق را باید ان شاءالله در جلسه آینده بگوییم. مبنایش این است که گفتیم اساس این قضایا بیشتر برایمان و عقیده و فکر خود انسان است که در خود انسان چقدر این ایمان پیدا شده باشد، بستگی دارد که انسان ایمان به قدرت خدا پیدا کند یا ایمان به قدرت خود. البته هر دوی اینها یکی است یعنی آن قدرتی که در خود میبیند آن را اول قدرت حق ببیند و بعد قدرت خود، یا اینکه آن را فقط قدرت خود ببیند. اگر انسان فقط به نفس خودش ایمان پیدا کند آنجاست که القائات و الهاماتش همه میشود شیطانی. عمل ریاضت کشان منتهی می شود به ایمان قوی و شدیدی که به روح و نفس خودشان فقط، پیدا می کنند ولی ایمانی که در روح انبیاء و اولیاء پیدا میشود ایمان به قدرت بی نهایت پروردگار است، خودش را هم که میبیند به عنوان پرتوی از قدرت پروردگار میبیند و به همین دلیل آنچه او میفهمد و درک میکند خطا ندارد و آنچه

این میفهمد خطا دارد. قرآن تصدیق میکند که ممکن است یک مرد آثم. گنهگار و دور از خدا دارای یک قدرت خارق العاده بشود ولی از نظر قرآن او مؤید به تأیید شیطان است نه مؤید به تأیید رحمان: "هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین" «آیا ما به شما خبر بدهیم که شیاطین بر چه کسی نزول پیدا میکنند؟» «تنزل علی کل افاک اثیم» (۱) فرود می آیند بر هر دروغزن گنهکاری، در عین اینکه دروغزن اند معذک شیطان بر اینها فرود می آید و چیزهایی به اینها القاء میکند، که در آیه دیگر هم میفرماید: "و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" (۲).

-پرسش توضیح کوتاهی راجع به هیپنوتیزم میخواستم عرض کنم که دو مطلب باید حتما در آن در نظر گرفته شود، یکی اراده شخصی است که میخواهد هیپنوتیزم بشود، حتما آن شخص باید بخواهد یعنی کسی برخلاف اراده من نمیتواند مرا بخواباند. دوم اینکه در موقعی هم که من خواب هستم دستوری خلاف خواست من نمیتواند به من بدهد، نمیتواند به من بگوید فلان کس را بکش یا حتی یک کار صحیحی که من دلم نمیخواهد انجام دهم. حتی در موقعی که ما بی حسی میدهیم به مریضی برای جا انداختن دستش، این قبلا باید برایش توضیح داده و به او گفته شود که این کار را میخواهیم بکنیم، حق قطع کردن دستش را نداریم و نمیگذاریم این کار را بکنیم. من نمیدانم این توضیح تغییری در مطلب میدهد یا نه؟ فکر نمی کنم بدهد.

استاد: خیر

- ولی اگر اینطور صحبت بشود که حتما آن شخصی که در هیپنوتیزم هست، هر کاری که طرف به او بگوید میکند این صحیح نیست.  
جواب: مطلب اول که آقای دکتر فرمودند که باید او خودش بخواهد یعنی اراده او مقاومت نکند، همین طور است. اصلا فلسفه خواباندنش همین است، برای اینکه او را

پاورقی:

۱. شعراء / ۲۲۱ و ۲۲۲

۲. انعام / ۱۲۱

میخواهند که اراده و شعور ظاهرش را بر کنار کنند تا شعور باطنش آزاد و مانع از جلوی برداشته شود و به فعالیت پردازد، و لهذا اگر اول شعور ظاهر مقاومت کند اصلا نمیگذارد، کنار نمیروود و تا کنار نرفته از او کاری ساخته نیست. اما مطلب دوم، الان من نمیدانم چون در این کتابها نخواندهام که آیا بعد که او را خواباندند باز هم باید آن چیزی که تلقین میکنند برخلاف خواسته او نباشد مثل اینکه او در حال



کسی را بکشد آیا ممکن نیست که در حال خواب مصنوعی این کار را به او تلقین کنند یا نه؟ شاید آنجا هم همینطور باشد. البته این بحث فقط نشانه این است که قوهای در بشر وجود دارد که اسم آن را "شعور باطن" گذاشته اند و این قوه شعور باطن کارهایی میتواند انجام بدهد که شعور ظاهر قادر بر انجام آن نیست یعنی کارهای خارق العادهای انجام میدهد مثل همین که بدن را آنچنان قبضه میکند که وقتی او نخواهد احساس درد کند بدن هم احساس درد نمیکند و او میتواند بسیاری از بیماریها را شفا بدهد یعنی [اگر] تصمیم بگیرد که این بیماری رفع بشود آن بیماری را رفع میکند، برای اینکه ریشه فعالیت شعور باطن این است که قبول کند و بپذیرد که این کار را انجام دهد. تا شعور ظاهر هست شعور ظاهر نمیگذارد بپذیرد. شعور ظاهر میگوید این حرفها چیست؟! مریض شدی باید بروی دوا بخوری. اصلاً باورش نمیآید که چنین عملی انجام بشود. این را پس میزنند تا او باورش بیاید، وقتی باورش آمد کار را انجام میدهد.

گفتیم که این فقط نشانه آن است که قوه مرموزی در انسان هست که قدرت زیادی دارد و مبنای فعالیتش هم پذیرش و اراده و تصمیم است. در افراد عادی باید شعور ظاهر را کنار بگذارند تا او فعالیت کند. چه مانعی دارد - همین طور که وجود دارد - افرادی باشند که میان شعور ظاهر و شعور باطنشان هماهنگی هست، در اثر فعالیتها تمرینهایی، مخصوصاً در اثر عبادت و پرستش، شعور باطنشان در اختیار شعور ظاهر خودشان قرار میگیرد و کارهای خارق العادهای که از آن راه انجام میپذیرد از این راه انجام می گیرد.

آقای مهندس تاج جلسه گذشته وقتی میرفتیم دو تا داستان نقل کردند که اگر خودشان میبودند و نقل میکردند خوب بود. یکی از آنها که من به تفصیل یادم نیست مربوط به یکی از این جلسات احضار ارواح و مربوط به پدر خود ایشان بود که خیلی

عجیب بود. نمیدانم خودشان را گفتند یا برادرشان که در آن جلسه حضور داشتند (این داستان قول آن کسانی را که میگویند ارتباط با روح واقعی هست تأیید میکند). به او [ یعنی به آن روح ] گفتند شما یک علامتی بدهید به پسران (نگفتند تو از پدرت علامتی بخواه. اگر اینطور بود کمی ساده میشد چون این فکر میکرد، میگفتیم فکر این منتقل شد به او). او یک چیزی گفت و اینها نوشتند. خودشان نفهمیدند. این کلمه در آمد: " زنجیر ". گفتند ما که نمیفهمیم، میگوید زنجیر. گفت من فوراً فهمیدم این قضیه حقیقت دارد. گفتم این راست است. میگفت پدر من زنجیری داشت که با آن وقتی که الاغ سواری میکرد الاغش را میراند. بعدها هم که الاغ نداشت آن زنجیر همیشه همراهش بود. گاهی افرادی را که میخواست کتک بزند با آن زنجیر کتک میزد و خودش میگفت من تجربه دارم هر کسی که از این زنجیر من کتک خورده به یک مقامی رسیده. شوخی بابای ما این بود که میگفت قدر این زنجیر من را بدانید، این زنجیر من به تن هر کسی خورده به یک مقامی رسیده. و این کلمه " زنجیر " که بابای ما برای زنجیر خودش یک احترامی قائل بود یک حسابی بود میان ما بچه ها. تا گفت زنجیر، ما فهمیدیم علامت درستی است.

قضیه دیگری باز آقای مهندس تاج برای من نقل کردند که البته اینها در حدود خیلی بالا نیست. یک کسی را اسم بردند که کارهای منیتیزم را میدانست. گفت من یک روز رفتم با او صحبت کردم، گفت من این کار را کنار گذاشته ام ولی بعد رفت سر میز نشستم و یک چیزی نوشت داخل میزش گذاشت، بعد به من گفت بیا بنشین اینجا. آمدم نشستم. بعد دستش را گذاشت روی دست من و به من گفت هر عددی دلت میخواهد انتخاب کن و بنویس. من عدد ۷ را انتخاب کردم. کاغذ را از داخل میزش درآورد دیدم عدد ۷ را نوشته. بعد گفت که یک چیز دیگر را انتخاب کن باز من یک چیزی انتخاب کردم. و او میزش را باز کرد دیدم همان است که من انتخاب کرده ام. البته ایشان همین جور توجیه میکردند که او قبلاً اینها را نوشته، بعد که دستش را روی دست من گذاشته، اراده من و فکر من - و به تعبیری که این آقایان میکنند شعور باطن من - را تحت اختیار میگیرد. حالا آن چطور میشود، شاید خود او هم نمیدانسته، مثلاً یک جریان الکتریکی در بین هست، بالاخره یک چیزی اینجا وجود دارد به طوری که هر چه که او میخواست من اراده میکردم. او به من میگفت تو هر عددی که دلت میخواهد اختیار کن، من هم به خیال خودم هر عددی که دل خودم

میخواست اختیار میکردم اما در واقع مسخر اراده او بودم، فقط عددی را انتخاب میکردم که او قبلاً نوشته بود. این بود که هرچه به من میگفت انتخاب کنم میدیدم قبلاً او نوشته.

- روان درمانی فقط در مورد بیماریای است که علتش صرفاً جنبه روانی دارد یعنی در مورد همان هیستری، و در مورد بیماری عضوی به هیچ وجه مطرح نیست یعنی در یک مورد بیحسی که یک علت عضوی دارد، به هیچ وجه این کار انجام نمی شود، در موردی است که به علتی - که باز از نظر ما قابل توجه است و آن را می شناسیم - بیمار مبتلا به بیحسی یا کوری شده یا حافظه اش را از دست داده و بعد با تلقین یا طرق خیلی ساده‌ای که الان در دست داریم این علایم از بین می‌رود و لذا علت اولی هم در آنجا علت روانی بوده و درمان هم در اینجا اختصاصاً روانی خواهد بود، و اینکه فرمودید که بسیاری از بیماریها را در ضمن هیپنوتیزم یا با این نیرو میشود درمان کرد فکر کنم احیاناً همین بیماریها خواهند بود نه بیماریهای عضوی، و در مورد بیماریهایی عضوی که فرمودید روان درمانی ممکن است مؤثر باشد، از طریق تقویت نیروی عمومی خواهد بود نه اینکه جنبه اختصاصی داشته باشد.

جواب: راجع به آن جهتی که فرمودید که اختصاص دارد به بیماریهای روانی، من مقصودم این بود (شاید مقصودم را خوب ادا نکردم): گاهی خود عارضه روانی است و معالجه هم روانی است و آن این است که مثلاً کسی دچار یک تجسمات و توهمات می شود که یک خیالهایی برایش پیدا می شود، بعد او را از طریق روانی معالجه میکنند. دیگر اینکه [عارضه عصبی باشد]. مقصودم از "عصبی" این نبود که علتش آیا اختلالی است در اعصاب یا نه؟ بلکه عارضه عصبی است. آدمی که فلج است اعصابش کار نمیکنند، حالا منشأش هر چه میخواهد باشد. آن بیشتر نظر ما را تأیید میکند. با اینکه منشأ، روانی است عارضه بدنی است ولی بدنی عصبی.

- از نظر یک متخصص کاملاً قابل تشخیص است که الان که یک تظاهر این گونه مثلاً بیحسی یا فلج دارد این تظاهر واقعاً علت روانی دارد یا علت عصبی. از نظر کسی که وارد در موضوع نیست تظاهر یکی است ولی از نظر یک نفر متخصص کاملاً روشن است و میشود تشخیص داد که این عارضه روانی است یا نه؟

استاد: شما که میفرمایید عارضه روانی است، علتش را میفرمایید. آیا شما میگویید این کسی که دچار فلج است ماشین بدنش صد در صد کار میکند و سالم است؟

- بله، علامتی داریم که یک سوزن را میکشند کف پای مریض، وقتی که علت عصبی است یک کیفیت خاص ایجاد میشود که شست پا به طرف بالا میآید و در مواردی که فلج است و علت روانی است در پا یک حالت خمیدگی ایجاد میشود، و این از نظر یک نفر متخصص کاملاً روشن است که ممکن است تظاهر عصبی باشد ولی علت روانی است و درمانش هم به همین طریق خواهد بود.

جواب: بحث در تظاهر است، بحث در علت نبود. حرف شما تأیید میکند آن چیزی را که من عرض میکنم. بحث در این است که ماشین بدن سالم است ولی کار نمیکند. نکته همین است که روان این مقدار روی بدن مؤثر است. این دلیل بر استقلال حالات روانی است یعنی ضد افکار ماتریالیستهاست. ماتریالیستها میخواهند بگویند که اساساً خواص روحی تابع خواص بدنی است، خاصیت خواص بدنی است، فرع بر این است. ولی کسانی که قائلاند به نوعی استقلال - نه استقلال به معنی ثنویت دکارتی - که ایندو را دو جنبه از یک واقعیت میدانند مثل دری که دو طرف دارد، یک طرفش اینجور است یک طرفش آن جور، آنها میگویند که نه، خواص روحی و خواص بدنی از یکدیگر جدا نیستند ولی دو جنبه مستقل هستند.

پس آن نشان میدهد که با اینکه ماشین بدن سالم است معذک بدن کار نمیکند چون روان نمیخواهد کار کند (حرف ما را تأیید میکنند) و به همین دلیل هم هست که با معالجه روانی معالجه میشود. فریود و دیگران مدعی شدند - و ظاهراً مورد قبول باشد - که بعضی از بیماریهای روانی هیچ ریشه عصبی ندارد. گفتند در اثر این است که افرادی یک ضربه روحی بر آنها وارد میشود، مثلاً دچار یک مصیبت بسیار شدید غیر قابل تحمل میشوند، اعصابشان هم کاملاً سالم است، بعد روان برای اینکه خودش را از این رنج و غصه نجات بدهد وارد عالم تخیل می شود و آنگاه آنچه که او از آن فرار می کند دیگر در آنجا وجود ندارد یا آنچه که آرزو می کند در آنجا وجود دارد. مثلاً بچه اش مرده است و خیلی هم بچه را دوست داشته و این رنج خیلی او را ناراحت میکرده، بعد که دچار این عالم جنون می شود دیگر بچه خودش را همیشه در

آنجا زنده میبیند یعنی همیشه خودش را با بچه خودش محشور میبیند. این خودش دلیل بر آن است که ممکن است ماشین بدن صد در صد سالم باشد ولی کارش سالم نباشد یا عوارضی پیدا بشود که هیچ ربطی به ماشین بدن نداشته باشد، و شما این را تأیید میکنید و من از تذکرات شما خیلی متشکرم.

- موضوعی که واقعا برای خود من در این حد بود که پس ممکن است قبول داشت این مطالبی را که راجع به اعجاز میگویند این بود: با یک شخصی برخورد کردیم که ایشان تقریباً هم کر و هم لال مادرزاد بود ولی مطالبش را میتوانست بگوید. مطالبی گفت از گذشته و آینده روزهایی که با هم بودیم که واقعا هیچ کس از آنها اطلاعی نداشت. یکی از رفقای ما مهندس نفت بود و این با توجه به اطراف، علامتهایی را نشان میداد که شما متخصصید و متخصص نفت هستید. یک نفر از رفقای ما دوره نظام را میگذارند و ليسانس وظیفه بود. به او گفت که شما در لباس نظام هستید ولی به این لباس علاقه ندارید و حتی درجهاش را گفت که شما ستوان ۲ هستید. به خود من گفت که شما پزشک هستید و پزشک جراح نیستید و پزشک مزاجی هستید. و حالت شکی را که نسبت به انجام کاری آن موقع داشتم کاملاً ذکر کرد که شما الان در یک حالت تردید هستید که این کار را بکنم یا آن کار را، بعد یکی از آن دو کار را توصیه کرد که من انجام بدهم. به یکی دیگر از رفقا طرز برخوردش با خانمش را گفت که شما یک خانم خیلی ناراحتی دارید ولی برخورد شما با او خیلی ملایم و آرام است. برخورد با این افراد نشان میدهد که آن حد غیبگویی یا اعجازی که آدم میشوند که انبیاء داشتند، لاقلاً قابل تحمل میشود که احیاناً میشود چنین چیزهایی را قبول داشت.

- به نظر من مقدمه‌های که امروز جناب آقای مطهری فرمودند در مورد بحث اصلی ما که نبوت و معجزه بود یک موضوع فرعی نبوت بود، آنقدر توسعه پیدا کرد که ارتباطش با موضوع اصلی به دفعه آینده موکول شد و این مسأله باعث میشود که در مخیله انسان این فکر بیاید که شاید عده زیادی از مردم بتوانند به مقام نبوت برسند چون قدرتشان فرق میکند با این استدلالی که گفته شد. من فکر میکنم که اگر مقدمه و نتیجه گیری در یک جلسه باشد شاید انسان بهتر بتواند ایندو را به هم ربط بدهد. چه بسا در جلسه آینده عده‌ای از آقایان تشریف نداشته باشند یا بعضی از مطالب از خاطر انسان رفته باشد. موضوع دیگر که من میخواستم سؤال کنم، البته شاید زیاد به این بحث مربوط

نباشد ولی چون مسأله منیتیزم مطرح شد به یاد من آمد که در کتابی که فلاماریون به نام اسرار مرگ نوشته از این مسائل و داستانها خیلی زیاد نقل میکند. از جمله میگوید یکی از دوستان من مرا دعوت کرد که امروز یکی از منیتیزرها میآید منزلان شما هم بیایید. در آنجا خانم میزبان ما را خواب کردند. از او درباره آیندهاش پرسیدند. گفت در شش ماه آینده روز دوشنبه ساعت ۲ / ۵ بعد از ظهر اتفاق ناگواری برای من میافتد. ما ماه بعد جلسه را تکرار کردیم، باز همان تاریخ را یاد آور شد و اشاره کرد به اتفاق ناگواری که باید برایش بیفتد. این موضوع چند مرتبه تکرار شد. حتی دو سه روز قبل از آن تاریخی که معلوم کرده بود باز تأیید کرد. در روز موعود، ما در منزل این خانم حاضر شدیم و قرار این بود که به اتفاق شوهرش مواظب او باشیم مبادا این اتفاق ناگوار که میگوید واقعا برایش رخ بدهد. ساعت نزدیک ۲ / ۵ بود که غذا تمام شده بود و همان ساعتی که خانم معلوم کرده بود از جایش بلند شد که من بروم آشپزخانه برای شما قهوه بیاورم. گفتیم ما قهوه نمیخواهیم. اصرار کرد و ما هم چون نمی خواستیم موضوع را به خودش بگوییم که چنین پیش بینی ای از طرف خودش شده به شوهرش اشاره کردم که با هم بروید. بین اتاقی که نشسته بودیم و آشپزخانه، راه پلهای بود که به طبقه پایین میرفت. در همان لحظهای که او از جلوی پله رد میشد موشی از سوراخ درآمد. این خانم به محض دیدن موش ناراحت شد و جیغ کشید و از پلهها افتاد دندههایش شکست.

اگر ما این مسائل را قبول کنیم میرساند که مسأله جبری است یعنی اتفاقاتی که برای من باید بیفتد همه از قبل پیش بینی شده، چه من بخواهم و چه نخواهم این اتفاقات میافتد. البته این شاید مقداری به مسأله قضا و قدر و جبر و اختیار مربوط بشود ولی من خواستم توضیحی هم در این مورد بفرمایید.

جواب: اما مسأله اولی که آقای دکتر فرمودند راجع به اینکه همه میتوانند پیغمبر باشند، نه، این جور نیست. این را من در مقاله ختم نبوت - اگر آقایان خوانده باشند - در جلد اول محمد خاتم پیامبران ذکر کردهام که نبوت نه به این است که شخصی معجزه و کرامت داشته باشد، به دلیل اینکه قرآن برای افرادی معجزه و کرامت نقل می کند که اساسا اینها پیغمبر نبوده اند. از نظر قرآن عمل خارق العاده اعم است از اینکه شخص پیغمبر باشد یا نباشد. از جمله همین داستانی که از قرآن نقل کرده اند که در آن، عفریت در جلسه سلیمان گفت که من آن تخت را مثلا در ظرف دو ساعت میآورم و آن کسی که علمی از کتاب داشت - و قرآن اسمش را نبرده - گفت من در یک چشم به

هم زدن می‌آورم. آنها اساساً پیغمبر نبوده‌اند. بنابراین قرآن معجزه را اعم میدانند از اینکه شخصی پیغمبر باشد یا نباشد، همچنانکه حتی مسأله الهام و اینکه به کسی از غیب چیزی القاء بشود نیز اعم است از اینکه شخص پیغمبر باشد یا نباشد باز به دلیل اینکه خود قرآن برای افرادی که آنها پیغمبر نیستند این قضایا را نقل میکند مثل داستانهایی که برای حضرت مریم نقل کرده. مریم مسلم پیغمبر نبوده، قرآن هم هر جا که پیغمبران را اسم برده اسم مریم را به عنوان یک پیغمبر نبرده و حال آنکه قرآن معجزات و خوارق عادات و الهامات و القائاتی برای مریم نقل میکند که حتی پیغمبر زمانش زکریا تعجب میکند و به مریم میگوید: " « یا مریم انی لک هذا " اینها از کجاست؟ گفت: " « هو من عند الله » " (۱). بنابراین اگر ایرادی وارد باشد بر قرآن وارد است نه بر ما، به جهت اینکه قرآن هم معجزه را برای غیر پیغمبران ذکر کرده، قرآن هم وحی و الهام را برای غیر پیغمبران ذکر کرده. پیغمبر چیز دیگری است. حساب نبوت حساب خبر باز آوردن است که درباره آن جداگانه باید بحث کنیم.

اما مسأله دومی که ایشان گفتند که آیا وقایع جهان جبری است یا جبری نیست؟ این اندازه که نظامی در عالم هست و روی آن نظام قضایا قابل پیش بینی است این مقدار قابل تردید نیست که همین طور است و اگر غیر از این بود احدی حتی پیغمبران برایشان مقدور نبود که از آینده خبردار شوند، یعنی هر کسی هم که از آینده خبردار میشود از طریق نشانه‌هایی است که از راه علت‌های قبلی [حاصل میشود]. اگر علم ما هم به تمام جریانهای عالم احاطه پیدا کند تمام اوضاع آینده را میتوانیم پیشبینی کنیم. این که حادثهای که بعد می‌خواهد برای کسی پیش بیاید واقعا پیش آمدنی باشد، یک حقیقتی است. بله، یک بحث خیلی عالی فقط در میان علمای شیعه هست و در غیر علمای شیعه نیست به نام بداء، خلاصه یعنی تغییر سرنوشت. همان جریان آن خانم هم در عین اینکه حقیقت بوده باز مانعی نبود که تغییر پیدا کند. مثلاً جریان اصلی عالم همین بوده که اوضاع چنان جلو می‌آمده که او در لحظه معین زمین بخورد ولی اگر همین زن یک جریان دیگری به وجود می‌آورد مثلاً صدقه ای می‌داد ممکن بود همین صدقه جلوی این جریان را بگیرد. یا یک دعا ممکن است جلوی یک جریان را

پاورقی:

۱. آل عمران / ۳۷.

بگیرد. و لهذا ما درباب دعا داریم که " « ان الدعاء یرد القضاء » " دعا جلوی قضا و قدر را میگیرد. البته خود دعا هم به قضا و قدر است ولی آن یک جریان است و این جریان دیگری. بنابراین آن خودش یک جریانی بوده که به آنجا منتهی میشده ولی مانعی هم نیست که یک جریان دیگری بیاید جلوی آن را بگیرد. کما اینکه این قضیه معروف است و در اخبار ما وارد شده که عیسای مسیح از جلوی خانهای میگذشت که در آن خانه عروسی بود، مسیح گفت فردا شب که شما بیایید اینجا میبینید که عروسی تبدیل به عزا شده. فردا شب آمدند دیدند بازهم عروسی است. گفتند چطور شد؟! عیسی گفت حتما جریان دیگری رخ داده است، عمل خیر سرزده است، بنا و مقرر بود که این عروس تلف شود. بعد میآیند و آن خانه را جستجو میکنند، ماری را در آنجا میبینند در حالی که برگی در دهانش است و بعد، از عروس تحقیق و بازپرسی میکنند، معلوم می شود که در همان شب فقیری می آید و کسی به آن فقیر رسیدگی نمی کند، این می بیند کسی به او رسیدگی نمی کند خودش بلند می شود از غذای خودش به او می دهد. وقتی که این را اقرار میکند مسیح می گوید همین کار جلوی این جریان را گرفت. پس مسیح هم که خبر می دهد گاهی تخلف می شود برای اینکه او یک جریان را میدیده که دارد به آن سو میرود اما یک جریان دیگر از آن سوی دیگر میآید جلوی این را میگیرد [ که ] از مسیح هم ممکن است پنهان باشد، و لهذا در خبرهایی که پیغمبران و ائمه می دهند گاهی خودشان می گویند این خبرهایی که ما می دهیم صد در صد قطعی نیست. عیسای مسیح همان یک جریان را می دیده، اگر بر تمام جریانها احاطه پیدا می کرد [خبر او تخلف نداشت ] ولی او وقتی که خبر داده یک جریان را داشته می دیده و طبق آن جریان میگفته است. ضرورت ندارد که عیسای مسیح به تمام جریانهای عالم آگاه باشد. مثل همین اوضاعی است که گاهی شما می بینید پیش بینی هایی که افراد خیلی زبردست در مسائل عادی می کنند خطا درمی آید. بعد می بینید این اشتباه نکرده، جریانی که اومی دیده درست دیده، ولی یک جریان دیگری هم بوده که جلوی این جریان را گرفته است. او، هم درست دیده هم نادرست، درست دیده که آن جریان را دیده، درست ندیده که یک جریان مخالف را نمی دیده.



بحث ما در مسائل مربوط به معجزات بود و همانطوری که عرض کردیم درباره مسائلی است که در واقع پایه و مبنایی برای معجزات ذکر میکند تا آن حدودی که لاقلاً از استبعاد انسان بکاهد. و البته ما این مسائل را از طرفی با توجه به آنچه که بشر در این زمینها کشف کرده است میگوییم و از طرف دیگر با توجه به بیانی که آورندگان معجزات خودشان داشته اند، و مخصوصاً توجهمان به قرآن کریم است. داستان معروفی است از غزالی، در شرح حالش هست که از طوس آمد به نیشابور و چند سال آنجا مانده بود و تحصیل میکرد و خیلی هم جدی بود و طبق معمول طلاب درسهای خودش را یادداشت میکرد و می نوشت. وقت برگشتن، جزوههای درسیاش در یک بقچه داخل اثاثش بود. در بین راه دزد به اینها برخورد می کند و هرچه دارند می برند. وقتی سراغ آن بقچه می روند او خیلی اضطراب نشان می دهد و میگوید هرچه میخواهید ببرید همین یکی را نبرید. اینها خیال میکنند که لابد در آن یک کالای خیلی نفیس قیمتی هست، بیشتر حریص میشوند که آن را بگیرند و ببرند به پول برسانند. وقتی بقچه را باز می کنند می بینند به جز کاغذهای سیاه شده چیز دیگری نیست. دزد می گوید اینها چیست، اینها که به درد نمیخورد. میگوید این محصول زحماتی است که من در طول چند سال کشیدهام و من یک طلبه

هستم و درس می خواندم و هر چه یاد گرفته ام همه را در اینجا ضبط کرده ام و اگر شما این را ببرند تمام زحمتهای چند ساله من هدر رفته است. دزد آن را به او می دهد ولی می گوید من یک حرف هم می خواهم به تو بزنم و آن این است که علمی که جایش در بقچه باشد وبا بردن دزد از تو گرفته شود علم نیست. غزالی می گوید همین حرف دزد در من خیلی اثر بخشید.

حالا نظیر این داستان برای من پیش آمده و آن این است که یادداشتهای و جزوه هایی که در طول این چند جلسه ای که درباره نبوت و معجزه بحث می کردیم داشتیم از دو هفته پیش گم کرده ام و خلاصه معلومات ما از دست رفت.

مطلبی را که اول گفتیم و تکرار کردیم باز می خواهم امروز تکرار کنم که در باب معجزات یک وقت کسی می گوید معجزه کار خداست؛ دیگر درباره آن بحث ندارد که بخواهد تقریب کند، راه علمی ذکر کند، بلکه معجزه مثل اصل خلقت است، همین طوری که خداوند عالم را آفریده است و ما نمی دانیم چگونه آفریده است معجزات را هم او به دست انبیا جاری می کند و معجزه کار مستقیم خداست و قابل بحث نیست. اگر کسی این جور فکر کند ما هم نمیتوانیم با او بحثی بکنیم. ولی بحث ما بر این اساس است و گفتیم از قرآن کریم هم کاملاً استفاده میشود که معجزه فعل آورنده معجزه است، کار اوست ولی با نیروی خاصی که خدا به او داده است. آورنده معجزه مؤید من عندالله است، تأیید شده من عندالله است و به اراده خودش این کار را میکند و اراده اوست که این عمل را انجام میدهد ولی البته او یک قوه و یک قدرت و یک تأییدی از ناحیه خداوند گرفته است. روی این جهت است که ما عرض میکنیم که باید ببینیم که در بشر چه خاصیتهایی در این زمینه ها وجود دارد که احیاناً در یک راه خاصش منجر به این میشود که کسی بتواند عمل اعجازآمیزی انجام بدهد.

دو نظریه درباره روح

بر این مبنا، پایه اساسی این کار مسأله روح و قوای روحی است، به این معنا که میدانیم درباب روح و قوای روحی به طور کلی دو فرضیه در دنیا وجود دارد. یک فرضیه این است که روح به عنوان شیء و قوهای غیر از بدن وجود ندارد، ما هستیم و همین پیکر و همین بدن و همین نیروهای بدنی که خواه ناخواه از همین مواد موجود به وجود آمده است با ترکیبات خاصی که دارد، و تمام خواص حیاتی و از آن جمله

آنچه که در انسان خواص روحی تشخیص داده میشود فعل و خاصیت و اثر ماده بدن انسان است. بنابراین نظر روان یا حالات روانی خاصیت و اثر بدن است، چیز دیگری نیست و قهراً متأخر از بدن و فرع بر بدن است. پس قوه به مفهومی که ما میشناسیم یا علوم میشناسند یعنی شیئی که منشأ اثر است، [ به عنوان روح نداریم ]، همین قوای بدنی است و حالات روحی اثر قوای بدنی هستند. نظریه دیگر که در مقابل این نظریه است این است که نه، روح خودش قوه ای است غیر از قوه های بدنی و خودش موجودی است غیر از این موجود به نام بدن گو اینکه با بدن اتحاد دارد، نوعی وحدت را تشکیل میدهند و عرض کردیم با هم مثل موجودی هستند که دو رو داشته باشد، یک رو روح است و یک رو بدن، و مجموعاً یک واحد را ایجاد میکنند، اما دو رویی که نه میشود گفت این اصل است و آن فرع و نه میشود گفت آن اصل است و این فرع، و جدا شدن اینها معنایش استقلال پیدا کردن هر دو است از یکدیگر. بنابراین طرز فکر، علاوه بر قوا و نیروهای طبیعت و بدن قوا و نیروهای دیگری هم در وجود انسان هست که ما از آنها به قوای روحی یاد میکنیم. اصلاً خود فکر میتواند یک قوه در وجود انسان باشد و اراده خودش یک قوه است، خیال خودش یک قوه است، تعقل خودش یک قوه است و لهذا احیاناً روی بدن اثر میگذارد و بدن را تحت تأثیر خودش قرار میدهد. اگر قوه ها تنها قوه های بدن میبود و آنچه که ما امور روحی مینامیم همه خاصیت و اثر و فرع و طفیلی بدن بودند امکان نداشت که امور روحی بتوانند امور بدنی را احیاناً تحت تأثیر و تحت کنترل خودشان قرار بدهند. اینهایی که طرفدار این هستند که امور روحی، خودشان قوا و منشأ اثر هستند (نه فقط اثر، منشأ اثر نیز هستند) میگویند که حالات عموم مردم کم و بیش از این جهت حکایت میکند که روح هم روی بدن اثر میگذارد، روح و بدن تأثیر متعکس دارند: " النفس و البدن يتعاکسان ایجاباً و اعداداً " روح و بدن تأثیر متعکس روی یکدیگر دارند یعنی بدن روی روح اثر میگذارد (چون بدن خودش یک جوهر مستقلی است)، روح هم متقابلاً روی بدن اثر میگذارد، نه اینکه بگوییم بدن اثر روح است و نه اینکه بگوییم روح اثر بدن است، ایندو روی همدیگر اثر میگذارند. به عقیده اینها [ این امر ] از ساده ترین کارها شروع میشود. مثلاً همین که انسان با تصور پیروزی یک تغییر عمومی در وضع بدنش پیدا میشود یعنی تا خبر پیروزی به او میرسد تمام اوضاع بدن تغییر میکند، حرکات بدن مثل نبض و حرکات خون و اوضاع عوض

میشود، یعنی این تصور این مقدار روی بدن اثر میگذارد و حرکت این ماشین را تغییر میدهد، این ساده رین نشانه ای است از اینکه فکر و تصور و امور روحی به صورت یک قوه هستند و بر روی بدن انسان اثر میگذارند. از این حالات عمومی که بگذریم، سراغ حالات خصوصی می رویم که در حالات خصوصی قوه بودن حالات روحی آشکارتر و روشنتر است.

### سخن بوعلی

بوعلی یک مرد فیلسوف و طبیب است، گو اینکه فیلسوف الهی است ولی او در زمان خودش مثل کسانی است که در جبهه مخالف قرار گرفته باشند یعنی منکر کرامت و معجزه و این چیزها نیست ولی برای آنها توجیهی قائل است. در نوشته های خودش دارد که: اگر شنیدی که انسانی مدتی ترک غذا میکند که اگر افراد دیگر در آن مدت ترک غذا کنند میمیرند - مثلاً اگر شنیدی یک نفر یک ماه متوالی یا احیاناً بیش از یک ماه غذا نمیخورد در صورتی که آدم عادی اگر یک هفته غذا نخورد خود به خود از گرسنگی میمیرد - این را یک امر ناشدنی گمان مبر. در داستان حضرت موسی ظاهراً میخوانیم که در مدت چهل روزی که در میقات رفت اساساً غذا نخورد، و احیاناً درباب ریاضت کشها و همینهایی که حبس نفس میکنند [چنین چیزهایی نقل میشود]. مثل اینکه در زمان او هم معروف بوده، میگوید درباره اهل هند چنین میگویند "ان صحت الحکایة" اگر این قصهها راست باشد. اگر شنیدی خیال نکن یک امر ناشدنی است، شدنی است، چرا؟ میگوید روی این حساب که نفس روی بدن اثر میگذارد یعنی ممکن است که نفس طوری در بدن تصرف کند که مدتی ماشین بدن کار نکند. در حال عادی که مرتب غذاها را تحلیل میبرد و مواد را دفع میکند احتیاج به ماده جدید پیدا میکند ولی ممکن است که مدتی بدن را به یک حال نگه دارد، دفع نکند و احتیاج به جذب جدید هم نباشد. میگوید مثال عادی اش یک نفر مریض است که اگر ما حساب کنیم میبینیم در مدت یک ماه آنقدر کم غذا میخورد که اگر یک آدم سالم آن مقدار غذا بخورد میمیرد ولی او به واسطه مرض، بدنش کار نمیکند، وقتی بدن کار نکرد احتیاج به غذا نیست. این کار نکردن همانطوری که ممکن است موجبش بیماری باشد ممکن است موجبش یک اراده نفسانی باشد.

غرضم این جهت است که در یک حالت غیر عادی، در اثر تمرینها و تقویتهایی از قوای روح، این مقدار روح روی بدن اثر میگذارد، تصمیم میگیرد مدتی کار آن را کم یا تعطیل کند. این که احتیاج دارد در روز فلان مقدار غذا بخورد و انرژی از غذا بگیرد، همینطور در یک حال آن را نگه میدارد. این نشانه آن است که واقعا روح و امور روحی به صورت یک قوه در انسان وجود دارند و بدن را به این شکل تحت تأثیر خود قرار میدهند.

از اینها بالاتر این حرفهایی است که امروز دیگر تقریباً میشود گفت مسلم و قطعی شده است: به وسیله خواب مصنوعی، یا حتی خواب مصنوعی هم نباشد به وسیله تلقینات، آنچنان شعور باطن را تحت تأثیر قرار میدهند که شعور باطن روی بدن اثر میگذارد و خیلی از جریانهای عادی بدن را ولو بگویید مربوط به اعصاب باشد (اعصاب هم مربوط به بدن است) تحت تأثیر قرار میدهد. گذشته از اینکه در خواب چیزهایی را تلقین میکنند یا مثلاً در حال خواب مصنوعی شخص را جراحی میکنند (۱)، درجه دیگر این است که در حال بیداری در اثر تلقین، در یک عضو، لمسی ایجاد میکنند یعنی باز روح خواسته است که این عضو حس نکند، حس نمیکند، و باز درجات دیگر و مراتب دیگری که هست. اینها به عنوان نمونه ها و نشانه هایی است که البته با آنچه که ما معجزه مینامیم و معجزه انبیاء میگوییم فاصله خیلی زیاد دارد ولی به عنوان نمونه است برای این مطلب که: پس امور روحی هم نوعی از قدرتها هستند و در وجود انسان قدرتها و قوه هایی وجود دارد غیر از قوه ها و قدرتهای مادی بدنی. همین مقدار که نمونه ها برای ما به دست آمد ما میتوانیم لاقلاً این موضوع را تحت مطالعه قرار دهیم و حتی استبعاد ما نفی شود.

پاورقی:

۱. این از قطعیات و مسلمات تاریخ طب است که افرادی را به وسیله خواب مصنوعی تحت عمل جراحی میبردند در صورتی که در خواب طبیعی هر اندازه انسان خوابش عمیق باشد وقتی بخواهند عضوش را قطع کنند بیدار میشود ولی او را آنچنان تحت خواب مصنوعی فرو میبرند که با قطع کردن عضو هم بیدار نمیشود چون این خوابی است که در اثر تلقین پیدا شده یعنی در روح او این اراده را ایجاد کرده و آن اراده روح است که میخواهد بدن خواب بماند، بدن خواب میماند.

حالا مطلب دیگری در کار است و آن این است: یک وقت هست که ما در دنیا فقط همین دنیای ماده را میشناسیم، گیرم برای روح قوای روحی قائل شویم ولی دیگر غیر از این دنیای مادی و روح خودمان به دنیای دیگری معتقد نیستیم. ممکن است تا همین جا بسنده کنیم یعنی قائل شویم به روح و قوای روحی. ولی اگر چنین باشد - که ما لاقل هیچ دلیلی بر نفیاش نداریم - که همانطوری که در وجود خود ما دو دنیا وجود دارد: دنیای مادی و دنیای روحی، در جهان بزرگ هم لاقل دو دنیا وجود داشته باشد: دنیای مادی و دنیای غیر مادی، یعنی بر جهان ما هم یک سلسله قوه ها و قدرتها غیر از این قوه ها و قدرتهایی که از طریق علوم حسی میشناسیم وجود داشته باشد که آنها به منزله قوای روحی عالم هستند، اگر چنین دنیایی وجود داشته باشد (چنین دنیایی را اگر نگوییم میتوانیم اثبات کنیم قطعاً نمیتوانیم نفی کنیم) آنگاه چه مانعی دارد و از کجا که چنین نباشد که همین روح انسان که در ذات خود این مقدار قدرت در او هست که در بدن خودش این اندازه اثر بگذارد، با ارتباط و اتصال به دنیای روحی بزرگ، قوتها و قدرتهای فوق العادهای پیدا کند که آن قوتها و قدرتهای فوق العاده دیگر نه فقط منشأ این است که روی بدن خودش اثر بگذارد، روی بدن غیر هم اثر میگذارد، روی پیکر عالم هم اثر میگذارد، روی یک کوه دریا اثر میگذارد، روی یک کوه اثر میگذارد، روی هوا اثر میگذارد. اینها را کسی نمیتواند نفی کند که بگوید چون من خودم نمیتوانم پس چنین چیزی نیست.

پس حلقه دوم و مرحله دوم در مسأله اعجاز، وجود جهان دیگری است به نام ملکوت. اصلاً ملکوت که میگویند یعنی قدرت، آن جهان را جهان قدرت مینامند چون آنچه در این جهان است نسبت به آنچه که در آن جهان است از نظر قوه و قدرت هیچ است، و ملکوت مبالغه در قدرت است.

وقتی که ما در باب وحی گفتیم که برای انسان - لاقل برای بعضی افراد انسان - این مقدار توانایی هست که با اتصال به آن جهان حقایقی از ناحیه علمی برای او کشف شود و مسائلی را از بالا (بالای معنوی نه بالای مادی) تلقی کند غیر از آنچه که از پایین تلقی میکند یعنی از این دنیا از طریق حواس و تجربه و تعلم به دست

می آورد، قطعاً چنین است که اگر وحی باشد معجزه هم هست یعنی آن کسی که اتصال پیدا میکند با آن جهان و مطلب را از آنجا میگیرد، قدرت و قوه را هم از آنجا میگیرد. تعبیر قرآن این است: « علمه شدید القوی ». اصل تعبیر این است: « و النجم اذا هوی. ما ضل صاحبکم و ما غوی. و ما ينطق عن الهوی » آنچه میگوید از میل خود نمیگوید « ان هو الا وحی یوحی » آنچه میگوید جز وحیی که از خارج به او ایجا و القاء میشود نیست « علمه شدید القوی » (۱) آموزانیده است به او موجودی که از نظر نیرو خیلی شدید و قوی است. با اینکه به ظاهر انسان میگوید که مثلاً باید این جور میگفت: " علمه کثیر العلم " چون بحث در تعلیم است، تعلیم داده است به او یک موجودی که علم و احاطه او خیلی زیاد است. ولی او را با این صفت یاد کرده است: « علمه شدید القوی ». البته ندارد که مقصود از " شدید القوی " خداست یا فرشته، ولی این تعبیر را قرآن درباره خدا به کار نمیبرد، کأنه برای خدا کوچک است، و در روایات هم توضیح شده به همان فرشتهای که وحی به وسیله او نازل میشود. یک آیه دیگر در سوره تکویر هم صراحت دارد به اینکه همان فرشته وحی را ذکر میکند: " « ذی قوه عند ذی العرش مکین. مطاع ثم امین » " (۲) آن که امین و وسیله وحی است صاحب قدرت است در نزد پروردگار. بنابراین اگر ما این مطلب را پذیرفتیم که امور روحی خودشان قوه و قدرت هستند و در افراد عادی لاقلاً اثر این قوهها و قدرتها روی بدن خودشان ظهور میکند و حتی - آنطور که ما از بعضی کتابها نقل کردیم - همین انسان عادی به حدی میرسد که از غیر طریق عادی چشمش دور را میبیند و گوشش از دور میشوند، و بعد قبول کردیم که جهان دیگری هست که آن جهان جهان قدرت و جهان ملکوت است (لاقل نمیتوانیم نفی کنیم، ما میخواهیم لاقلاً نفی استبعاد از معجزات کرده باشیم)، چه مانعی دارد که یک روحی قدرت خارق العادهای را از یک چنین مبادیای کسب کند و بعد با اراده خودش هرگونه که بخواهد در مواد این عالم تصرف کند. آن وقت همه دنیا یا لاقلاً قسمتی از دنیا حکم بدن خود او را پیدا میکند. همینطور که در بدن خودش تصرف میکند در این بدن عالم همه تصرف میکند، حالا یا مستقیماً و یا به وسیله قوههایی که مستقیماً در عالم تصرف دارند. ولی به هر حال این قوهها و قدرتها از نظر

پاورقی:

۱. نجم / ۱ - ۵.

۲. تکویر / ۲۰ و ۲۱.

قرآن از نوعی علم - که ما نمیتوانیم بفهمیم چیست - جدا نیست. میبینیم در آن آیه میگوید: « علمه شدید القوی » علم و قدرت را با هم توأم میکند، و در بعضی از آیات دیگر هم ما نمونههای از این مطلب میبینیم.

سلیمان و ملکه یمن

عرض کردیم که مسأله معجزات از مسلمات همه ادیان و از قطعیات خود قرآن مجید است. نمیشود انسان قرآن را بپذیرد و معجزه و خارق العاده را نپذیرد. حالا برای اینکه برای همین مدعای خودم دلیلی آورده باشم آیه ای را عرض میکنم در داستان معروف سلیمان و ملکه یمن که در قرآن کریم آمده است. در این داستان جوهری از اعجاز هست که از جمله چیزهایی است که حتی اعجاز هم نیست و غریب است ولی امروز اینها کمی ساده تر شده. اولاً در داستان سلیمان قرآن ذکر میکند که ما حیواناتی و مرغانی را در تسخیر سلیمان قرار داده بودیم. مسأله تسخیر حیوانات و لاقلاً تأثیر در یک حیوان حتی برای غیر پیغمبران هم ممکن است و به هر حال خودش مسأله ای است. سلیمان، مرغی - یعنی هد هد - را به نص قرآن تفقد نمیکند نمییابد و ناراحت میشود که کجا رفته است، در موقع معین که باید حاضر باشد چرا نیست؟ " « و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الیهددهم ام کان من الغائبین " و بعد تهدیدش کرد گفت اگر نیاید مجازاتش میکنم مگر اینکه دلیل بیاورد که بدون دلیل غیبت نکرده است. طولی نکشید که آمد و گفت که من آمده ام و خبر تازه ای برای تو آورده ام. آن زمانها که وسائل ارتباطی در دنیا نبوده، و دایره سلطنت سلیمان هم برخلاف آنچه معروف است (البته در قرآن این مطلب نیست) از نظر کمیت وسیع نبوده، همین حدود فلسطین بوده. آنچه قرآن نقل میکند، از نظر قدرت شگرف و فوق العاده اش بیان میکند نه از نظر وسعت کشورش که مثل اسکندر - که میگویند همه دنیا را گرفته بود - همه دنیا را گرفته بود، نه، فقط در همین فلسطین حکومت میکرد و حتی اطلاع درستی نداشت که اصلاً در جاهای دیگر دنیا چه میگذرد و از آن جمله معلوم میشود تا آن وقت خبردار نبود که در همین یمن اوضاع از چه قرار است، تا این مرغ میآید و میگوید: " « و جئتک من سبأ بنبأ یقین.انی وجدت امراش تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم " « من در آنجا چنین یافتم که یک زن بر آنها حکومت میکرد و تخت عظیمی داشت و مردمش هم



خورشید را میپرستیدند: " « وجدتها و قومها یسجدون للشمس » ". بعد از این جریان است که سلیمان - باز به نقل قرآن کریم - نامه ای برای او میفرستد و آنها را دعوت میکند به اسلام و به تسلیم، هر دو. او هم مشورت میکند و آنها میگویند ما حاضریم بجنگیم و این میگوید جنگیدن مصلحت نیست و بالاخره خودش تصمیم میگیرد که بیاید به حضور سلیمان و قضیه را آنجا ختم کند، راه میافتد و میآید. آن جریانی که خواستم عرض کنم اینجاست: وقتی تصمیم گرفت بیاید - قبلا هم هدهد خبر آن تخت شگفت انگیز او را برای سلیمان گفته بود - سلیمان در جلسه خودش گفت: " « یا ایها الملا یکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین » " پیش از اینکه آنها بیایند و در حالی که قصد دارند که مسلم باشند و تسلیم باشند، کی حاضر است تخت او را قبل از خودش اینجا حاضر کند؟ " « قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک "" پلیدی از جن گفت من حاضرم این را بیاورم قبل از آنکه این مجلس بهم بخورد (این خودش دلیل است که از نظر قرآن ممکن است عمل خارق العادهای به دست یک موجود پلید هم صادر شود). سلیمان اعتنایی نکرد و این را به چیزی نشمرد. " « قال الذی عنده علم من الكتاب » " (باز اینجا قرآن به علم تمسک جسته است) و گفت آن کسی که در نزد او نوعی علم از کتاب بود (مقصود از " کتاب " الواح آسمانی است، لوح محفوظ است)، علمی از نوشته بود (۱) " انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک غ " من پیش از یک چشم به هم زدن حاضرش میکنم. حاضر شد. " « فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونیء اشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه » " وقتی که حاضر دید، خدا را شکر کرد، گفت این از فضل پروردگار است و این هم تازه برای من امتحان است، خداوند اینهمه نعمت به ما عنایت کرده است برای اینکه ما شاکر باشیم، یا مورد امتحان قرار بدهد که ما شاکر یا کافر نعمت باشیم و هر کسی شکرگزار باشد به نفع خود شکرگزاری کرده است، پروردگار بی نیاز است، اگر بنده خودش را آزمایش میکند برای تکمیل آن بنده است نه برای اینکه او نیازی به آزمایش دارد ( « و من کفر فان ربی غنی کریم » ) (۲).

پاورقی:

۱. اجمالا نشان میدهد که نوشته ای هست، کتابی هست و علمی هست ولی با تنوین که میگویند (تنوین تنکیر) یعنی شما نمیتوانید بفهمید آن علم چه علمی است.

۲. نمل / ۲۰ - ۴۰

غرض این جهت است که در اینجا هم قرآن این عمل خارق العاده را نمیگوید: " قال الذی عنده قوش کذا، عنده قدرش کذا "، میگوید: " « قال الذی عنده علم من الکتاب » ". اینجا که بحث از قدرت است علم را به میان میکشد، در سوره و النجم که بحث از علم است قدرت را به میان میکشد. این به واسطه توأم بودن ایندو است. فردوسی شعری دارد و مضمون حدیث هم هست. البته این شعر در سطح پایینتری است: " توانا بود هر که دانا بود " دانایی و توانایی با همدیگر هستند. مقصود این است که هر کسی هر اندازه که دانا باشد بر قدرتش افزوده میشود. البته او از این راه میگوید که انسان وقتی که دانا بود قانون جهان را بهتر میداند. وقتی قانون جهان را بهتر دانست بهتر میداند که چگونه اشیاء جهان را در خدمت بگیرد. وقتی آنها را در خدمت گرفت بر قدرت و تواناییاش افزوده میشود. ولی این معنا را به مفهوم وسیعتری قائل هستند و میگویند اساسا علم و قدرت عین یکدیگرند، علم عین قدرت است و قدرت عین علم است و این تفکیکی که انسان میان علم و قدرت میکند یک اشتباه است، اصلا خود علم قدرت است و قدرت علم است و لهذا در ذات پروردگار هر دو به شکل واحد موجود هستند. ما میبینیم در قرآن در آن آیه که صحبت از علم است میگوید: " « علمه شدید القوی " " نمیگوید " علمه کثیر العلم "، در اینجا که صحبت از قدرت است علم را به میان میآورد: " « و قال الذی عنده علم من الکتاب ان اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک " " .

#### خلاصه بحث

ما در اینجا فعلا مطلب دیگری نداریم که در باب اعجاز صحبت کنیم. امروز تقریبا من خلاصه کردم که این بحث یک پایه اش قوای روحی است یعنی اینکه ما قبول کنیم که امور روحی هم به صورت قوه هایی در بشر وجود دارند، و پایه دیگرش این است که قبول کنیم که جهانی که وجود دارد محدود به این جهان مادی و طبیعی نیست، جهان قدرت و جهان ملکوت هم هست و به همین دلیل بشر، هم میتواند با نیروی روحی خودش علمی را از جهان دیگر بگیرد و هم میتواند قدرتی را از جهان دیگر بگیرد.

علمی که از جهان دیگر میگیرد نام او وحی است، قدرتی که از جهان دیگر کسب میکند و با آن عملیات خارق العاده انجام میدهد نامش اعجاز است. اما اگر بخواهیم بحث کنیم راجع به اینکه بشر از چه راه میتواند با آن جهان اتصال پیدا کند؟ خیال نمیکنم که لزومی داشته باشد و مسلماً مسائل روحی حساب خاصی دارد که اگر انسان در آن حساب خاص وارد شود، هم منجر میشود به این که روحش صافتر شود، از نظر تلقی علوم و معارف آماده تر گردد، و هم منشأ این میشود که کم کم قدرتهایی در روحش پیدا شود که روی بدن خودش اثر بگذارد و گاهی روی ماوراء بدن خودش اثر بگذارد. اگر عبادت به معنی واقعی و به صورت واقعی انجام بگیرد و اگر انسان با روح و بدنش نوع خاصی ورزش کند یعنی اینها را تحت نظم خاصی در آورد و مخصوصاً بدن را تحت تأثیر قوای روحی قرار بدهد، اگر مقرون به تقوا باشد - اگر مقرون به تقوا نباشد همان قدرتهای شیطانی است که در انسان پیدا میشود یعنی فقط همان قوای روحی خود انسان تجلی میکند و بس، ولی اگر مقرون به پاکی و تقوا و صفا باشد - هم به علمهای پاکتر و خالصتر و هم به قدرت خارق العاده تری دست مییابد. و عمل خارق العاده هم مخصوص انبیاء نیست، غیر انبیاء هم میتوانند داشته باشند، هم افرادی که میتوانند معانیای را از غیب تلقی کنند زیادند و هم افرادی که میتوانند کار خارق العاده انجام بدهند زیادند ولی این گونه افراد چون افراد استثنایی هستند وضع خاصی دارند و خودشان را تحت مطالعه دیگران قرار نمیدهند و نباید هم قرار بدهند. اینها از حدود اطلاعات عمومی بشر خارج است و لهذا معلومات عمومی بشر نمیتواند اینها را تحت بررسی قرار بدهد.

اما راجع به اینکه همیشه افرادی هستند که احياناً مسائلی را از غیب تلقی میکنند این جمله امیرالمؤمنین در نهج البلاغه را من در همین جلسه خواندهام راجع به ذکر الله، اینکه انسان در یاد خدا باشد و یاد خدا را همیشه به خودش تلقین کند. اصلاً ذکر از انواع تلقین است منتها تلقین یاد خدا. میفرماید: " « ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب » " خدا ذکر خودش را، یاد خودش را، تلقین یاد خودش را سبب روشنایی دلها قرار داده است به طوری که گوش دل و چشم دل به این وسیله باز میشود. مقصود این است که یک نوع روشنایی در روح انسان پیدا میشود، چیزی را میشوند که قبلاً نمیشدید، چیزی را میبینید که قبلاً نمیدید.

خود امیرالمؤمنین میفرماید که من همراه پیغمبر که در حراء بودم گاهی

چیزهایی میدیدم غیر از آنچه که مردم عادی میدیدند و نواها و صداهایی میشنیدم غیر از آنچه که دیگران میشنیدند و به پیغمبر عرضه کردم گفتم: یا رسول الله! من چنین چیزهایی را میشنوم. به من فرمود: " « انک تسمع ما اسمع و تری ما اری و لکنک لست بنبی » " بله، تو میشنوی این چیزها که من میشنوم و میبینی این چیزها که من میبینم ولی در عین حال تو پیغمبر نیستی. پس معلوم میشود که اختصاص به پیغمبران ندارد.

میفرماید: " « ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به بعد المعانده و ما برح الله - عزت الاؤه - فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم » " (۱) دائماً چنین است، در هر فاصله ای که پیغمبری هست بعد پیغمبری نیست، باز عده ای از مردم، گروهی، رجالی هستند که خداوند در افکارشان با آنها سخن میگوید و در عقلشان با آنها حرف میزند و مطالبی را تلقی می کنند.

#### مکاشفه مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی

این جور چیزها زیاد است. مرحوم آقای سید جمال گلپایگانی رضوان الله علیه یکی از مراجع تقلید تقریباً عصر حاضر بودند که حدود پانزده سال پیش تهران هم آمدند و اکنون حدود ده سال است که فوت کرده‌اند. من در تهران خدمت ایشان رسیده بودم و قبلاً هم البته میشناختم. مردی بود که از اوایل جوانی که در اصفهان تحصیل میکرده است [ اهل تقوا بوده ] و افرادی که در جوانی با این مرد محشور بوده‌اند او را به تقوا و معنویت و صفا و پاکی میشناختند و اصلاً وارد این دنیا بود و شاید مسیرش هم این نبود که بیاید درس بخواند و روزی مرجع و رئیس بشود. این حرفها در کارش نبود و تا آخر عمر به این پیمان خودش باقی بود. به طور قطع و یقین آثار فوق العاده‌ای در ایشان دیده میشد. یک آقا لطف‌الله هست گلپایگانی، الان از فضلالی قم است و مرد خوبی است. این قصه را ایشان برای من نقل کرد، بعد من از پسر مرحوم، آقا سید جمال هم پرسیدم، گفت که آقا خودش برای خود من هم نقل کرد. قضیه این بود که مرحوم آقا ضیاء عراقی که از مراجع نجف بود - ظاهراً - در سنه ۲۲

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۲۲۰

فوت کرد. آن وقت ما قم بودیم. یک سال قبل از فوت آقا سید ابوالحسن بود و از نظر تدریس و علمیت، حوزه نجف را مرحوم آقا ضیاء و مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به کمپانی اداره میکردند، ریاست با مرحوم آقا سید ابوالحسن بود. مرحوم آقا شیخ محمد حسین استاد آقای طباطبایی بود. او غیر از مقام علمیت در معنویت هم مرد فوق العاده‌ای بوده. از آن اشخاصی بود که نمونه سلف

به عبادت میپرداخت یک چنین کسی بود، که آقای طباطبایی خودمان قصه ها و حکایتها از ایشان دارند و حتی خوابهای خیلی فوق العاده از این استاد بزرگوارش دارد. مرحوم آقا ضیاء فوت کرد یعنی نجف که دو پایه تدریس داشت یک پایاهش خراب شد. مرحوم آقا شیخ محمد حسین هم ظاهراً با سخته مغزی از دنیا رفت، گفته بودند از بس که زیاد فکر میکرد، و کتابهایی که از او باقی مانده نشان میدهند، میگفتند که شاید همین فکر خیلی زیاد منجر به سخته مغزی شده. به هر حال یک هفته بعد ایشان سخته و فوت کرد. مرحوم آقا سید جمال در حالی که نماز شب میخواند و در قنوت و تر مکاشفه میکند، مرحوم آقا ضیاء را میبیند که دارد میآید و از او، یا خود ایشان میپرسد یا میپرسند کجا میروی؟ میگوید آقا شیخ محمد حسین فوت کرده، میروم برای تشییع جنازه‌اش. بعد مرحوم آقا سید جمال میفرستد که بروید ببینید خبری هست، آیا آقا شیخ محمد حسین فوت کرده؟ میروند میبینند ایشان سخته کرده. آقا لطف‌الله گفت من خودم از آقا سید جمال قضیه را شنیدم. بعد من از پسرش آقا سید احمد هم که الان در تهران است قضیه را پرسیدم گفتم که من چنین قضیه ای شنیده ام، گفت اتفاقاً من خودم آن شب آنجا بودم و کسی که آقا مأمور کرد من بودم و گفت که من در مکاشفه این جور دیدم که آقا ضیاء میآمد و گفت من میروم برای تشییع جنازه آقا شیخ محمد حسین، آقا شیخ محمد حسین فوت کرده یا نه؟ رفتم دیدم ایشان فوت کرده.

این، پدیده ای است غیر قابل انکار و منحصر به یک نفر و دو نفر، آقا سید جمال و این حرفها نیست، الان هم هستند افرادی که اینطور هستند. این دلیل بر آن است که انسان، هم نباید منکر قوای روحی و استعداد خارق العاده روحی بشر بشود و هم نباید منکر جهان دیگری مافوق این جهان بشود و هم نباید منکر اثر تقوا و عبادت و معنویت بشود. قرآن به تقوا، هم علم را نسبت میدهد هم قدرت را. در یک جا میفرماید: " « ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا "" (۱) اگر تقوای الهی را پیشه کنید خداوند تمیز در شما قرار میدهد (فرقان یعنی فارق، تمیز) یعنی بینشی در شما قرار میدهد که بتوانید چیزهایی را تمیز بدهید که بدون تقوا نمیشود تمیز داد. البته مراتب و درجاتی دارد. یک درجه‌اش این است که انسان راه خودش را در زندگی تمیز میدهد یعنی درباره وظیفه خودش روشن میاندیشد. از آن بالاتر برویم، فرض کنید تمیز آقا سید جمال گلپایگانی خواهد بود. در آیه دیگر میفرماید: " « و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب "" (۲) هرکسی که تقوای الهی پیشه کند خداوند در مضیقه‌ها و تنگناها برای او راه بیرون شدن قرار میدهد که بدون تقوا از آن مضیقه‌ها نمیشود بیرون آمد، و حتی از یک راه غیر عادی برای او روزی قرار میدهد.

پس هیچیک از این سه چیز را لااقل نباید انکار کنیم، حداقل احتمال بدهیم که استعدادی غیر از استعدادهای جسمانی به نام استعداد روحی در انسان هست که از خودش قوانینی دارد غیر از این قوانینی که بدن دارد، دنیای دیگری غیر از این دنیا هست که انسان با اتصال به آن دنیا چیزهایی را کشف میکند غیر از آنچه که از طریق حواس خودش و مطالعه این دنیا کشف میکند، و دیگر اینکه انسان با طرزی از عمل، با تعویذ، با عادت دادن خود، با ورزش دادن و ریاضت دادن خود، با عمل کردن میتواند مراحل طی کند. البته ما هرگز چنین فکر نمیکنیم که مرحله ای را که علی بن ابیطالب طی کرده است طی کنیم ولی هر کسی تا حدودی مرحله ای را

پاورقی:

۱. انفال / ۲۹

۲. طلاق / ۲ و ۳

میتواند طی کند. آنگاه آنچه که در ادیان آمده است در دستورهای عبادی و غیر عبادی، برای این است که ما یک وقت مثلا راه ریاضت کشهای هندی و دیگران را پیش نگیریم. راهی که اسلام نشان میدهد راهی است که نه زندگی را مختل میکند و نه معنویت و صفای روح را، بلکه در عین اینکه انسان روی می‌آورد به زندگی و اجتماع و نظامات اجتماعی، در عین حال صفای روح و معنویت خودش را هم حفظ

بحث ما در باب اصل معجزه تمام شد. حالا اگر آقایان موافق باشند - و قول هم داده ایم - بحث خاصی راجع به اعجاز قرآن بکنیم که ما قرآن را که معجزه میدانیم از چه لحاظ است، که روی این حتما باید بحث بشود.

- و معجزات دیگر حضرت.

استاد: قبلا شق القمر و معراج را پیشنهاد کرده اند. خوب است اجازه بدهید که ما اول راجع به قرآن بحث کنیم چون بحثی که لازم و ضروری است مسأله خود قرآن است که ما اول باید ببینیم واقعا خود قرآن خودش را معجزه میداند یعنی یک آیت

خارق العاده ماوراء الطبیعی میداند یا نه، و اگر میداند خودش خودش را از چه راه [ معجزه ] میداند، تا بعد روی این جهت بحثی بشود.  
- پرسش افرادی که متقی باشند این اعمال از آنها بروز میکند ولی ما گاهی میبینیم از افرادی که تقوایی هم ندارند این کارها سر میزند.

جواب: آن همان نوع دیگرش است که در قرآن هر دو مطلب هست. عرض کردیم قرآن از یک طرف میگوید: " « عفريت من الجن »... " تعبیر " خبیث " میکند: موجود خبیثی از جن چنین کاری کرد. و درباره کهنه هم قرآن رسماً نزول شیاطین را تعبیر میکند: " « هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین. تنزل علی کل افاک ائیم » ". آن را ذکر میکند، این را هم ذکر میکند. دو نوع است. نوعی که ما گفتیم، که در نهایت امر به سعادت بشر منجر میشود، راهش فقط تقواست.

- اصلاً راهی نرفته، فردی عادی است، گاهی چیزی بروز میدهد.

استاد: یک مطلب هست - که الان ایشان میگویند و در کتابهای قدما هم هست و ملا صدرا و دیگران آن را نقل میکنند - که گاهی افرادی بدون اینکه کاری کرده باشند کارهای خارق العاده‌ای از آنها سر میزند. آنها این جور توجیه کرده اند - شاید توجیه شان هم درست باشد - میگویند اساساً کار خارق العاده از انصراف انسان از این طرف دنیا [ پیدا میشود ] یعنی وقتی انصراف از این طرف پیدا شد آمادگی برای اینکه با آن طرف، با دنیای دیگر - حالا یا با دنیای شیاطین یا با دنیای ملائکه - ارتباط پیدا کند بیشتر میشود، که ما گفتیم علمای امروز هم میگویند قدرت شعور باطن وقتی بروز میکند که شعور ظاهر در حال تعطیل باشد، خواب باشد، نیمه خواب باشد، خواب مصنوعی باشد. اصلاً وقتی که توجه به این دنیا هست او از کار میایستد، و این که گاهی افراد عادی خوابهای خارق العاده میبینند در اثر این است که توجه او از این طرف سلب شده، وقتی که توجه از این طرف سلب شود به آن طرف یک توجهی میشود، بعد که توجه شد مثل آئینه ای که خودش را روبرو میکند چیزی منعکس میشود.



میگویند بعضی افراد به علل مزاجی یا عصبی و بالاخره بدنی حالت دهشت بر ایشان پیدا میشود مثل مصروعها، مدتی میگذرد به حال دهشت هستند که انگار هیچ چیز را اصلاً نمیفهمند و نمیبینند. این حالت برای او شبیه حالت خواب است، در بیداری هم مثل آدم خواب است. وقتی مثل آدم خواب شد در اثر تعطیل این قوای ظاهری ممکن است که آن قوای باطنیاش فعالیت کند، که ملاصدرا و دیگران که این را نقل میکنند میگویند ممکن است چنین اشخاصی باشند ولی علت این امر نقص است یعنی از نقص ناشی میشود چون در حال بیداری به اراده خودش این کار را نمی کند، [ به عبارت دیگر ] چون در حال بیداری حالتی شبیه خواب پیدا میکند این حالت برایش پیدا میشود. به هر صورت لزومی ندارد که این امر همیشه در اثر فعالیت باشد، ممکن است در اثر یک نقص هم در انسان پیدا بشود.

- داستانی نقل کرده‌اند در همین موارد که یکی از افسرانی که می‌رود مأموریت، در اتاق خودش نشسته بود، یک وقت میبیند مادرش او را صدا میکند و با حالت ناله او را میخواند. ساعت را یادداشت میکند، بلافاصله برمیگردد برود خانه، میبیند در همان موقع مادرش داشته جان میداده، در حال نزع بوده و مرتب او را صدا میکرده. یک فرد عادی بوده، در حالت بیداری هم بوده است.

جواب: این دلیل نمیشود زیرا ممکن است از ناحیه آن روح مادر باشد نه از ناحیه این پسر و بعلاوه به طور استثنائی برای همه افراد پیدا میشود. من خیال می‌کردم شما افرادی را می‌گویید که به طور عادی مکرر برایشان پیدامیشود، آن را عرض کردم که می‌گویند گاهی یک نقصی در اعصاب شخص رخ میدهد و بالاخره منجر میشود به این که او توجهش از این طرف سلب میشود، وقتی توجهش سلب شد نظیر حالت خواب را در بیداری پیدا میکند، آن وقت یک چیزی را میبیند، و الا آن که برای افراد به طور استثنائی پیدا میشود.

دکتر هشترودی گاهی به هیچ چیز معتقد نیست یعنی حرفهایش ضد و نقیض است. من یک جلسه بیشتر او را ندیدم ولی در آن جلسه خیلی روحی شده بود. داستانی من از خودش شنیدم، راست و دروغش را نمیدانم. حرفش این بود که دیگر دنیای جمادات را بشر شناخته و دنیای مجهول فعلا برای او دنیای حیات و ذی حیاتهاست، از دنیای نباتات گرفته تا دنیای انسان، و هر چه بالاتر می‌آید پیچیده تر میشود، و بشر

دیگر بعد از این باید دنبال حل این مشکلات برود، دنیای فیزیک دیگر تقریباً دنیای ساده شناخته شده است. از جمله مدعی بود (در همین جلسه گفته ام، تکرار میکنم) زمانی که در پاریس تحصیل میکردم روزی با خانم قدیم خودم قرار گذاشته بودم که با هم برویم سینما، ساعت ۴ بعد از ظهر، و موعدمان در فلان متر و بود. من چند دقیقه قبل از آن رسیدم، از پله ها رفتم پایین، در یک لحظه یکمرتبه مثل اینکه روشن شد برایم، تهران را دیدم، خانه برادرم را دیدم در حالی که جنازه پدرم را میآوردند بیرون، مردم هم دارند گریه میکنند، افراد را هم دیدم و بعد دیگر تمام شد. بیحال شدم بهطوری که بعد از چند دقیقه زخم که آمد، گفت تو چرا رنگت اینقدر پریده؟ به او نگفتم، گفتم مثلاً مریضم، و این را همین طور نگه داشتم بینم قضیه چه بود، حقیقتی بود یا نه؟ و بعد دیدم نامه های پدرم که مرتب میآمد نیامد و بعد دیدم برادرم نامه مینویسد و چون میدانستند من ناراحت میشوم خبر نمیدادند. آخر، وقتی من اصرار کردم معلوم شد پدرم مرده، و بعد کیفیت و جزئیات را خواستم، معلوم شد پدرم وقتی که مرده در خانه برادرم بوده و همان لحظهای که من آن جور یکدفعه دیدم که جنازه پدرم را میآوردند، منطبق میشد با همان وقتی که جنازه پدرم را می آوردند بیرون.

این وجود دارد، اما چیست؟ کسی نمیتواند توجیه کند.

## اعجاز قرآن



## اعجاز قرآن

(۱)

بنده امروز خیلی مایل بودم که مثل جلسات پیش یک نفر دیگر از آقایان صحبت میکرد چون وضع روحی و حال من در این چند روز به واسطه فوت این دوست عزیزمان آقای شاهچراغی حقیقتاً هیچ مساعد نبود برای اینکه فکری و مطالعه ای بکنم. گذشته از گرفتاریهایی که خود به خود همین حادثه به وجود آورد اصلاً حال روحی و فکری من هم هیچ مساعد نبود و لهذا موفق به مطالعه جدیدی در این زمینه نشدم ولی چون نباید جلسه مان تعطیل بشود امروز من درباره موضوعی که میخواهیم شروع کنیم و آن " اعجاز قرآن " است مختصر عرایضی عرض میکنم، آنگاه ممکن است آقایان محترم اگر سؤالاتی دارند بیشتر سؤال بفرمایند تا ان شاءالله از جلسه آینده بهتر مطلب را اشباع کنیم.

### نبوت عامه و نبوت خاصه

بحثهایی که ما در گذشته درباره وحی و نبوت میکردیم از جنبه کلی بود و به اصطلاح درباره " نبوت عامه " بود. برای اینکه با این اصطلاح هم آشنا بشوید، بحثهایی که به طور کلی درباره وحی و نبوت میشود یعنی قطع نظر از نبوت یک پیغمبر

بالخصوص، اصلاً مسأله پیغمبری، مسأله نزول وحی، مسأله اینکه هر پیغمبری باید معجزه‌های داشته باشد [مورد بحث قرار میگیرد]، اینها را میگویند نبوت عامه، یعنی مسائلی که درباره نبوت به طور کلی بحث میکنند.

ولی نبوت خاصه که نبوت عامه مقدمه ای است برای آن، بحث درباره پیغمبری یک پیغمبر بالخصوص است. مثلاً درباره پیغمبر بزرگوار خودمان ما به طور جداگانه باید بحث کنیم که ما چه دلایل و نشانه‌هایی بر نبوت و پیغمبری ایشان داریم، چون خود نبوت که همان وحی یعنی رسالت من جانب الله باشد جزء محسوسات نیست که مشاهده بشود، یعنی یک پیغمبر که مدعی است من پیغمبر هستم، پیغمبری او، رسالت او از جانب خدا مستقیماً یک امر محسوسی نیست که هر کسی به چشم خودش ببیند یا مثلاً در زیر یک دستگاهی بشود نبوت او را کشف کرد، مثل کسی که بگوید من بر عکس همه مردم دارای دو قلب هستم، می‌آییم او را معاینه میکنیم ببینیم دو قلب دارد یا یک قلب. آن کسی که می‌گوید بر من از غیب و باطن وحی و الهام میشود باید با یک دلیلی ثابت بشود که او واقعا وحی و الهامی دارد. آن دلیلش که در تعبیر قرآن کلمه "آیت" یعنی نشانه آمده است و در اصطلاح علمای اسلامی بعد کلمه "معجزه" آمده است همان است که ما با آن نبوت را اثبات می‌کنیم. ما فعلاً به نبوت سایر انبیایی که در گذشته بوده اند کار نداریم، درباره نبوت پیغمبر خودمان که صحبت می‌کنیم ایشان چه معجزاتی داشته اند، چه آیاتی از جانب خداوند داشته اند که دلیل بر نبوتشان باشد. بزرگترین آیت و بزرگترین دلیل و آن چیزی که به نص قرآن به آن استناد شده است خود قرآن است و بنابراین عمده بحث ما باید روی خود قرآن متمرکز بشود.

## تحدی قرآن

قرآن نشان میدهد که از همان ابتدای نزول یعنی از دوران مکه به اصطلاح متکلمین "متحدی" بوده است یعنی از آن اولی که نازل شده است مقرون به این دعوا بوده است که این کلام کلام فوق بشری است، این کلام کلام غیر قابل تقلید است و مردم را به مبارزه طلبیده است، نه تنها مردم آن محیط و مردم آن عصر را، بلکه مردم همه زمانها را، که در سوره بنی اسرائیل میفرماید: «قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان»

« یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا » (۱) اگر جن و انس اجتماع کنند و همدست و همفکر شوند و همه آنها بخواهند منتهای نیروی خودشان را به کار ببرند که مثل این قرآن را به وجود بیاورند، نمی توانند به وجود بیاورند. پس خود قرآن به خودش تحدی کرده است یعنی به مبارزه طلبیده است و این مطلب را بیان کرده است که این کتابی است غیر قابل تقلید و مافوق بشری و بشر جن و انسش قادر نیست مثل این قرآن را بیاورد.

## مزایای قرآن بر معجزات دیگر

### ۱. از نوع سخن بودن

البته این جهت هم هست که اگر بتوانیم مدعای خود قرآن را ثابت کنیم، آنوقت مزیت این معجزه بر همه معجزات دیگر روشن است از دو جهت: یکی اینکه از نوع سخن است یعنی یک چیزی است که خودش مبین یک فکر و یک روح است و یک سلسله مطالب است، چون به اندازه ای که سخن، گوینده را نشان میدهد یعنی فاعل خودش را نشان میدهد هیچ کار دیگری، کننده را نشان نمی دهد. این مقدمه را برایتان عرض بکنم:

هر کاری، کننده خودش را نشان میدهد. مثلاً یک ساختمان مهندس را نشان میدهد، آینه ای است که تا حدود زیادی مشخصات روحی آن مهندس را نشان می دهد. یک قالی هم آن روح بافنده خودش را نشان میدهد. اگر عصایی تبدیل به اژدها میشود باز روح آن کننده را نشان می دهد. ولی همه اینها تا حدود زیادی ابهام دارند یعنی آن طوری که سخن میتواند گوینده و فاعل خودش را نشان بدهد هیچ کار دیگری نشان نمیدهد و ما که همدیگر را میشناسیم وقتی با معاشرین خودمان مینشینیم گویا تمام روحیه آنها پیش ما مجسم است، تا بگویند آقای مهندس فلان، آقای دکتر فلان، یک روحیه خاصی در نظر ما مجسم میشود که اگر بخواهیم روحیه او را تشریح کنیم یک کتاب مینویسیم. اگر از ما پرسند شما از کجا او را میشناسید؟ بیشترین چیزی که او را به ما میشناساند سخنانی است که ما از او شنیده و دیده ایم.

پاورقی:

۱. اسراء / ۸۸.

۲. قابلیت بقا

مزیت دیگری که در این جهت هست قابلیت بقای آن است. هیچ اثری به اندازه سخن قابل بقا نیست و

## ماهیت ادعای قرآن

ما اول باید در ماهیت ادعای خود قرآن به بررسی بپردازیم بعد دنبال دلیلش برویم، یعنی اول باید ماهیت دعوا را طرح کنیم، بعد برویم دنبال دلیلش. اولین مطلبی که در ماهیت این دعواست همین است که آیا مسأله معجزه بودن قرآن را بعد مسلمین استنباط کرده اند و در آورده اند و فکر کرده اند یا در خود قرآن هم این مسأله مطرح است که قرآن معجزه است. گفتیم بله، در خود قرآن این مسأله مطرح است، خیلی به وضوح هم مطرح است. یکی همین آیهای بود که الان برای شما قرائت کردم: «قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لوکان بعضهم لبعض ظهیرا». حال، آیا قرآن که ادعا کرده است معجزه است مجموعش را ادعا کرده است معجزه است یا قسمتش را هم ادعا کرده معجزه است؟ یعنی آیا ادعا کرده است کتابی به اندازه قرآن نمیشود آورد که مثل قرآن باشد یا خواسته بگوید به اندازه قسمتی از قرآن هم نمیشود آورد، یعنی به اندازه یک سوره از سوره ای قرآن هم نمی شود



آورد؟ این دومی هم هست. قرآن در آیاتی صریحا می فرماید یک سوره هم مثل این قرآن نمی توانید بیاورید. در بعضی جاها دارد که ده سوره، شما که می گوید این قرآن افتراء است ده تا سوره هم شما بیاورید. در یک جا میگوید یک سوره شما بیاورید، که این آیات را هم بخوانیم برای اینکه ماهیت دعوی قرآن روشن بشود. در سوره هود آیه ۱۳ میفرماید: «ام یقولون افتربه» آیا اینها می گویند که این افترا است، این سخن را به خدا بسته است و می گوید سخن خداست و حال آنکه سخن خدا نیست؟ «قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات» شما هم ده تا سوره مثل همین بیاورید از همین افتراها «و ادعوا من استطعتم من دون الله» نگویید هنر ما نمیرسد، هرکسی هم که دلتان میخواهد دعوت کنید به همکاری که در مقابل خدا چنین سوره هایی بیاورند «ان کنتم صادقین» اگر راست می گوید در این ادعای خودتان، یعنی اگر واقعا شما که میگوئید این افتراست همین را روی عقیده میگوئید. قرآن با کلمه «ان کنتم صادقین» می خواهد بگوید این حرفی که اینها می گویند روی عقیده نمی گویند، عقیده ندارند به افترا بودن قرآن، چون نمی خواهند زیر بار بروند و چون عناد دارند این ادعا را می کنند. در سوره یونس آیه ۳۸ میفرماید: «ام یقولون افتربه» آیا اینها میگویند این افتراست؟ «قل فأتوا بسوره مثله» ده تا سوره هم نمی گوئیم، بگو یک سوره مثلش بیاورید (سوره هم که می گوید، می دانید در قرآن کوچک و بزرگ دارد، سوره «اذا جاء نصر الله و الفتح» هم یک سوره است، سوره «انا اعطیناک الکوثر» هم یک سوره است)، شما فقط یک سوره مانند این بیاورید کافی است. اینجا هم باز می فرماید: «و ادعوا من استطعتم من دون الله» نمی گوئیم خودتان تنها بیاورید، هرکس را هم که دلتان می خواهد دعوت به همکاری کنید، با همکارانتان سوره های مانند قرآن بیاورید. باز اینجا هم میفرماید: «ان کنتم صادقین» اگر راست میگوئید در ادعای خودتان، یعنی شما دروغ میگوئید و در ادعای خودتان صادق نیستید.

در سوره بقره اینطور میفرماید: «و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسوره من مثله» (۱) اگر شما در شک هستید، واقعا تردید دارید درباره آنچه که ما بر بنده خودمان فرود آورده ایم (اشاره است به اینکه این چیزی که ما فرود آورده ایم بر بنده ای، از آن طریق است که او بنده ماست یعنی از طریق عبودیت به اینجا رسیده است)

پاورقی:

۱. بقره / ۲۳.

خودتان را آزمایشی بکنید " «فأتوا بسوره من مثله» سوره ای مانند آن بیاورید. کلمه " من مثله " را دو جور تعبیر کرده اند: یکی اینکه گفته اند " من مثله " یعنی مانند قرآن، و بعضی گفته اند که این اشاره به این جهت است که از کسی بیاورید که او هم مثل این پیغمبر باشد یعنی از یک فرد امی، فردی مانند او که هیچ سابقه درس و تحصیل و فرهنگ و مدرسه ندارد. اینجا هم همان جمله ها با

« و ادعوا شهدائکم من دون الله » گواهان و شاهدان خودتان را، هرکسی که میخواهید، بیاورید. شاهد را شاهد میگویند به اعتبار اینکه او را دعوت میکنند که حقیقت مطلب را او بیاید بیان کند از باب اینکه افراد دیگری را که قهرمان شناخته میشوند بیاورند تا عمل آنها گواهی بدهد. باز هم اینجا قید میکند: " « ان کنتم صادقین "" اگر راست میگویید، یعنی ما که میدانیم شما دروغ میگویید در این ادعای خودتان، یعنی ادعاتان هم ادعای حقیقی و از روی حقیقت نیست.

تا اینجا ما دو مطلب در ماهیت ادعای قرآن روشن کردیم: یکی اینکه قرآن برای خودش ادعای معجز بودن کرده است و دیگر اینکه این ادعای معجز بودن به این نیست که تمام قرآن معجزه است، بعضی قرآن هم معجزه است، و لهذا در یک جا فرموده ده سوره بیاورید، یک جا همان را هم تخفیف داده و فرموده یک سوره بیاورید کافی است. پس قرآن یک سوره را هم معجزه می داند.

اعجاز قرآن در چه قسمتی است؟ آیا اعجاز قرآن در یک قسمت بالخصوص است یا در قسمتهای متعدد است؟ از خود قرآن چه استنباط میشود؟ قرآن تصریح نمی کند که وجه اعجاز فلان وجه بالخصوص است چون واقعا نمی خواهد وجود اعجاز را محدود به یک حد خاصی کند و بلکه در آیات متعدد، در هر قسمتی به یک جنبه بالخصوص اشاره میکند به عنوان یک اعجاز، که اینها را برایتان عرض میکنم، بعد درباره هر یک به طور کلی صحبت می کنیم.

## فصاحت و بلاغت

یکی از وجوه اعجاز که از قدیم الایام مورد توجه قرار گرفته و فوق العاده مورد توجه بوده است جنبه لفظی و جنبه ظاهری قرآن است که جنبه فصاحت و بلاغت

تعبیر می کنند. فصاحت و بلاغت را تا حدودی هر کسی در هر زبانی وارد باشد در آن زبان می شناسد، که خودش یک موضوعی است، یعنی روشنی بیان، شیرینی بیان، زیبایی یک بیان، جذابیت یک بیان. راجع به فصاحت و بلاغت، علمای فن بحث کرده اند که چه چیزهایی سبب می شود که کلام زیبا و فصیح شود، از نظر اینکه آهنگ لفظ و حروف چگونه باید باشد و معانی چگونه باید دریف شده باشند، و می گویند قبل از آنکه احتیاج به تعریف داشته باشد و ما بخواهیم تعریف کنیم، هر کسی تا حدودی فصاحت و بلاغت را می شناسد. مثلاً در زبان فارسی سعدی به فصاحت معروف است، اینکه هر کسی که با زبان فارسی آشنایی مختصری دارد در روح خودش یک جذبه ای نسبت به آثار سعدی احساس می کند، تابع این نیست که اول تعریف فصاحت و بلاغت را از زبان ادبا شنیده باشد بعد رفته باشد دنبال آن. میگویند که فصاحت از نوع زیبایی است و هیچ زیبایی را مردم به حکم اینکه اول تعریفش را شنیده باشند دنبالش نمی روند. اگر یک صورت زیبا را دیگران جذب میشوند نه به خاطر این است که اول تعریف زیبایی را در مدرسه شنیده اند بعد میروند دنبال آن. اگر زیبایی بصری باشد چشم که افتاد، به سوی آن کشیده میشود. یا اگر زیبایی سمعی باشد، مثل آهنگها، وقتی که یک آهنگ زیبا را یک گوش میشوند به حکم غریزه و طبیعت خودش به سوی آن کشیده میشود. فصاحت هم یک نوع زیبایی در سخن است. وقتی که انسان یک سخن زیبا را میشوند خود به خود به خود سوی آن کشیده میشود. شعر حافظ نیرویی از زیبایی دارد که هر کسی که آن را میشوند به سوی آن کشیده می شود:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد      آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود      طلب از گمشدگان لب دریا می کرد  
بیدلی در همه احوال خدا با او بود      او نمیدیدش و از دور خدایا می کرد

اینها کلامی است که ما قبل از اینکه بتوانیم توصیف کنیم و بگوییم زیبایی آن در چه چیزش است احساس میکنیم. میگویند که زیبایی مما یدرک و لا یوصف است، ادراک میشود، توصیف نمیشود. هنوز کسی در دنیا نتوانسته است برای همین زیبایی بصری فرمول معین کند. تحت فرمول در نمی آید، یک احساسی است که در

هر کسی هست و لهذا صورتهایی به شکلهای مختلف زیباست و همه هم جذاب است با اینکه اختلافات زیادی دارند. با یک نقشه مهندسی مثلا، نمیشود زیبایی را معین و تعریف کرد که چیست، ولی به هر حال زیبایی هست و زیبایی و فصاحت بیش از آنکه با فکر انسان یعنی با علم و عقل، با آن قوه ای که علوم را درک میکند سر و کار داشته باشد با احساس و دل انسان سر و کار دارد. سر و کارش با دل است نه با عقل و فکر، و لهذا شعرهای خیلی زیبا دایر مدار این نیست که مطلبش درست باشد، از جنبه زیبایی دایر مدار این است که چگونه بیان شده باشد، و لهذا گاهی یک مطلب سراپا دروغ است ولی سراپا فصاحت و بلاغت است. حتی درباب شعر میگویند: " احسن الشعر اکذبه " یعنی نیکوترین شعر دروغترین شعرهاست، آن شعری است که آنقدر در مبالغات دروغ به کار برده باشد تا نیکو شده باشد، که اینهایی که عرض میکنم، از نظر اعجاز قرآن دخیل است، که قرآن در عین حال که زیبایی را به منتها درجه دارد سبکش از سبک شعر و کذب و مبالغه به کلی به دور است. اینها را بعد عرض میکنیم. فردوسی یک اثر حماسی تقریبا جاویدان به وجود آورده است و حال آنکه از جنبه تاریخی یعنی از جنبه فکری، از جنبه حقیقت هیچ ارزشی ندارد. قصه های قبل از اسلامش که بیشتر افسانه است نه اینکه تاریخ بی اعتبار است. قهرمانهای درجه اول فردوسی قهرمانهای افسانههای هستند یعنی واقعیتی نداشته اند. اصلا رستمی را در دنیا نمیشود پیدا کرد. تاریخ نشان نمی دهد مرد قهرمانی را به نام رستم. قطع نظر از اینکه او مشخصاتی افسانه ای برای آن قهرمان قائل شده که مثلا ششصد سال عمر کرد، اسبی داشت به نام رخس، آن اسب چگونه بود، خودش دو تا گوسفند را یکجا میخورد و دو خیک شراب را یکجا مینوشید، زورش چقدر بود، قطع نظر از اینها، گاهی درباره یک شخصیت واقعی افسانه میسازند و گاهی اصلا خود شخصیتش هم افسانه است. اصلا چنین آدمی در دنیا وجود نداشته. ولی در عین حال اینها از ارزش فصاحت شاهنامه نمیکاهد. این را برای این جهت عرض کردم که فصاحت از مقوله زیبایی است و زیبایی به دل و احساسات ارتباط دارد نه به عقل و فکر. این مطلب را از نظر تفسیر معنی زیبایی و فصاحت عرض می کنم. مسأله [ اعجاز ] قرآن در آن جهتش که مربوط به زیبایی است مربوط به جذابیت قرآن است که چیز جذابی است. آن از مقوله زیبایی است.

## قرآن و تعبیر شاعرانه

تکرار میکنم - و بعد تشریح میکنیم - که این خصوصیت در زیبایی قرآن هست که با اینکه فصاحت را به منتها درجه رسانده است از هر نوع تعبیر شاعرانه‌ای که بوی کذب در آن باشد پرهیز کرده است. مثلاً در شعرها داریم:

یا رب چه چشم‌های است محبت که من از آن  
طوفان نوح زنده شد از آب چشم من  
یک قطره آب خوردم و دریا گریستم  
با آنکه در غمت به مدارا گریستم

این از نظر شعری خیلی زیباست اما خیلی هم دروغ است، از نظر واقعیت خیلی دروغ است. یک قطره آب خوردم یک دریا گریستم! وقتی انسان زیر ذرهبین واقع بینی میبیند که یک بشری که همه طول قدش یک متر و هشتاد سانتی متر و عرضش نیم متر و وزنش هشتاد کیلوست، میگوید من یک دریا اشک ریختم که چشمش وقتی به دریا بیفتد هول میکند که به طرف دریا نزدیک بشود [ میفهمد که این سخن دروغ است ]. به دریا هم قناعت نمی کند:

طوفان نوح زنده شد از آب چشم من  
با آنکه در غمت به مدارا گریستم

وقتی انسان زیر ذرهبین واقعی میگذارد میبیند چقدر مزخرف است! آخر چقدر آدم باید چرند حرف زده باشد، ولی وقتی که از جنبه زیبایی نگاه میکند میبیند واقعا زیبا گفته. در قرآن بویی از این تعبیرات نیست.

## قرآن و تشبیهات

[اما] تشبیهات. اصلاً سخن را اغلب تشبیه زیبا میکند، و علت اینکه زیبا می کند این است که وقتی مطلبی را تشبیه میکنند به مطلب دیگری، دو چیز را قرین

یکدیگر قرار میدهند و این اعجاب را بر می انگیزد. در قرآن اتفاقاً تشبیه هم زیاد به کار نرفته و با این حال زیباست و فوق العاده هم زیباست. تشبیه در قرآن بسیار کم است. قرآن در عین اینکه از مقوله زیبایی است باز با عقل و روح و فکر انسان سر و کار دارد یعنی مسائلی که میگوید همان مسائلی است که عقل میپذیرد. کتاب هدایت و راهنمایی است. شعر فقط زیبایی است، راهی را نمیخواهد نشان بدهد. جایی که کسی میخواهد راهی را نشان بدهد، او دیگر نمیتواند با تعبیرات شاعرانه که همه اش تخیل است راه را نشان بدهد. وقتی کسی میخواهد یک مطلب را برای دیگری بیان کند باید همان عین حقیقت را به او بگوید، و در قرآن با اینکه تمام آیات آن تعلیم و یاد دادن است، همان عین حقیقت را گفتن و بیان کردن است، در عین حال زیبایی هم هست.

بوده اند در میان علمای اسلام که با توجه به اینکه قرآن در بسیاری از آیاتش به محتویات خودش یعنی به مطالبش تحدی میکند، به اینکه ببینید چه مطالبی در اینجا هست، و بعد مجذوب این جهت قرآن شده اند و به حق هم مجذوب شده اند، گفته اند این حرفها چیست که آمده اند قرآن را تنزل داده و گفته اند که "اعجاز قرآن در فصاحت و بلاغت آن است". نخواسته اند مساله فصاحت و بلاغت را انکار کنند، خواسته اند بگویند قرآن به این جهتش اعتنایی ندارد. بعضی دیگر که مجذوب فصاحت و بلاغت قرآن شده اند به محتویات قرآن چندان توجه نکرده اند. ولی البته قول صحیح قول همان اشخاصی است که میگویند هیچ جنبه را نباید مورد غفلت قرار داد، قرآن معجزه است هم به محتویات خودش و هم به لفظ و شکل و زیبایی خودش. چون ما الان راجع به جنبه لفظی فی الجمله بحث میکنیم از این جهت است که راجع به آن سخن میگوییم.

به طور قطع، تاریخ نشان میدهد که همان کاری که عصای موسی برای موسی میکرده است قرآن برای پیغمبر میکرده است، یعنی همین آیات قرآن را که میخواند افراد کشیده میشدند و می آمدند به طرف اسلام. کارش همین بود، و لهذا کفار قریش جلوی او را میگرفتند. آنها هم که میگفتند ساحر و جادوگر است مقصودشان این بود، میگفتند در سخنش نوعی جادو به کار است. مثل این جادوگرها که میگویند یک وردی یک چیزی میخوانند بعد یک کسی را میکشانند، اینها هم به مردم میگفتند این جمله هایی که این میگوید یک وردهای جادویی است که وقتی

اینها را میخواند مردم جذب میشوند. هزاران شاهد تاریخی از صدر اسلام است. لازم نیست ما از صدر اسلام بگوییم، امروز هم افرادی که جذب پیغمبر میشوند یکی از عوامل مهم آن فصاحت و زیبایی قرآن است، منتها ما افرادی را میگوییم که از نوع جذب میشوند. خود ما از باب اینکه در یک محیط اسلامی بزرگ شده ایم ممکن است بگوییم ما مجذوب قرآن واقع نشدیم. ما در این محیط رشد کرده و مسلمان شده ایم، حالا هم قرآن را قبول داریم، و لهذا ما مثال میزنیم برای تازه مسلمانها و نو مسلمانها، و اتفاقاً عیب کار ما هم در همین است که پدر و مادرهای ما مسلمان بوده اند یعنی از اولی که بچه بوده ایم قرآن را دیده ایم و لهذا اهمیت قرآن از نظر ما پنهان است. اگر ما با همین اطلاعات و معلوماتی که فعلاً داریم برای اولین بار با قرآن برخورد میکردیم خیلی بهتر قرآن را درک میکردیم تا اینکه از کودکی قرآن را دیده و با آن مأنوس بوده ایم و حالا داریم میبینیم. برای امثال ما بعد از تأمل و تدبر روشن می شود.

### مقایسه قرآن و نهج البلاغه از نظر فصاحت

یادم نمیروند یک وقتی در قم برای طلاب نهج البلاغه تدریس میکردم. امیرالمؤمنین خطبه ای دارد که از خطبه های زهدی نهج البلاغه است، راجع به اینکه عمر وفایی ندارد و انسان باید متوجه باشد که مردنی هست، وضع مردگان و اموات و وضع عالم بعد از موت را تشریح میکند، خطبه ای است که از نظر فن فصاحت و بلاغت هم فوق العاده است، اینقدر در آن تشبیهات عالی است که واقعا خطبه فوق العاده جذابی است. فصاحت و بلاغت امیرالمؤمنین را احدی چه دوست و چه دشمن انکار ندارد و این مطلبی است غیر قابل بحث، یعنی همینطور که ما میگوییم فردوسی یا میگوییم حافظ، منتها آنها در شعرند، یا اثر این جور اشخاص را یک اثر جاویدان میدانیم از نظر فصاحت و بلاغت، در زبان عربی نهج البلاغه اینطور است و بالاتر از این بدون شک و شبهه، خطبه اینجور شروع میشود: «دار بالبلاء محفوفه و بالغدر معروفه، لا تدوم احوالها و لا تسلّم نزالها... العیش فیها مذموم، و الامان منها معدوم و انما اهلها فیها اغراض مستهدفة ترمیهم بسهامها و تغنیهم بحمامها» (۱). خیلی خطبه با حالی

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۲۲۴

است: دنیا خانه ای است که محفوف است به شادان و سختیها. امنیت همیشگی در اینجا وجود ندارد. عیش و خوشی و لذتی که در اینجا هست عیش و خوشی و لذت واقعی نیست. مردمی که در اینجا هستند حکم نشانه هایی هستند که از اطراف تیره های بلایا به سوی آنها پرتاب میشود. همینطور جمله جمله حضرت میگویند تا بعد وارد وضع مردن و بعد از مردن و عالم اموات و بعد عالم قیامت میشوند. یکدفعه در آخر کلام که واقعا کلام زیبایی است (۱) یک آیه قرآن میآورد. در این آیه قرآن هیچیک از آن نوع تشبیهاتی که امیرالمؤمنین در کلام خودش به کار برده وجود ندارد ولی به قدری تفاوت است میان این آیه قرآن و تمام این جمله های امیرالمؤمنین البته چون پای قرآن است جسارت به امیرالمؤمنین نیست که آبروی تمام کلمات امیرالمؤمنین را میبرد. اینها را میگوید و میگوید، در آخرش می گوید: « هنالك تبلوا كل نفس ما اسلفت و ردوا الى الله مولیهم الحق و ضل عنهم ما كانوا یفترون » (۲). فعلا به معنی اش کار نداشته باشید، این الفاظ را که الان میخوانم، الفاظ نهج البلاغه را ببینید چه شکل است، لفظ قرآن را ببینید چه شکل است. وقتی الفاظ نهج البلاغه را پهلوی قرآن میگذاریم مثل این است که انسان با اتومبیل در جاده ای حرکت میکند میبیند نشیب و فراز دارد، یکدفعه روی آسفالت جدید قرار میگیرد میبیند اتومبیل روی یک خط هموار حرکت میکند و کوچکترین نشیب و فرازی ندارد: " « دار بالبلاء محفوفه و بالغدر معروفه، لا تدوم احوالها و لا تسلم نزالها... العیش فیها مذموم » " تا آخر، آنگاه میگوید: " « هنا لك تبلوا كل لعیش فیها مذموم » " تا آخر، آنگاه میگوید: " « هنا لك تبلوا كل نفس ما اسلفت و ردوا الى الله مولیهم الحق و ضل عنهم ما كانوا یفترون » " یک انسجام عجیب! من دیدم اینقدر تفاوت است میان این جمله و آن جمله که از زمین تا آسمان. نه تنها تفاوت است میان کلمات قرآن و جمله های امیرالمؤمنین، با جمله های خود پیغمبر هم همینطور است، یعنی هر جا پیغمبر خودش خطبه خوانده مثل خطبه امیرالمؤمنین است، هیچ فرق نمیکند. " « تبلوا كل نفس ما اسلفت " هر نفسی آنچه را که پیش فرستاده است آزمایش میکند، میبیند. این تشبیه نیست، عین حقیقت است، نه اینکه تشبیه میکند این را به کسی که چیزی را پیش فرستاده. هر نفسی هر چه را که پیش فرستاده

پاورقی:

۱. به قدری این کلام اوج میگیرد از جنبه فصاحت و بلاغت که اصلا روح انسان را جذب میکند و انسان دلش میخواهد این کلام را حفظ و همیشه با خودش تکرار کند.

۲. یونس / ۳۰.



است [ آزمایش میکند و میبیند ]، چون تمام اعمال انسان از نظر قرآن پیش فرستاده هاست، یعنی عمل انسان قبل از خود انسان میرود به دنیایی دیگر، بعد خود انسان واقعا میرود و به عمل خودش ملحق میشود. " « هنالك تبلوا كل نفس ما اسلفت "" هر نفسی هر چه را که پیش فرستاده است آنجا به آن میرسد و آزمایش میکند یعنی حقیقت عمل خودش را آنجا درمییابد " « و ردوا الی الله مولیهم الحق » (قابل توصیف نیست که این کلمه " مولیهم الحق " درباره خدا چه تعبیر عجیبی است!) بازگردانده میشوند به سوی خدا آن مولای حقیقی خودشان، مولای راستین خودشان . نه اینکه انسان هر چیزی را در دنیا که دنبالش میرود او را پرستش میکند او را مولای خودش گرفته است و او را اطاعت میکند؟ حداقل این است که انسان شهوت خودش را اطاعت میکند، غضب خودش را اطاعت میکند. هر چه انسان در دنیا آزاد باشد بالاخره از چیزی اطاعت میکند ولو آن چیز یک گزینه از غرائز خودش باشد. در آنجا قرآن میگوید که انسان میفهمد تمام این مولاها پوچ و بیهوده بوده، به سوی مولای حقیقی و واقعی بازگشت میکند (این تعبیراتی که من میکنم اصلا نمیتواند این را برساند). " « و ردوا الی الله مولیهم الحق و ضل عنهم ما كانوا یفترون » " آنچه انسان مجسم میکند که هر چه که انسان در دنیا غیر از خدا میدیده است همه اوهاام بوده، همه پوچ بوده، همه افترا بوده، همه دروغ بوده است، انسان به یک " راست " میرسد که میفهمد هر چه که قبلا میدیده درست مثل خواب بوده. غرضم این جهت است که اصلا خود این لفظ قطع نظر از معنایش [نمیتواند ساخته یک مرد امی باشد]. یک مرد امی (۱) بیسواد بیخبر بی اطلاع که باید در خرافه ها و اوهاامی بسر برد که اسباب مضحکه برای ما باشد، میبینیم یکی از منطقه ایی که در کتابش به کار برده این است: هر کسی هر عملی که انجام میدهد نفس آن عمل باقی است. اصلا قرآن همیشه میگوید خود عمل باقی است، بعد علماء که آمدند چون نمیتوانستند این را هضم کنند که خود عمل باقی است یعنی چه من که امروز نماز میخوانم نماز من باقی است، آدم نمیتواند باور کند گفتند پس مقصود این است که

پاورقی:

۱ . یعنی باید گفت یک مرد دهاتی، گرچه دهاتیهای ما امروز آنجورها امی نیستند. الان هر دهی از دهات خودمان را در نظر بگیریم فرهنگ و تمدنش از مکه آنوقت بیشتر است. پیغمبر از نظر محیط زندگی از یک دهاتی خیلی پایین تر است.

جزای عمل باقی است. ولی قرآن میگوید خود عمل باقی است:

« یا ایها الذین امنوا اتقوا الله، و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله، ان الله خبیر بما تعملون » (۱).

شما بعد از چهارده قرن پیدا کنید یک کسی بتواند به این زیبایی و به این تأثیر موعظه کند: " یا ایها الذین امنوا اتقوا الله « ای کسانی که ایمان آورده اید (خطاب به مؤمنین است) تقوای الهی را داشته باشید، خدا را در نظر بگیرید " « و لتنظر نفس ما قدمت لغد « لازم است هر نفسی دقت کند در آنچه که برای فردا پیش میفرستد (چقدر این تعبیر عجیب است!) ". « و لتنظر نفس ما قدمت لغد « برای ما مجسم میشود، مثل اینکه ما فعلا در کشوری مشغول تهیه لوازمی هستیم و مرتب پیش میفرستیم، اینها را میفرستیم به آنجایی که بعد خودمان میخواهیم برویم. مثلا رفته ایم اروپا و مدت موقتی آنجا هستیم، آنجا مرتب میخریم و میفرستیم برای اینکه بعد هم خودمان برویم و با چیزهایی که پیش فرستاده ایم و زندگیمان را تشکیل میدهد زندگی کنیم. " « و لتنظر نفس ما قدمت لغد " واجب است، لازم است، باید هر نفسی دقت کند در آنچه که پیش میفرستد، یعنی منتهای دقت را در اعمال خودتان انجام بدهید، اینها پیش فرستاده های شماست. این جور تعبیر کردن از انسان و از عمل انسان و از دنیای آینده انسان، دهان یک نفر شهری درس خوانده و دانشگاه دیده اش هم میچاید که بتواند این طور مطلب را تعبیر کند: " « و لتنظر نفس ما قدمت لغد « بعد " « و اتقوا الله " (سبک موعظه را ببینید، یک " « اتقوا الله « میگوید، یک جمله میگوید، دوباره " « اتقوا الله « خدا را در نظر بگیرید، از خدا بترسید " « ان الله خبیر بما تعملون « ابتدا میگوید خودتان بازرسی کنید اعمال خودتان را، دقت کنید، بعد میگوید خداوند آگاه است به اعمال شما، یعنی تو خیال نکن اگر دقت نکردی چشم دیگری نیست که دقت کند، یک چشم بسیار بسیار دقیقی هست، او میبیند. پس تو یک وقت این جور فکر نکن که حالا میفرستیم هر چه شد شد، یک جور دیگر میگوییم. نه، این جور نیست. خدا قبل از تو اعمال تو را میبیند. پس تو در اعمال خودت دقت کن. بعد میفرماید: " « و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون " (۲) « باشید از کسانی که خدا را فراموش کردند بعد به

پاورقی:

۱. حشر / ۱۸.

۲. حشر / ۱۹.

یک عقوبت بسیار سختی گرفتار شدند، عقوبت بسیار سختشان چیست؟ خدا خودش را از یاد خودشان برد یعنی بعد خودش را فراموش کردند.

باز ببینید چقدر این تعبیر عجیب است، چقدر عالی و چقدر ادبی است که هر چه آدم فکر میکند که اصلاً خود این فکر، قطع نظر از هر چیزی، این جور تعبیر در محیط مکه آن روز چگونه پیدا شده اصلاً آدم حیرت میکند! خدا را فراموش نکنید که بعد خودتان را فراموش خواهید کرد، یعنی چه خودتان را فراموش خواهید کرد؟ مگر میشود انسان خودش را فراموش کند؟ بله میشود انسان خودش را فراموش کند. همین مطلب که باز یک منطق دیگری است، در قرآن تعبیر دارد. چون برخی مطلب قرآن موعظه‌هایی روانی است، مسائل روانی‌ای که مربوط به هدایتها بوده بیان شده است. یکی از حرفهای قرآن همیشه این است که بشر خودش را فراموش میکند، و حال آنکه انسان میگوید محال است بشر خودش را فراموش کند. نه، فراموش میکند. انسان خود واقعیاش را فراموش میکند. گاهی انسان به یک چیزهایی در این دنیا دل میبندد و برای آنها کار و فعالیت میکند که جز خود فراموشی اسم دیگری روی آنها نمیشود گذاشت، یعنی فکر نمیکند من کی هستم، آن من واقعی چیست، آن من واقعی چه احتیاجی دارد؟ برای این من اگر باید کار کرد چه باید کرد. طوری کار میکند که گانه چنین منی وجود ندارد که باید برای سعادت او کوچکترین قدمی برداشت.

ابوذر غفاری معروف بود که لقمان اصحاب پیغمبر است و بعلاوه پیغمبر اکرم نصایح و مواعظ خیلی خاصی به ابوذر کرده که در کتابها هست. کتاب عین الحیات مرحوم مجلسی شرح نصایحی است که پیغمبر اکرم به ابوذر کرده. شخصی بعدها نامه‌ای نوشت به ابوذر و از این مرد بزرگ خواست که او را نصیحتی کند. ابوذر در جواب چیزی نوشت که او نفهمید. دو مرتبه توضیح خواست. آنچه که ابوذر نوشت این بود که آن چیزی را که از همه بیشتر دوست داری به آن بدی نکن. وقتی نامه به دست طرف رسید اصلاً نفهمید، گفت انسان کسی را اگر دوست دارد به او بدی نمیکند، وقتی بچه اش را دوست دارد به او بدی نمیکند، برادرش را دوست دارد به او بدی نمیکند، ولی از طرفی هم میدانست که ابوذر مردی نیست که بخواهد بیهوده حرف زده باشد، لابد یک مقصودی دارد. دو مرتبه از او توضیح خواست، گفت مقصودت چیست. جواب داد که مقصودم خودت هستی چون اعز انفس برای انسان خود انسان

است. انسان خودش را از همه بیشتر دوست دارد. مقصودم این بود که به خودت بدی نکن، این گناهدانی که تو مرتکب میشوی، کارهای بدی که میکنی، خودت را فراموش کرده‌ای، نمیدانی که اثر این کارهای بد به خودت برمیگردد. آن آدمی که خودش را فراموش نکرده هرگز کار بد نمیکند زیرا میداند کار بد به خودش برمیگردد. آن آدمی که کار بد میکند خودش را از یاد برده است. به هر حال این تعبیری است در قرآن کریم که میفرماید خودتان را فراموش نکنید « و لا تکنوا کالدین نسوا الله فانسیهم انفسهم ».

پس مسلماً یکی از وجوه اعجاز قرآن کریم همان زیبایی الفاظش است ولی این زیبایی الفاظ، مجزا از زیبایی معنوی قرآن نیست، که درباره این هم توضیحی عرض بکنم. اینکه عرض کردم که فصاحت از مقوله جمال و زیبایی است و جمال و زیبایی با احساسات سرو کار دارد، این را باید تشریح کنم، که احساسات بشر یک نوع نیست، انسان انواعی از احساسات دارد و هر جمال و زیبایی با یک نوع از احساسات انسان مطابقت و هماهنگی دارد. موسیقی زیباست ولی زیبایی است که گوش انسان آن را احساس میکند. مناظر زیبا زیباست ولی زیبایی است که چشم انسان، با آنها سر و کار دارد. یک غزل عشقی را که انسان میشنود با غریزه شهوانی او سر و کار دارد، آن غریزه، زیبایی آن را احساس میکند، ولی شعر حماسی فردوسی را که میشنود حس سلحشوری او از آن لذت میبرد. قرآن که جمال فصاحت دارد میخواهیم ببینیم کدام حس از احساسات انسان از آن لذت میبرد؟ این، مسأله خیلی مهمی است. آیا آن طوری است که مثلاً ما فلان غزل عشقی سعدی را میشنویم و آن غزل ما را غرق در لذت میکند، مثلاً:

آنچه تو داری قیامت است نه قامت      آن نه تبسم که معجز است و کرامت

یک جمال زیبا را دارد توصیف میکند، ما هم که مجذوب میشویم روی آن احساسات جمالپرستی این گونه مجذوب میشویم. و شعر فردوسی برعکس. زیبایی قرآن با کدامیک از احساسات انسان سر و کار دارد؟ با احساس معنوی انسان، یعنی آن احساسی که توجه انسان را به عالم بالا تحریک و تهییج میکند، که این مطلب باشد تا بعد درباره آن توضیح بدهیم.

پرسش در آیاتی که قرآن به عنوان اعجاز، مردم را دعوت میکند، مثلاً: "فأتوا بعشر سور مثله مفتریات و ادعوا من استطعتم من دون الله" و هر چه کمک هم میخواهید بگیرید غیر از خدا، این مفهوم مخالفش این میشود که اگر شما که مدعی این امر هستید خدا را به استطاعت بگیرید خواهید توانست چنین کاری بکنید، در حالی که این هم نیست زیرا پیغمبر اسلام خاتم پیغمبران بوده و آن اشخاصی که مدعی بودند، اگر میخواستند خدا را هم کمک بگیرند خدا به کمک هر کسی در این مقوله نمیآید. در این موارد منظور چیست؟

جواب: نه، مقصود این است که هیچ صاحب قدرتی جز خدا نمیتواند. اساساً یک ادبی در بیان قرآن همیشه هست که در هیچ مسأله ای خدا را فراموش نمیکند. حتی اگر توهمی نسبت به خداوند پیش بیاید فوراً آن را رد میکند. کلمه "« من دون الله »" که از کلماتی است که در قرآن زیاد مکرر شده همیشه در چنین موردی است. مثلاً اگر کلمه "« من دون الله غ »" نبود این جور بود: محال است دیگر مثل این قرآن به وجود بیاید. فوراً یک کسی در ذهنش بیاید: یعنی خدا هم اگر بخواهد نمیتواند مثل این را ایجاد کند؟ اینجا این جور میخواهد بگوید: جز خدا احدی قادر نیست چنین کاری را بکند. مقصود این است که جز خدا احدی قادر نیست اما اینکه کسانی را که شما دعوت میکنید، آنهایی که قادر نیستند، اجابت میکنند یا نمیکند، یا خدا را که شما دعوت میکنید آیا این دعوت شما را میپذیرد یا نمیپذیرد، مطلب دیگری است. صحبت در این است که جز خدا احدی قادر نیست. "« و ادعوا من استطعتم من دون الله »" معنایش این است: غیر از خدا هر که را که شما فرض میکنید دعوتش کنید بیاید، قدرت ندارد. "« من دون الله »" استثنای از ناحیه قدرت است نه از ناحیه دعوت، برای اینکه این توهم پیش نیاید که قرآن میخواهد بگوید دیگر مثل این قرآن محال است، هر کسی بخواهد چنین کاری را بکند ولو خدا باشد. میخواهد بگوید صحبت خدا نیست، خداوند اجل و ارفع از این است که ما او را عاجز و ناتوان از مثل قرآن بدانیم. مقصود این است: غیر از خدا هر کسی را که شما فرض کنید، قادر نیست.

## اعجاز قرآن

(۲)

بحث ما درباره اعجاز قرآن است. عرض کردیم که در این مطلب که خود قرآن خود را معجز میدانند و به تعبیر خود قرآن آیت میدانند، بحثی نیست یعنی خود قرآن خودش را اینچنین معرفی میکند که سخنی بیمانند است و برای بشر به هیچ وجه مقدور نیست مانند او را بیاورد، نه برای یک فرد و دو فرد، و اگر فرض شود تمام افراد بشر دست به دست یکدیگر بدهند بلکه جن و انس دست به دست یکدیگر بدهند که مانند آن را بیاورند ممکن نیست (قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا) «(۱)». برای اینکه کسی گمان نکند مقصود این است که ممکن نیست افراد بشر کتابی به اندازه قرآن مثل قرآن بیاورند، در یک جای دیگر به تناسب بحثی که با مخالفین داشته است میگوید: " « فأتوا بعشر سوره مثله مفتريات » " (۲) شما هم ده تا سوره مثل این قرآن بیاورید. در دو جای دیگر باز به تناسب بحث دیگر میفرماید: " « فأتوا بسوره من مثله » " (۳) یک سوره هم شما بیاورید. با توجه به

پاورقی:

۱. اسراء / ۸۸.

۲. هود / ۱۳.

۳. بقره / ۲۳.

اینکه در قرآن سوره های بسیار کوچک یک سطری و دو سطری هم هست میتوان گفت این دیگر اقل آن چیزی است که به آن تحدی میشده است. مثلا: اذا جاء نصر الله و الفتح. و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا. فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا « این شد یک سوره، چند جمله ای بیشتر نیست. و از آن کوچکتر سوره " قل هو الله احد " است: " قل هو الله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد. و لم یکن له کفوا احد " همه آن یک سطر است. پس در واقع مثل این است که فرموده باشد شما هم یک سطر اینچنین بیاورید. بازهم در قرآن آیاتی که دلالت میکند بر این مطلب که به اصطلاح متکلمین تحدی شده است به قرآن [ وجود دارد ]. " تحدی " یعنی به مبارزه طلبیدن و تعجیز کردن مردم به اینکه کسی قادر نیست. میگویند " تحدی کرده به این " یعنی این را که آورده است به مبارزه طلبیده و مدعی شده است که مانند این را بشر نمیتواند بیاورد و هرکس میتواند بیاورد این گوی و این میدان. و باز اینکه همین مطلب به همین معنی و مفهوم، مخالفان اسلام را در صدر اسلام و دوره های بعد که باز تاریخ نشان میدهد برانگیخت که مثلش را بسازند و خیلی هم کوشش داشته اند و نتوانسته اند، این هم یک امر تقریبا مسلم و قطعی است که البته ما نمیخواهیم روی آن زیاد تکیه کرده باشیم، فقط میخواهیم این مطلب را عرض کرده باشیم که این یک مسألهای است که از نظر تاریخی برای مخالفین اسلام مطرح بوده است و حتی جریانهایی که در صدر اسلام در همین زمینه معارضه طلبی و مبارزه طلبی قرآن بوده است، در خود قرآن کم و بیش منعکس شده است، و اصلا پیغمبر ما آن ابزار و وسیله ای که داشت که مردم را به این وسیله جذب میکرد و مخالفین را میکوبید فقط و فقط قرآن بود. اگر کسی در تاریخ سایر پیغمبران و اقوامشان دقت کند میبیند که عللی که امتهای به پیغمبرهایی آرایش پیدا کرده اند خیلی مختلف است ولی در اسلام وقتی نگاه میکنیم و میبینیم عامل و ابزار قرآن بوده، که در این زمینه تاریخچه های زیادی هست، که لزومی ندارد روی آنها یک بحث کنیم. همین که قرآن را سحر و جادو میخواندند و میگفتند این سحر و جادوست، یعنی به این شکل تکذیب میکردند، به قول صادق رافعی (۱) همین تکذیب اینها نوعی تصدیق ضمنی است، یعنی نمیگفتند ای بابا! این حرفها چیست،

پاورقی:

۱. وی کتابی نوشته در اعجاز قرآن که مرحوم ابن الدین آن را ترجمه کرده است و کتاب خوب و نافی است اگرچه علمی و فنی است!

اینها که چیزی نیست، ولی وقتی میخواستند بگویند این در عین حال یک چیزی است و یک جنبه فوق العادگی دارد، ضمناً آن جنبه فوق العادگی و تأثیر فوق العادهاش را، آن ربایندگی و قوه جاذبه اش را تصدیق میکردند، منتها میگفتند این یک نوع جادوست، هرچه هست طلسمی، جادویی، چیزی در آن هست که اینجور جلب و جذب میکند.

### داستان قرآن درباره ولید بن مغیره

خود قرآن داستانی از یکی از آنها یعنی ولید بن مغیره مخزومی که از رؤسای قریش و عموی ابوجهل معروف و پدر خالد ولید معروف است نقل میکند. وی مردی بسیار متشخص بود، هم ثروتمند بود و هم دارای اولاد و خویشان فراوان، و لهذا او را بزرگترین مرد قریش میدانستند، که یک وقت گفتند: « لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم » (۱) اگر بناست قرآن نازل شود باید به یکی از دو بزرگی که یکی در طایف است و یکی در مکه نازل شود که خیلی با شخصیت هستند. در مکه ولید بن مغیره را در نظر داشتند و در طائف عروه بن مسعود ثقفی، که البته عروه خودش بعد مسلمان شد و مسلمان هم ازدنیا رفت ولی ولید در همان اوایل مسلمان نشده ازدنیا رفت. ولید مردی محترم بود و به سخن شناسی او اقرار و اعتراف داشتند. آمد قرآن را گوش کرد و بعد قرآن جریانش را این طور نقل میکند: « انه فکر و قدر یعنی اندیشید و سنجید، پیش خودش حساب کرد، روی این فکر کرد " « فقتل کیف قدر "" " " قتل " نفرین است: کشته باد، همین که ما در فارسی میگوییم " مرده باد " یا میگوییم " خاک بر سرش " این خاک بر سرش، چگونه سنجید؟! " « ثم قتل کیف قدر » " باز هم خاک بر سرش، ای بامیرد، ای کشته باد، چگونه سنجید؟! سنجش او را اینطور بیان میکند: " « ثم نظر "" بعد نظر افکند " « ثم عبس و بسر "" بعد چهره‌اش را درهم کرد، دژم کرد، یعنی در اندیشه فرو رفت، ابروهایش را در هم کشید و رویش را ترش کرد. " ثم نظر " میخواهد وقتی را حکایت کند که او دچار اضطراب و ناراحتی درونی بود، یعنی آنچه که میخواست با همفکرها و هم مسلکهای خودش بگوید ذهن و وجدانش با او همراه نبود و لهذا دچار

پاورقی:

۱. زخرف / ۳۱.



یک نوع ناراحتی روحی و روانی و داخلی بود " « ثم ادبر و استکبر » " بعد پشت کرد و رفت در حالی که کبر بر او مستولی شده بود " « فقال ان هذا الا سحر یؤثر » " گفت من هر چه فکر میکنم این جز یک سحر چیز دیگری نیست " « ان هذا الا قول البشر » " (۱) جز سخن بشر چیز دیگری نیست ولی سخن بشری است که آمیخته به سحر و جادوست.

درباب اعجاز قرآن، ما از دو جنبه باید صحبت کنیم و به نظر میرسد مجال سخن در اینجا خیلی باز است و میدان بازی دارد برای صحبت کردن، و ارزش دارد که ما هر چه بیشتر در این زمینه مطالعه کنیم و آقایان هم همین طور مطالعه کنند. در فارسی بعضی کتابها در این زمینه هست که من آقایان را راهنمایی میکنم، از جمله همین کتاب اعجاز قرآن صادق رافعی ترجمه مرحوم ابنالدین که ممکن است کمی فنیت و کسالت آورتر باشد، و یکی از قسمت‌هایی که شاید قبل از اینها باید مطالعه شود کتاب آئینه اسلام است (ترجمه مرآت الاسلام طه حسین که مرحوم آیتی خودمان رضوان الله علیه در اوایی که شرکت انتشار تأسیس شد. این کتاب را ترجمه کرد): ۴۶ صفحه این کتاب (از صفحه ۱۳۴ تا ۱۸۰) اختصاص دارد به بحث درباره قرآن، بسیار خوب و مفید و نافع است، کما اینکه آقای شریعتی خودمان (۲) هم در اواخر مقدمه تفسیر نوین قسمتی راجع به همین مسأله اعجاز قرآن بحث کرده و ایشان هم خوب بحث کرده اند و خیلی هم استناد کرده اند به همین کتاب صادق رافعی. یکی هم کتابی مرحوم سید هبه الدین شهرستانی نوشته به نام المعجزه الخالده، ولی آن به عربی است. به هر حال این چند ورقی هم که آقای شریعتی در مقدمه تفسیر نوین بحث کرده اند خوب است. اینها زمینه های خوبی برای مطالعه کردن است.

حالا من میخواهم این موضوع را با یک بیان شاید تازه ای بحث کنم و آن اینکه: مسأله اعجاز قرآن را از دو جنبه باید بحث کرد، یکی جنبه زیبایی و هنری و دیگری جنبه علمی و فکری. جنبه زیبایی و هنری مربوط به لفظ قرآن یعنی همین عبارات قرآن است، نه لفظ منفک از معنا، لفظ بی معنی که زیبا هم نمیتواند باشد، بلکه لفظ از آن حیث که محتوی یک معناست ولی زیبایی مال لفظ است. این همان چیزی است که علمای ادب از آن تعبیر میکنند به " فصاحت و بلاغت " و بعد هم فصاحت را تعریف

پاورقی:

۱. مدثر / ۱۸ - ۲۵.

۲. [ مرحوم استاد محمد تقی شریعتی ].

میکنند، بلاغت را تعریف میکنند با اقرار و اعتراف به اینکه فصاحت و بلاغت چون از مقوله زیبایی است قابل تعریف صحیح و دقیق نیست، مثل همه زیباییهای دیگر. میگویند زیبایی مما یدرک و لا یوصف است، از چیزهایی است که انسان آن را درک میکند اما نمیتواند تعریف کند، ولی در حدود زیادی میشود معرفی کرد و شناساند، آن تعریفی که میگویند [زیبایی را نمیتوان تعریف کرد] تعریف خیلی دقیق است، مثل اینکه یک امر ریاضی را شما تعریف میکنید، آنجور نمیشود تعریف کرد ولی نشانه ها میشود برایش ذکر کرد.

### اعجاز قرآن از جنبه علمی و فکری

و اما جنبه علمی و فکری، آن مربوط به محتویات قرآن است، ربطی به لفظ و ظاهر قرآن ندارد. مثلاً قرآن درباره توحید و خدا بحث کرده، مسائلی که مربوط به خدا و ماوراء طبیعت است در قرآن آمده است. این بسیار قابل تجزیه و تحلیل است که ما آن محتویات قرآن در باب توحید را در نظر بگیریم بعد آن را مقایسه کنیم نه تنها با آنچه در توحید در آن روز جزیره العرب بوده است، بلکه همچنین با آنچه که در مسأله توحید در همه جهان آن روز بوده است بلا استثناء، حتی جهان یونان و روم که در آن وقت از همه جهانهای دیگر در این مسائل بیشتر بحث کرده بودند، و نه تنها در آن زمان، زمانهای بعد را هم در نظر بگیریم تا آنجا که دیگران هرچه استفاده کردهاند، از قرآن کردهاند یا لااقل از قرآن هم زیاد استفاده کرده اند. حالا اگر ما در همین مسأله رسیدیم به این مطلب که بیان قرآنی بیانی است مافوق عصر و زمان خودش نه تنها مافوق محیط خودش، مافوق عصر و زمان خودش و حتی خیلی مقدم بر ازمنهای که هست الی یومنا هذا، آنگاه با توجه به اینکه کسی که این سخنان را گفته یک مرد عرب امی بوده است، این خودش اعجاز است.

از مسأله توحید اگر بگذریم و وارد مسائل دیگر بشویم، مسائلی که ما خودمان میتوانیم در اطراف آنها تجزیه و تحلیلی بکنیم، مثلاً اخلاق و تربیت در قرآن و به طور کلی هدایت و راهنمایی بشر، باز این هم عین همان مطلب: اگر این را در یک سطحی ببینیم که هیچ امکان ندارد که مردمی که در آن عصر و زمان بودهاند به فکر شخصی و فردی به این گونه معانی و مفاهیم برسند و حتی بعد مقایسه کنیم ببینیم مردمی هم که

بعد از او آمده اند هرگز به پای او نرسیده اند، [این خودش اعجاز است]. مرحله دیگر، مقررات و قوانین است، چون قرآن در عین حال واضح یک سلسله مقررات و قوانین است چه درباب عبادات چه درباب مسائل اجتماعی که اصطلاحاً در فقه آنها را "معاملات" میگویند، درباب حقوق اجتماعی، درباب حقوق خانوادگی. مثلاً همین مسأله حقوق زن، چون من خودم در این مسأله به نسبت بیش از سایر مسائل مطالعه دارم، و پس از مطالعه کردن در همین موضوع وقتی که بینی و بین الله قرآن را مطالعه کردم و دقیقاً تا حدودی که برایم مقدور بود در همین زمینه حقوق زن رسیدگی کردم دیدم سطح

قرآن خیلی سطح عالی عجیبی است. وقتی من همان را مقایسه کردم با روایاتی که در این زمینه آمده است چون روایت بالاخره دست بشر رسیده، قرآن متواتر است یعنی کلام خداست که عین همان کلام به ما رسیده، انگار واسطه ای نخورده است، ولی روایات را روایان نقل کرده اند، احتمال اینکه یک کلمه زیادت یا کمتر و یا همه آن را به کلی جعل کرده باشند هست دیدم منطق روایات اسلامی درباب حقوق زن هرگز به سطح قرآن نمیرسد. وقتی که به فقه اسلامی مراجعه کردم دیدم چون سلیقه های شخصی فقها هم که متأثر از محیط و زندگی شان بوده خواه ناخواه در آراءشان تأثیر داشته، یک درجه پایینتر از اخبار و روایات است. بعد وارد عرف مسلمین که شدیم دیدیم حتی یک درجه هم از فقه اسلامی پایینتر است. آنگاه انسان فکر میکند که یک مرد امی درس ناخوانده چقدر میتواند به طور عادی روشن و روشنفکر باشد که حتی دانشمندی که سالها در مدارس تحصیل میکنند اینطور نتوانند مطالب را روشن ببینند و درک کنند.

از اینها که بگذریم، یک سلسله مسائل دیگر پیش می آید که در آنها باید از متخصصین دیگر استمداد کرد و آنها در این زمینه ها بحثهایی کرده اند. البته میدانید که قرآن اینجور مسائل را به مناسبت مسائل دیگر می آورد. مسائلی که قرآن درباب طبیعت و به اصطلاح در طبیعیات آورده است، درباره باد بحث کرده، درباره باران بحث کرده، درباره زمین بحث کرده، درباره آسمان بحث کرده، درباره حیوانات بحث کرده است. البته در این قسمت مفسرین قدیم کم و بیش بحث کرده بودند ولی علمای جدید از وقتی که علوم طبیعی پیشرفت خوب و نمایانی کرده است بیشتر در این مسائل قرآن دقت کرده اند. تفسیر طنطاوی بیشتر کوششش این است که طبیعیات قرآن را با توجه به طبیعیات جدید روشن کند و ثابت نماید که آنچه که قرآن در این زمینه ها گفته است

با آنچه که علم تدریجاً کشف میکند منطبق است یا لااقل منطبقتر است. لااقل همان منطبقتر بودنش هم خودش دلیل است بر این مطلب. این که عرض میکنم " منطبقتر بودنش " برای این است که بعضی مسائل در حد فرضیه است. مثلاً (در پراگماتیک عرض میکنم) ما در نهج البلاغه راجع به خلقت زمین و آسمان یک سلسله مسائل میبینیم که ممکن است همه آنها را نتوانیم با فرضیاتی که علوم جدید آورده است صد صد منطبق کنیم اما قدر مسلم هست که یک منطقی است غیر از منطقی که در آن عصر و زمان به کلی وجود داشته و تازه آنچه هم که امروز میگویند همه فرضیات است، شاید در آینده ای اینها را بهتر کشف کنند و انطباقش را بهتر درک نمایند. مثلاً [میگوید] قبل از اینکه این زمین و آسمان آفریده شود تمام این زمین و آسمان به شکل دود بوده است که در قرآن هم هست: " « ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعاً او کرها قالتا اتینا طائعتین "" (۱) اینها دود بودند، خداوند به زمین و به آسمان گفت بیایید (یعنی فرمانی به آنها داد که یک جریانی پیش بیاید) آنها هم گفتند مطیع هستیم آمدیم. این با معلومات بشر آن روز منطبق نیست. در نهج البلاغه اینها خیلی مفصلتر آمده که چه تبدیل به آب شد، آب تبدیل به بخار شد، چه تبدیل به کف شد و بعد چنین و چنان شد. و لهذا علمای قدیم با معلوماتی که داشتند به اینجاها که میرسیدند جز اینکه توقف کنند و بگویند که اینها از متشابهات است، ما نمی فهمیم و نمیدانیم، چیز دیگر نمی گفتند، چون علم قدیم میگفت که از همین حدود زمین و جو زمین که خارج بشویم موجودات بعدی که اسمش افلاک و آسمانها بود موجودات تک عنصری هستند و عنصرشان هم غیر از عناصر این زمین است و هیچ تغییر و تبدیلی هم در آنها نیست و همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود. دیگر این تغییرات و تبدلات در منطق علمی قدیم راه نداشت.

به هر حال، یک سلسله مسائل دیگر در زمینه طبیعیات است که باز علمایی که اهل فن بوده اند در این زمینه ها مطالعاتی کرده اند، و طنطاوی بالخصوص. ممکن است خیلی از حرفهایی که او گفته صد در صد قابل قبول نباشد ولی میگویند من خودم در تفسیر طنطاوی کمتر مطالعه دارم، همین آقای شریعتی نقل میکنند که او در حدود هفتصد و پنجاه مورد در این زمینه نقل کرده است. همین کتاب باد و باران آقای

پاورقی:

۱۱ فصلت / ۱۱.

مهندس بازرگان، من یک دور مطالعه کردم به نظرم خیلی فوق العاده آمد یعنی خودش کشف یکی از اعجازهای قرآن در مسائل طبیعی است. قهرا باید همین طور باشد که اعجازهای علمی قرآن باید نوبه نو کشف شود، که در این زمینه هم باز ما در کلمات پیغمبر اکرم و ائمه داریم که قرآن چون مخصوص به یک زمان معین نیست در همه زمانها تازه است و قرآن استعداد کشف جدید دارد.

### سخن پیغمبر اکرم درباره قرآن

این حدیثی که الان میخوانم حدیثی است که شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر اکرم راجع به قرآن فرمود: " « ظاهره انیق و باطنه عمیق » " ظاهرش زیباست، همین چیزی که عرض کردیم یک جنبه قرآن جنبه زیبایی و هنری آن است و به تعبیر علمای اسلامی جنبه فصاحت و بلاغتش است. فصاحت و بلاغت اصطلاحاتی است که علمای اسلام بعد وضع کردند و بعد پیدا شده است و کار بدی هم نکردند، کار خوبی کردند. بعد علمی در این زمینه وضع کردند. اهتمامی که علمای اسلام بعدها در علوم ادبی پیدا کردند در صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع که مجموع اینها را فصاحت و بلاغت و محسنات میگویند همه به تبع این زیبایی قرآن بود، چون در قرآن این زیبایی را میدیدند برای اینکه بهتر بتوانند زیباییهای قرآن را کشف کنند این علوم را ابتکار و کشف کردند. ظاهره انیق و باطنه عمیق «. " ظاهره انیق " زیباییاش را میگوید، " باطنه عمیق " جنبه علمی و فکری اش را میگوید: و باطن آن خیلی ژرف است، ژرفاست، یعنی عمقش خیلی زیاد است مثل یک دریایی که شما در آن شناوری میکنید، یک مقدار میروید ولی آن هنوز عمق دارد، یک مقدار دیگر میروید باز هم هنوز عمق دارد، باز هم میروید هنوز هم عمق دارد « له تخوم و علی تخومه تخوم » اینجا طبقه به طبقه بودن قرآن را ذکر میکند، میگوید یک نهایتی دارد ولی بالای این نهایت، نهایت دیگر است، حدی دارد، بالای این حد، حد دیگری است، که در این زمینه هم باز ما زیاد داریم که قرآن « عبارات و اشارات و لطائف و حقائق، العبارات للعوام و الاشارات للخواص و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء » طبقه به طبقه است، یعنی درجه به درجه است، سطح به سطح است، یک سطح قرآن برای یک سطح از افکار است، سطح دیگری دارد برای سطح فکر بالاتری « لا تغنی عجائبه و لا تنقضی »

"« غرائبه »" (۱) شگفتیهای قرآن تمام نمیشود، عجائب قرآن پایان نمیپذیرد. معلوم است که پیغمبر اکرم از روز اول نظر داشته است به این مطلب که آنچه که امروز بشر درباره قرآن کشف میکند آخرین حد قرآن نیست، محتویات قرآن چیست؟ آن چیزهایی است که تدریجا در آینده باید کشف کنند و بفهمند، و حقا وقتی که ما در حدود فهم و فکر خودمان نگاه میکنیم میبینیم که آنچه که امروز بشر درباره اعجاز قرآن چه از جنبه زیبایی و چه از جنبه علمی و مخصوصا از جنبه علمی کشف میکند و واقعا میفهمد و واقعا هم به دل انسان میچسبد نه یک چیزی که بخواهند ببندند و پیش خود بسازند، خیلی بیش از آن چیزی است که مثلا در ده قرن قبل چه از نظر زیبایی و چه از نظر علمی و فکری میفهمیده اند.

غرض این است که در اعجاز قرآن اگر بخواهیم بحث کنیم در دو مقوله باید بحث کنیم، یکی مقوله زیبایی و دیگری مقوله علمی و فکری، که مقوله زیبایی از لفظ و معنا توأم است، لهذا میگوییم لفظی، و مقوله علمی فقط مربوط به معناست، لهذا به آن میگوییم معنوی و علمی و فکری. ابتدا از همان جنبه زیبایی قرآن بحث میکنیم.

### سبک بیان قرآن

اولا قرآن یک سبک بیان مخصوصی است. اجمالا میدانیم که سبکها [متفاوتند]. لاقلا در فارسی میتوانیم بشناسیم که سبک عبارتها با هم خیلی فرق میکند. مثلا سبک نثر سعدی یک سبک مخصوص به خود است. سبک صاحب ناسخالتواریخ سبک دیگری است به طوری که اگر انسان عبارتی از آن را بخواند میفهمد که این سبک سبک ناسخ است. من چون ناسخ التواریخ را زیاد خوانده ام اگر کسی عبارتی از آن بخواند فوراً میفهمم که این عبارت مال ناسخ التواریخ است. تاریخ و صاف سبک دیگری است، و حتی همین نویسندگان درجه اولی که ما الان داریم که هر کدام یک سبک مخصوص به خود دارند باز هر کدام یک روش مخصوص به خود دارند. در عربی هم که این مطلب زیاد است. قرآن یک سبک و اسلوب مخصوص به خود است. اگر ما یک آیه قرآن را در میان نهج البلاغه بگذاریم که در بلاغت

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۸.

نهج البلاغه هیچ کس شک نمیکند میبینیم آیه قرآن در آن نمایان و مشخص است که این یک سبک است و آن سبک دیگری، حتی در میان خطبه های حضرت رسول [ نیز چنین است ] . حضرت رسول خطبه زیاد دارند، خطبه هایی که خیلی پر طنطنه و فصیح و بلیغ و در ردیف خطبه های نهج البلاغه است: " « ایها الناس ان ربکم واحد و ان اباکم واحد، کلکم لادم و ادم من تراب، لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی » (۱) . کلام پیغمبر است، ولی قرآن سبک و اسلوبش سبک دیگری است. این کلمات به شکل دیگری با یکدیگر پیوسته شده اند غیر از آن شکل. چنین سبکی در زبان عربی سابقه ندارد (غیر عربی که معنی ندارد بگوییم این سبک باشد)، نه تنها سابقه ندارد، لاحقه هم ندارد، و این خیلی عجیب است. در خطبه های نهج البلاغه واقعا میشود خطبه ای و اقلا چند فرازی از یک بلیغ دیگر بگنجانند که آدم شک کند که آیا این از حضرت امیر هست یا نیست، ولی قرآن سبکش لاحقه هم ندارد یعنی هیچ کس نیامده و نتوانسته است یک سطر بیاورد که همان وضع خاص قرآن و همان اسلوب غیر قابل توصیف قرآن را داشته باشد که وقتی سر هم کنیم بگوییم این با آیه قرآن چه فرق میکند؟ آن نرمش عجیبی [را] که در این سبک هست [ داشته باشد ]، و لهذا هم بی سابقه است و هم غیر قابل تقلید.

### معارضین قرآن

ما حتی استناد نمیکنیم به آن تقلیدهایی که بعضی اشخاص خواسته اند بکنند که آنقدر مفتضح و رسواست که برخی قائل به صرف شده اند یعنی میگویند چون اینها خواسته اند با قرآن معارضه کنند خداوند اینها را مجازات کرده است که اینها بیاید آنقدر [ سطح پایین ] بگویند که اصلا رسوا و مفتضح شوند، یعنی وقتی خواسته اند با قرآن معارضه کنند، آنقدر از سطح عادی هم پایین تر گفته اند که عدهای این را به نوعی مجازات الهی دانسته اند. به آنها ما استناد نمیکنیم، ممکن است شما بگویید آنها را ما قبول نداریم. قرآن مخالف زیاد داشته است. در عرب، نه تنها در صدر اسلام، در قرون بعدی هم مخالف زیاد داشته آنها مخالفینی که در زمان خودشان

پاورقی:

۱. بحار، ج / ۷۶ ص ۳۵۰ [با اندکی اختلاف].

در طراز اول فصاحت و بلاغت و زبان آوری بوده اند. در قرن دوم هجری عده ای از زنادقه پیدا شده بودند که رسماً ضد اسلام و ضد قرآن بودند، مثل ابن ابی العوجاء و بشار بن برد و حتی ابن مقفع را هم بعضی در ردیف اینها شمرده اند ولی بعید است که او را در ردیف اینها بشماریم، اینها با او بوده اند ولی او معلوم نیست که در این فکرها با آنها همراه بوده است و بلکه دلایلی هست که او اینها را از این راه منع نمیکرده و معتقد بوده است که راهتان غلط است و نمیتوانید چنین راهی را پیش بروید. یا ابوالعلائی معری که یک عرب خالص و یک اعجوبه یعنی جزء نواغ است. اشعار و افکارش و مخصوصاً به قول امروزیها حریت فکرش (آزادی فکرش) به این معنا که پایبند به هیچ چیز نبوده [معروف است]. شعرهایش نشان میدهد که ادیان را به طور کلی مسخره نمیکرده، به اسم نام میبرد، اسلام را مسخره میکند، مسیحیت را مسخره میکند، یهودیگری را مسخره میکند و زردشتیگری را مسخره میکند. اشعاری دارد که میگوید من تعجب میکنم از حماقت این بشر، یکی میآید مدعی میشود که یک بشر بچه خداست، یک کسی میآید گاو را چنین میپرستد، یک کسی میآید صورتش را با بول گاو میشوید (زردشتیها را میگوید) و یک عده دیگر میروند و یک سنگ متوسل میشوند (مسلمین را میگوید). کفریاتش زیاد است، و فوق العاده مرد بلیغ و سخنور و زبانآوری است و حتی از او قسمتهایی را نقل کرده اند که خواسته با قرآن معارضه کند.

اخیراً مصریها کتابی به نام معارضات القرآن نوشته اند و در آن جمع کرده اند تمام کسانی را که به معارضه و مبارزه قرآن آمده اند و سخنانی در این زمینه گفته اند ولی متأسفانه من این کتاب را ندارم. زیاد [به معارضه قرآن] آمده اند ولی این سبک تقلید نشده است و اصلاً امکان تقلید نیست. قبلاً عرض کردم وقتی که ما یک آیه قرآن را در لابلای سخن هر کس میبینیم، هر که میخواهد باشد، میبینیم درست حکم یک ستاره درخشان را پیدا میکند در یک شب تاریک. این است که میگوییم سبک قرآن نه سابقه داشته است و نه لاحق. آنچه که میگویند سهل و ممتنع، همین است. هر چه آدم نگاه میکند به آن، که آن جهتی که نمیشود مثلش را آورد چیست؟ میبیند نمیتواند توصیف کند ولی وقتی میخواهد مثلش را بیاورد باز هم نمیتواند، کما اینکه میگویند مقتدرترین شعرا کسانی هستند که سبکشان سهل و ممتنع است، مثل سعدی، یعنی آن پیچ و تابهایی که مثلاً منوچهری دارد سعدی ادا ندارد. خیلی صاف و ساده میگوید



ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست خیلی ساده است ولی همین ساده را دیگران نتوانستند مثلش را بگویند.

## آهنگ پذیری قرآن

مسأله دیگری که مربوط به سبک قرآن است و از قدیم مورد توجه بوده است مسأله آهنگ پذیری قرآن است. این خیلی عجیب است. تا آنجا که نشان داده اند در زبانها جز شعر چیز دیگری آهنگ نمیپذیرد، آهنگ واقعی که یک نفر موسیقیدان بودند برای آن آهنگ بسازد، شعر است که آهنگ میپذیرد. البته هر نثری را میشود با آواز بلند خواند اما آن کسی هم که آهنگها را نمیشناسد میفهمد که اگر این را ساده بخوانند بهتر از آن است که با آواز بخوانند. ولی یک چیز آهنگ پذیر آن چیزی است که وقتی آن را با آهنگ میخوانند آن را بهتر بیان میکند تا وقتی که ساده میخوانند. به این میگویند آهنگ پذیری، یعنی آهنگ، آن را بهتر میتواند بیان کند از غیر آهنگ. قرآن از طرفی ما میبینیم شعر نیست، چون نه وزن دارد نه قافیه و نه هجاهایش هماهنگ با یکدیگر است. از نظر محتویات هم، چون شعر اصلاً به تخیل بستگی دارد، تخیل در آن نیست، آن تشبیهات و خیالات شاعرانه در آن نیست. قرآن یگانه نثری است آهنگ پذیر. همین قرائتهایی که میخوانند کسانی که اهل قرائت هستند با آهنگ میخوانند. حالا شما یک کلام دیگر، خود خطبه های پیغمبر را بیایید با آهنگ بخوانید، اصلاً نمیپذیرد. خطبه های نهج البلاغه را شما بیایید با آهنگ بخوانید، نمیپذیرد. هر کلام عربی یا فارسی را اگر نثر باشد بیایید با آهنگ بخوانید، نمیپذیرد. تنها قرآن است که آهنگ پذیر است و این همان مطلبی است که از صدر اسلام به آن توجه شده است. اینکه توصیه شده است که قرآن را به صوت حسن بخوانید برای همین بوده است که در قرآن چنین استعداد و پذیرشی بوده و با آهنگ بهتر میتوانسته است خودش را نشان بدهد و نمایان کند. در اخبار زیادی داریم (۱): «تغنوا بالقران» غنا بخوانید با قرآن. اینجا علماء بحث کرده اند که غنا که حرام است، با اینکه غنا حرام است پس چطور دستور داده شده که «تغنوا بالقران»؟ بعضی

پاورقی:

۱. مرحوم فیض اینها را در مقدمه تفسیر صافی آورده و معروف است و علمای فقه هم راجع به اینها بحث کرده اند.

آمده اند تعبیر خیلی سخیفی کرده اند و البته علماء رد کرده اند گفته اند شاید این " تغنوا " از ماده غنا به مد نیست، از ماده غنا به قصر است، یعنی بی نیاز شوید به قرآن. جواب داده اند که عرب هرگز این کلمه را با تعبیر " تغنوا " نمیگوید، استغنوا میگوید. ما یک " تغنی " داریم و یک " استغناء ".

بینیاز بشوید " را با " استغنوا " بیان میکنند نه با " تغنوا ". این بدون شک تغنی است، منتها جواب داده اند که هر آواز خوش و لطیفی که احساسات را برانگیزد، به معنی اعم غناست، ولی غنای مذموم آن غنایی است که احساسات شهوانی انسان را برمی انگیزد، آن چیزهایی است که وقتی پیدا شد عقل انسان را خفیف و سبک و کوچک میکند اما اگر چیزی احساسات عالی و لطیف انسان را برانگیزد که عقل انسان را قوی و روشن و ضمیر انسان را روشنتر کند، اشک انسان را جاری کند، انسان را به یاد خدا بیندازد، این هم غناست چون با احساسات انسان سر و کار دارد اما غنای مذموم نیست. ما از لفظ " غنا " که نباید وحشت داشته باشیم، از مورد غنا باید وحشت داشته باشیم. بعلاوه ما میدانیم که از همان صدر اسلام عملاً این عنایت بوده است که قرآن را با آواز خوش بخوانند و خوش آوازه ای صحابه پیغمبر می آمدند و قرآن را میخواندند. حتی خود پیغمبر اکرم گاهی اصحاب را میگفت قرآن را بر او بخوانند. خودش قرآن بر او نازل شده بود، او که قرآن را میدانست، ولی از شنیدن قرآن لذتی میبرد که از دانستن آن قهراً انسان آن لذت را میبرد چون خود شنیدن موضوعیت دارد، آن برای دانستن که نیست، برای فکر نیست. فکر میداند، چیزی که میداند دیگر تکرارش لغو است. ولی دل هر چه تجدید شود میخواهد احساساتش تحریک گردد. بسیاری از اوقات خود پیغمبر اکرم بعضی از صحابه را امر میکردند که قرآن را باز کن برای من بخوان و او قرآن میخواند و پیغمبر اکرم گوش می کردند.

عبدالله بن مسعود که یکی از کتاب وحی است میگوید یک وقت پیغمبر اکرم به من فرمود که مصحف را باز کن برای من بخوان. من مصحف خودم را آوردم. از اول سوره نساء شروع کردم به خواندن، پیغمبر اکرم گوش می کرد تا رسیدم به این آیه که: " « فکیف اذا جئنا من کل امه بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا "" (۱) یعنی " چگونه خواهد بود آنگاه که برای هر امتی گواهی بطلبیم و تو را بر اینها گواه بطلبیم ". تا این را خواندم

پاورقی:

۱. نساء / ۴۱.

دیدم که چشمهای مبارک پیغمبر پر از اشک شد و فرمود: «حسبک هذا» دیگر بس است. در روایات خودمان درباره امام سجاد و امام باقر هست که اینها قرآن را آنچنان با آهنگ خوش و زیبا از داخل منزل و با صدای بلند می خواندند که صدایشان به بیرون منزل منعکس می شد و مردمی که از کوچه میگذشتند به واسطه زیبایی و خوشی این آهنگ می ایستادند. بعد پشت خانه امام را نگاه میکردند میدیدند مردم داخل کوچه ایستاده اند دارند گوش میکنند و حتی نوشته اند آنقدر این صدا زیبا و جذاب بود که سقاها در حالی که مشکهای سنگین را به دوش میکشیدند و می آمدند عبور کنند، با همان مشکهای پر از آب می ایستادند که گوش کنند (۱). این هم یکی از جنبه های زیبایی قرآن است: تحمل پذیری اش برای آهنگ، آنهم آهنگهای مختلف.

### سخن طه حسین

طه حسین در همین جا مخصوصاً این آهنگهای مختلف را به تناسب موضوعات مختلف [گوشزد میکند] چون آیات قرآن همه یک جور نیست، آیات طویل داریم، آیات قصیر داریم، آیات شدید داریم، آیات آرام داریم. بعضی آیات خاصه است، به یک لحنی و با یک کلماتی بیان شده است که انسان احساس میکند این کلمات را آرام آرام باید بر قلب خودش تلقین کند، آیتی که می خواهد تذکر و موعظه را به وجود بیاورد، مثلاً: «کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا اياته و لیتذکر اولوا الالباب» (۲) کتابی که بر تو نازل کرده ایم، کتابی پر برکت و میمنت که آیات آن را تدبر کنند و صاحبان متنه گردند. ببینید! آیهای که دعوت به تدبر و تذکر میکند و می خواهد فکر را وادار به اندیشیدن کند، می خواهد دل را بیدار کند، با یک بیان نرم و ملایم و

پاورقی:

۱. مدینه آن وقت چاه آب داشته و معمولاً برای خانه ها سقاها آب می آوردند. بعد هم که در زمان مروان حکم نهر جاری کردند دو سه جای مدینه را دهانه نهر یعنی محل آب برداشتن ایجاد کردند که از آنجا آب می آوردند. دیگر آب جاری در ظاهر مدینه نبود یعنی در کوچه ها آب جاری نبود، آب در زیر جاری بود، از نقطه ای در شمال مدینه چشمه را خارج کرده بودند ولی چند جای مدینه را کنده بودند و دهانه درست کرده بودند و پله درست کرده مدینه چشمه را خارج کرده بودند ولی چند جای مدینه را کنده بودند و دهانه درست کرده بودند و پله درست کرده بودند و پله درست کرده بودند که وقتی می خواستند آب بردارند از آنجا آب برمی داشتند. به هر حال آب منازل را به وسیله مشکها میرساندند.

آهسته ای آمده است. آهنگی هم که این آیه میپذیرد یک آهنگ مخصوصی است که متناسب با هدف

« یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم » (۱).

سبک این آیه به گونه‌ای است که از اول که انسان شروع به خواندن میکند، مثل آدمی که بالای سر سره است و خودش سر میخورد می‌رود پایین، اصلاً خود آیه اینطور است، هیچ گونه ممانعتی در جلوی انسان ایجاد نمی‌کند، یعنی این قدر روان و سلیس است: " « یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم " خدا به این وسیله هدایت و راهنمایی می‌کند مردمی را که حقیقت جو باشند و رضای حق را بطلبند (نه دنبال هدفهای منحرف کننده باشند) راههای سلامت را، و آنها را از تاریکیها به سوی نور می‌کشاند و به راه راست هدایت می‌کند.

ولی یک سلسله آیات دیگر مخصوصاً آیات عذاب، آیات انذار و تخویف، به قول طه حسین آدم نگاه میکند آن آیات رامی‌بیند مثل صاعقه به سر انسان می‌بارد، با یک سجعه‌های کوتاهی، جمله‌های کوتاهی، مرتب یکی پشت سر دیگری می‌آید، که آهنگی هم که خوانده میشود یک آهنگ فشاردار و تندی هست:

« و الطور. و کتاب مسطور. فی رق منشور. و البيت المعمور. و السقف المرفوع. و البحر المسجور. ان عذاب ربك لواقع. ما له من دافع (۲).

وقتی عذاب را می‌خواهد ذکر کند، می‌خواهد روح را تحت تأثیر قرار بدهد، می‌خواهد مجال هرگونه فراری را از او بگیرد، می‌بیند با یک سجعه‌های خیلی کوتاه و با یک فشار شدید وارد میشود: " « و الطور و کتاب مسطور ". اصلاً خود لحن کلام و همچنین آهنگی که باید با این کلام خوانده شود خیلی فرق میکند با آنجا که می‌گوید: " « کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوالالباب » ".

پاورقی:

۱. مائده / ۱۶

۲. طور / ۱ - ۸.

یا مثلاً این آیات هم همین طور است:

« والذاریات ذروا. فالحاملات و قرا. فالجاریات یسرا. فالمقسمات امرا. انما توعدون لصادق. و ان الدین واقع» (۱).

قسمهای پی در پی با سجعهای خیلی کوتاه، ولی پشت سرش میبینید که عذاب پروردگار را ذکر میکند: قسم به این حقیقت، قسم به آن حقیقت (۲) که جزای پروردگار حقیقت دارد و وعده هایی که برای آینده به شما داده شده است همه آنها واقع است و همه آنها امر شدنی است.

پس این (آهنگ پذیری) هم خود یک مطلبی است درباره قرآن مجید و خیلی عجیب هم هست. باز همین آقای طه حسین در این زمینه یک حرف خوبی میزند، میگوید از زمانی که رادیو پیدا شد، طرفداران کتابهای دینی و مذهبی و کتابهای ادبی که طرفداران زیادی دارند، خواه تعصب داشته باشند و خواه نداشته باشند علاقه مندند که اینها را به وسیله رادیوها پخش کنند و به گوشها برسانند. نه هیچ کتاب مذهبی در این جهت به پای قرآن رسیده است و نه هیچ کتاب ادبی توانسته است جای قرآن را در این جهت بگیرد. عبارتش این است:

پس از اختراع رادیو، پخش قرآن به وسیله خوانندگان خوش آواز در کشورهای اسلامی و کشورهای بیگانه ای که به منظورهای سیاسی و غیر سیاسی برای مسلمین برنامه ای دارند فراوان گردید. اکنون قرآن در رادیوهای اروپا و آمریکا بیشتر برای آنکه شنوندگان، از آواز خوانندگان لذت برند خوانده میشود (۳) لکن بسیاری از شنوندگان، آن را در درجه اول برای خودش و ثانیاً به خاطر آوازهایی که در تلاوت آن است و طربی که در شنوندگان پدید میآورد میشنوند. گاه بعضی قسمتهای ادبی از زبانهای زنده در رادیو پخش میشود لکن هرگز پخش آنها مانند قرآن پیوسته و منظم نیست (۴).

پاورقی:

۱. ذاریات / ۱ - ۶.

۲. اغلب هم به این حقایق کونی قسم میخورند، که البته خود آن هم یک رمزی دارد، میخواهد با توجه به اینها آن مطلب را ثابت کند.

۳. یعنی به جنبه موسیقی اش کار دارند نه به جنبه دیگرش، ولی همان هم برای ما موضوع است و مطلوب.

۴. آنهایی هم که روی منظورهای دیگری پخش میکنند باز بالاخره دلیل بر مشتملیهای آن است، دلیل بر این است که این برنامه مستمع دارد. اگر مستمع نمی داشت اینقدر پخش نمی شد.

یک موضوع دیگر برایتان عرض کنم و آن مسأله حلاوت قرآن است یعنی شیرینی و تناسبش با ذائقه انسان به طوری که سیر ناشدنی است. هیچ توجه کرده اید که در اسلام اصلاً نفس تلاوت قرآن یعنی همان خواندن موضوعیت دارد؟ درست است که ما خودمان هم گاهی مردم را ملامت می‌کنیم و آن ملامت هم از آن نظر بجاست که افرادی فقط قرآن را تلاوت میکنند ولی به محتویات و دستورهای آن کاری ندارند، مرتب قرآن را میخوانند ولی نمیخواهند عمل کنند. در حدیث هم هست: « رب تال للقران و القران یلعنه » " بسا کسانی که قرآن را تلاوت میکنند ولی قرآن خودش آنها را لعن میکند، چون بر ضد قرآن عمل میکنند. این مطلب حرف درستی است ولی به معنی آن است که قرآن را باید عمل کرد و باید هم تلاوت کرد. اصلاً خود تلاوت قرآن موضوعیت دارد، به خاطر اثری که در خصوص تلاوت قرآن موجود است و این اثر هم باز مربوط به همان سبک و زیبایی قرآن است، چون این کلام با کلمات دیگر فرق می‌کند یعنی همان معنی را اگر شما از زبان دیگر بشنوید آن اندازه در شما اثر نمی‌گذارد که از زبان قرآن بشنوید، باز نه چون قرآن کلام خداست و به شکل مرموزی این اثر را می‌گذارد، بلکه جنبه مرموزی و اعجاز آمیزی اش همان جنبه زیبایی آن است، همان جنبه تناسب فوق العاده و تحریک فوق العاده‌ای است که این کلام می‌تواند در روح شنونده ایجاد کند. لهذا قرآن را خیلی باید تلاوت کرد ولی قبل از تلاوت، خیلی خوب و لازم است که هر مسلمانی و لاقلاً هر مسلمانی که علاقه مند به قرآن است با زبان قرآن آشنا شود.

دیروز عصر در فاتحه مرحوم فرزنان که به مناسبت چهلمین روزش در حسینیه گرفتند و او واقعا مرد عالم و متدینی بود و ما از نزدیک ایشان را می‌شناختیم و واقعا اهل قرآن بود آقای آرام که به قول خودش سخنران نیست آمد یک ده پانزده دقیقه ای صحبت کرد و بعد یک موضوع خیلی خوبی برای مستمعین مطرح کرد، گفت آقایان هر چه که شما در فضیلت این آقای فرزنان می‌گویید همه اینها وابسته به یک چیز بود که فرزنان اهل قرآن بود و با قرآن سر و کار داشت، و بعد هم همه را توصیه کرد که اگر کسی مسلمان است و می‌خواهد از مزایای اسلام بهره مند شود باید با قرآن آشنا شود،

و اگر میخواهد با قرآن آشنا شود باید با زبان قرآن آشنا شود و این زبان قرآن را بروید یاد بگیرید، به خاطر قرآن بروید یاد بگیرید نه به خاطر چیز دیگر. به قول او ما به عرب و عجم چه کار داریم؟ امام حسین هم به زبان عربی صحبت میکرده، شمر ذی الجوشن هم به زبان عربی صحبت میکرده، زبان عربی برای ما از آن نظر که چه کسانی به آن تکلم میکنند یا تکلم نمیکنند احترامی ندارد. زبان عربی تنها از آن جهت که زبان قرآن است برای ما احترام دارد، و من باید الان در حضور شما اعتراف کنم که خود ما، همین تیپ ما در اثر انحرافات که در طول تاریخ در تعلیمات ما وجود داشته به گونه ای هستیم که در این حوزه های علمی و دینی از اول غرق در یک سلسله مسائل می شویم و در این مجرا قرار نمی گیریم که قرآن را بشناسیم. زبان عربی را هم درست یاد نمی گیریم، آن مقداری هم که یاد میگیریم به درد قرآن فهمی و قرآن شناسی نمیخورد. اگر یک طلبه از همان اوایل تحصیلش همین کتابهایی را که درباب اعجاز قرآن نوشته شده است از قدیم و جدید بخواند از جدید مثل همین کتاب صادق رافعی، و از قدیم مثل همان کتاب عبدالقاهر جرجانی و ابوبکر باقلانی اگر یک طلبه از اول با این موضوع آشنا شود و بعد با توجه به جنبه های اعجازآمیز قرآن وارد شود و بعد وادارش کنند به حفظ و ضبط قرآن، او اعجاز قرآن را خیلی بهتر میتواند درک کند از کسی که مثل ما اینطور نیست. و من میتوانم بگویم (البته این را نمیخواهم به عنوان تزکیه نفس و خودستایی گفته باشم، ولی به عنوان یک شکر نعمت پروردگار عرض میکنم) من خودم حدود هشت سال است که واقعا از شنیدن قرآن لذت میبرم و واقعا از خواندن قرآن لذت میبرم و اصلا در قلب خودم یک معنیای در قرآن احساس میکنم که در غیر قرآن احساس نمیکنم. گاهی با خودم فکر میکنم که شاید این در اثر آن است که تربیت ما عملا تربیت اسلامی و دینی بوده [و] این خودش نوعی تعصب است، بعد میبینم که اگر تعصب بود باید هر چیزی که نام اسلام داشته باشد برای من علی السویه باشد، اینهمه اخبار و احادیثی هم که ما داریم باید اینها در من [همان احساس را ایجاد کند] در صورتی که من میبینم نسبت به بسیاری از آثاری که در قدیم آثار اسلامی میدانستم و درباره آنها فکر میکردم، مرتب دارم از آنها دورتر میشوم ولی نسبت به خود قرآن میبینم که این اصلا یک چیز دیگری است. حتی همین زیبایی قرآن را من سابقا با اینکه کتاب مطول و غیره را خوانده بودیم ولی چون آنها برای ما کافی نبود، چیزی درک نمیکردم ولی حالا واقعا

زیبایی قرآن را حس میکنم مخصوصا وقتی که با آهنگ لطیف و زیبایی خوانده شود. این قرآنهاى عبدالباسط، بعضى از قرائتهاى که کرده است، البته من همه را گوش نکرده ام، بعضى قسمتها که مخصوصا آهنگی که انتخاب کرده با موضوعی که در آن آیه است تناسب دارد، تأثیرش عجیب است، مثل آیه: " « یا ایتها النفس المطمئنه » " یا سوره " « اذا الشمس کورت " . غالبا هر چه خوانده اینجور است. سوره " اذا الشمس کورت " را با آهنگی متناسب با معنی آن خوانده است. مخصوصا وقتی با این آهنگها می شنوم خیلی لذت می برم، و گاهی لازم نیست آهنگی باشد، خودم به تنهایی

یک آیه قرآن را تکرار می کنم می بینم چقدر شیرین و لطیف و زیباست!

این حلاوت و شیرینی قرآن [و اینکه] هر چه تکرار می شود از شیرینی اش کاسته نمی شود، از وجوه اعجاز قرآن کریم است]. آخر، این سوره حمد را ما چقدر میخوانیم؟ روزی ده بار فقط برای نمازهایمان میخوانیم. هر قطعه زیبایی را شما بخواهید روزی ده بار بخوانید برایتان مهوع است. من امتحان کرده ام، نه برای این کار، گاهی قطعات فارسی بوده که من خوانده ام، خیلی مرا جذب کرده، دفعه دوم خواندم باز بیشتر جذب شدم، شاید تا پنج دفعه خواندم همین طور بود، ولی دفعات بعد خواسته ام بخوانم دیده ام که کشیده نمیشوم. گاهی خودم را وادار کردهام به خواندن، دیده ام آنطور که اول جذب شده بودم نمیشوم، دیگر بعد به گونه ای میشود که به زور باید آن را بخوانم، و این تنها قرآن است که یک چنین حلاوت و شیرینی ای دارد که انسان هرچه بخواند شیرینی آن سلب نمیشود. این حکایت میکند از یک نوع تناسب بسیار مرموز میان روح و فطرت بشر و این کلام که کلام خداست، و انسان چون واقعا کلام خالقش را دارد میشنود، ندای غیب و ماوراء طبیعت را دارد میشنود، هرچه میشنود خسته نمی شود.

به هر حال خواستم در آخر عرایض توصیه کرده باشم، توصیه ای را که آقای آرام دیروز کرد که واقعا این توجیه را بپذیریم و تا هر حدی که برایمان ممکن است این زبان را یاد بگیریم ولی هدفمان قرآن باشد که بعد بیشتر قرآن را تلاوت کنیم و عملا زیباییهای این کلام آسمانی را بهتر درک کنیم.



-پرسش بنده مطلبی نداشتیم، فقط خواستم که یک پیشنهادی بکنم خدمت جناب آقای مطهری که فرمودند وقتی ما مطالب علمی را با قرآن مقایسه می کنیم، گذشته از نظریات زمان قرآن، زمان جدید هم وقتی مقایسه کنیم، مطلب قرآن یک بلندی آشکاری دارد یعنی مطالب قرآن در مسائل علمی از یک دید

وسیعتر و بالاتری برخوردار است حتی نسبت به علوم جدید. خواستم از ایشان تقاضا کنم که در این مورد مثالهایی بزنند و یک چیزهایی که بیشتر محسوس باشد، فرض بفرمایید راجع به خلقت انسان تئوریهایی بوده در قدیم و تئوریهایی هم هست در عصر حاضر، و خود قرآن هم در مورد خلقت انسان اشارات و بیاناتی دارد، چه بهتر که این مسائل بیان شود و یک دلیلی باشد که محسوس بوده و ما بیشتر بتوانیم ایمان و اعتقاد شنونده را به این ادعایی که درباره قرآن می کنیم جلب کنیم. بنده در این باره عرضی ندارم و متأسفانه حاضر الذهن هم نیستم که مثالهایی حتی از علم پزشکی خودمان بزنم راجع به نظرات قرآن و علم جدید. یک چیزی که خیلی مجمل و سطحی میتوانم بیان کنم این است که ما در طب دو مسأله داریم که در قدیم به یکی توجه شده بود و در جدید به قسمت دوم.

مسأله اول درمان دردهاست که از قدیم مورد توجه بوده از روی احتیاج و ضرورت، اما مسأله ای که بیشتر در عصر حاضر توجه را جلب میکند بهداشت و پیشگیری از بیماریهاست. آقایان همکاران توجه دارند که هر بیماری پس از درمان، عوارضش باقی میماند، حتی تراخم و حتی بیماریهای خیلی سطحی و پوستی و ساده، یعنی فردی که به یک بیماری مبتلا شد بعد از درمان هم تفاوت خواهد داشت با فردی که به این بیماری مبتلا نشده است، یا اگر فردی به سمی آلوده شد، به فرض که آن سم را ترک کند و درمانهایی هم بکند، باز آثار خیلی دقیق این سم در وجود این شخص خواهد بود، و تا آنجایی که بنده اطلاع دارم اسلام جنبه پیشگیری دارد نسبت به بیماریها، مثلاً راجع به بیماریهای مقاربتی درس طبی نداده اما دستوراتی داده که موجب میشود یک جامعه واقعی مسلمان مبتلا به بیماریهای مقاربتی نشود، یا بیماریهای گوارشی یا بیماریهای سمی. در حال حاضر یکی از بیماریهایی که ما به طور روزمره داریم مسمومیتهای غذایی است و حال آنکه قرآن دستوراتی در این زمینه داده است، مثل " « کَلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ »" که خیلی مختصر است. همین دستور را اگر جامعه ما عمل کند از یک دسته از بیماریها و عوارض آن در امان خواهند بود و آن بیماریهایی است که در اثر مسمومیتهای غذایی به وجود میآید. و همین طور بیماریهای روانی. باز اگر ما دستوراتی را که اسلام تجویز کرده از نظر سمعی و بصری و حتی فکر و مطالعه، مورد توجه قرار بدهیم خواهیم دید که سطحش

از فکر و مطالعه و کتب روانپزشکهای عصر حاضر خیلی بالاتر است، برای اینکه اسلام حتی در فکر و خیال ما دخالت کرده و به ما دستور داده است که " «ان بعض الظن اثم» " یعنی حتی بعضی از گمانها زیانبخش است و برای شما ضرر دارد. بگذریم از صحنه هایی که میبینیم و میشنویم و مجامعی که شرکت می کنیم و برای روان و اعصاب و سلامتی روح ما زیانهای جبران ناپذیری دارد و خیلی از ضعفهای عصبی و روانی را همین صداها و همین جلسات ایجاد می کند و متأسفانه ما هم غالباً پرهیز نمیکنیم اما میتوان گفت اسلام از سطح فکر روانشناسهای عصر حاضر بالاتر است، در گمانی که مربوط به خود ما هم هست دخالت و نظارت دارد که بعضی از گمانها را ما حق نداریم بکنیم یعنی لحظاتی را به بعضی از گمانها بگذرانیم که همان در روح خود ما زیانهایی خواهد داشت، موظفیم که توجه نکنیم. منظور من این بود که چه جناب آقای مطهری و چه آقایان همکاران و دوستان، در مسائل علمی مثالهایی بزنند و با توجه به آخرین نظریات علمی امروز تطبیق کنیم تا نتیجه و اثرش را بهتر درک کنیم.

جواب: گویا آقای دکتر توجه نفرموده بودند که بنده اول مقدمه کوچکی عرض کردم که این بحث بحث خیلی خوبی است و زمینه ای هست و هر چه که ما برای آن وقت صرف کنیم مناسب است، برای این بود که خواستم توجه داشته باشید که من دلم میخواهد که در این موضوع زیاد بحث شود. آنچه که من اول عرض کردم به عنوان فهرستی بود برای مسائلی که بعدها میخواهیم با همکاری آقایان درباره آنها بحث کنیم، نخواستم از آن رد شده باشیم. این را من اول به عنوان فهرست عرض کردم که اعجاز قرآن در دو ناحیه است، یکی ناحیه زیبایی که اصطلاحاً ناحیه لفظی گفته میشود، و دیگر ناحیه علمی و فکری. بعد برای اینکه ما یک فهرستی گفته باشیم همین قدر عرض کردم که مثلاً درباب توحید، درباب اخلاق، درباب مقررات خانوادگی، در طبیعیات [چنین است]. منظورم این بود که اینها را در فصلهای بعدی باید به تفصیل بگوییم و مخصوصاً من در اول سختم عرض کردم مسائلی هست که در حدود تخصص من نیست و آقایان باید در این موضوعات مطالعه کنند، منتها من در حدودی که برایم مقدور باشد کتابهایی به شما راهنمایی کنم و بعد خودتان بیایید اینجا بیان کنید. مثلاً همین کتاب باد و باران در قرآن آقای مهندس بازرگان باید در یکی دو جلسه درباره آن بحث شود و یکی از آقایان که در این جور مسائل طبیعیات و جوشناسی واردتر از من است بیایند مسائل را بحث کنند و روی اینها انتقاد کنیم. پس

من نمیخواستم رد بشوم، میخواستم بعدها درباره اینها بحث کنیم و من خیال میکنم اینها بحثهای مفیدی است و ما نباید اصرار داشته باشیم که زود رد بشویم، و برای خود من هم این مباحث چون تا حالا در این موضوع بحث نکرده ام تازگی و ارزش دارد. یک شعر عربی هست که مضمونش این است: اشکی که برای معشوق ریخته شود هرچه زیاد باشد جا دارد. برای این مباحث هم هرچه وقت صرف کنیم چون درباره قرآن است جا دارد و آقایان هم هر نوع انتقاد و سؤالی دارند بفرمایند که من خودم هم نیازمند به چنین سؤالات و انتقادات هستم.

در نهج البلاغه، حضرت علی (ع) تعریفی راجع به قرآن میفرماید که چون از زبان خود حضرت علی (ع) هست خیلی جالب است. راجع به بعثت پیغمبر است، میفرماید: " « فبعث الله محمدا (ص) بالحق ليخرج عباده من عبادة الاوثان الى عبادته، و من طاعة الشيطان الى طاعته، بقرآن (حالا تعريف قرآن را حضرت میفرماید) قد بينه و احكمه ليعلم العباد ربهم اذ جهلوه، و ليقروا به بعد اذ جحدوه، و ليثبتوه بعد اذ انكروه، فتجلى لهم سبحانه في كتابه « " خدا در كتابش تجلی کرده. این دیگر بالاترین تعريف است که هیچ کس نتوانسته این جور تعريف راجع به قرآن بکند. البته این راجع به زیبایی قرآن است.

جواب: بله، خیلی تعبیر زیبایی است از امیرالمؤمنین درباره قرآن، میفرماید: « فتجلى لهم سبحانه في كتابه « (۱) خدا در این کتاب خودش بر مردم تجلی کرد یعنی اصلا این ظهور خداست. این بهترین تعبیر درباره قرآن است.

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۴۵.

## اعجاز قرآن

(۳)

بحث ما درباره وجود اعجاز قرآن کریم بود. عرض کردیم که به طور کلی وجه اعجاز قرآن و نشانه های اینکه قرآن از افقی بالاتر از افق عادی یک انسان و یک بشر مثل حضرت رسول بالخصوص یعنی با توجه به آن محیط نازل شده است از دو جنبه است: یکی از جنبه لفظی و دیگر از جنبه معنوی، که عرض کردیم بهتر است این جور تعبیر کنیم: یکی از مقوله زیبایی و دیگر از مقوله فکری و علمی. در جلسه گذشته راجع به قسمت اول بحثی کردیم و اجمال مطلب این بود که قرآن از جنبه زیبایی لفظی که آن را به " فصاحت و بلاغت " تعبیر میکنند و حتی این دو لفظ کافی نیست که این مفهوم را خوب تفهیم کند یک وضع غیر قابل تقلید و غیر قابل انکاری دارد و اگر کسی با این مسأله فی الجمله آشنایی داشته باشد و مخصوصاً کمی با معانی قرآن هم آشنا باشد، به خوبی و وضوح، یک زیبایی خاصی را در بیانات قرآن میبیند که نه قبل از قرآن در این زبان (۱) چنین نحو بیان سابقه داشته است و نه بعد از قرآن قابل تقلید بوده است. حتی با کلمات خود پیغمبر اکرم با اینکه از نظر فن فصاحت و بلاغت که الان خطب ایشان هست در درجه اول و سطح بالاست متفاوت است،

پاورقی:

۱. غیر این زبان را که اصلاً نمی شود مقایسه کرد مگر از نظر معنی و محتوا.

اصلا دو جور است، دو سبک است. با کلمات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب که شاگرد پیغمبر و شاگرد قرآن است [متفاوت است] و قاعده این است که کسی که در مکتبی بزرگ می شود اگر قدرت بیان و قلم داشته باشد باید شبیه باشد به آن مکتبی که در آن بزرگ شده است، معذک نهج البلاغه اصلا سبکش سبک دیگری است و هر جا که آیه ای از قرآن در متن نهج البلاغه واقع شده است انسان می بیند درست مثل ستاره‌های است که در تاریکی شب بدرخشد.

اهتمامی که در خود اسلام به تلاوت قرآن شده است برای همین است، به این معنا که قرآن یک زیبایی مخصوص و یک قدرت القاء و تلقینی دارد که غیر از اطلاع از معلومات آن است. خود خواندن و توجه به الفاظ آن، همان الفاظ را تکرار کردن مؤثر است. اینکه دستور رسیده است که قرآن را با آهنگ بخوانند که حتی تعبیر " غنا " دارد: " « تغنوا بالقران » " باز روی همین حساب است که اصلا سبک قرآن یک سبک مخصوص آهنگ پذیری است که آیات مختلف به تناسب معانی مختلف آهنگهای مختلفی را میپذیرد، و از نظر تاریخی و جامعه شناسی فوق العاده قابل توجه است تأثیری که زیبایی قرآن در توسعه خود قرآن و در توسعه اسلام و در زیر نفوذ قرار دادن ملتهای اسلامی داشته است، یعنی قرآن تنها کتاب آسمانی است که با قدرت خودش جلو رفته نه اینکه ملتهایی اول روی حسابی آمده اند یک دین را پذیرفته اند، بعد چون دینی را پذیرفته اند به کتاب آسمانی آن دین هم احترام گذاشته اند.

ولی ما اگر نخواهیم این مطلب را همینطور به صورت تقلید و تعبد بپذیریم فقط باید به جنبه تاریخی مطلب نگاه کنیم که قرآن از اولی که ظاهر شده با کمال شجاعت ادعا کرده است که هرکس میتواند، ولو یک سوره مانند این را بیاورد، و مبارزه طلبی کرده است، از اولی که یک اقلیت خیلی کمی حامی و یک اکثریت زیاد مخالفی داشته است و مخالفین هم مکرر در صدد آوردن مثل قرآن برآمده اند و در دوره ای بعد نیز درست است که مسلمین به تدریج زیاد شده اند ولی به همین نسبت مخالفین هم زیادتر بوده اند، هرچه که بیشتر معروف و مشهور شده قهرا مخالفین بیشتری را تحریک کرده است کما اینکه در آن وقت یک اقلیت فرض کنید صد نفری در مقابل یک اکثریت چند هزار نفری قریش قرار داشته اند ولی امروز مسلمانان جهان در مقابل یک اکثریت حدود دو میلیاردی قرار گرفته اند، که در میان اینها کسانی که به این زبان آشنا هستند [زیادند]. مخصوصا در قرون اخیر مسیحیهای لبنان زمامدار لغت عربی

شده اند یعنی در ردیف بهترین ادبای زبان عرب همین ادبای عرب مسیحی در لبنان هستند، و اینها نه تنها در مقام معارضة قرآن بر نیامده اند، بلکه از هر قوم دیگری بیشتر تحت تأثیر و نفوذ قرآن هستند. این ادبای مسیحی نظیر جبران خلیل جبران که یک نویسنده طراز اول در دنیای عرب است، و میخائیل نعیمه که از نویسندگان درجه اول عربی مسیحی است، و جورج جرداق، اینها جزء کسانی هستند که مسیحی هستند ولی در عین حال مجذوب قرآنند و به قرآن فوق العاده احترام میگذارند. جورج جرداق، بلکه همه اینها عجیب نسبت به نهج البلاغه خضوع دارند و بیشتر از نهج البلاغه در مقابل منطق خود قرآن خضوع دارند.

برای یک عده که مستقیماً وارد در این فن نیستند، همین مقدار کافی است که از این تاریخچه اطلاع داشته باشند که چنین تحدیای به اصطلاح علمای کلام یعنی مبارزه طلبی از طرف قرآن از صدر اول تا امروز شده است و هنوز هم یک نفر پیدا نشده است که یک چیزی را عرضه بدارد بگوید این همه ادعا میکنند، من یک قطعه ای آورده ام، ببینید هیچ فرقی هست میان این و آنچه که شما قرآن مینامید؟ نه تنها خود مسلمین تقلید نکرده اند و طبع اقتضا میکرد که یک چیزهایی را اقلاً شبیه به آن بیاورند غیر مسلمین هم نیاورده اند. آنهایی که ادعای پیغمبری کرده اند و یک آیتی شبیه قرآن بافته اند، آنها که اصلاً به قدری مضحک و مسخره است که عرض کردم عده ای در اینجا قائل به صرف شده اند، یعنی گفته اند قاعده طبیعی اقتضا نمی کرد که اینها این قدر مزخرف بگویند، چون در مقام معارضة قرآن آمده اند خدا خواسته اینها را رسوا کند، زیرا از حدیک بشر عادی هم کمتر است.

ولی آن مقوله ای که برای عموم ما بیشتر قابل بررسی و بحث است جنبه دوم است یعنی اعجاز قرآن از جنبه معنوی یا اعجاز قرآن از جنبه علمی و فکری. جنبه اول را قبلاً هم گفتیم واقعا شایسته است که انسان زبان عربی را یاد بگیرد فقط برای همین هدف که زیباییهای قرآن را بتواند درک کند. این دو قسمت یعنی زیبایی قرآن و جنبه فکری قرآن، یا جنبه لفظی و معنوی، البته از یکدیگر جدا هم نیست، یعنی آن معانی است که در این قالب زیبا آمده است و تازه این، کار را مشکلتر کرده است. به قول طه حسین در کتاب آئینه اسلام و دیگران هم گفته اند شما یک نگاهی بکنید به آنچه که فصحای عرب، قبل از اسلام داشته اند و حتی به آنچه که فصحای عرب و عجم، بعد از اسلام داشته اند. آنجا که خواسته اند از جنبه فصاحت و بلاغت هنرنمایی

کنند در چه میدانی وارد شده اند؟ یک میدانی که نسبتاً میدان طبیعی است. مثلاً وقتی خواسته هنر سخنوری خودش را نشان بدهد اسب خودش را توصیف کرده، شمشیر خودش را توصیف کرده، معشوقه خودش را توصیف کرده، بزم خودش را توصیف کرده است، یک چیزهایی که احساسات عادی و طبیعی بشر آنها را خیلی خوب میشناسد. ولی موضوعات قرآن چیست؟ اینکه کسی بخواهد این معانی را در قالب زیبا بیاورد خیلی کار مشکلی است.

### فصاحت قرآن با توجه به موضوعات آن

حتی - این نکته را توجه کنید - عارفترین عرفای ما که در زندگی شخصی در نهایت تقوا زندگی میکرده اند وقتی میخواستند یک امر معنوی را بیان کنند چاره‌های نداشته اند الا اینکه آن را در لباس غزل بگویند چون غزل میدان خیلی وسیعی است برای بیان، یعنی وقتی میخواهند عشق به خدا و شیفتگی خودشان به معنویت را توصیف کنند باید از چشم و ابرو و زلف [استفاده کنند] و زلف را کنایه از یک چیز قرار بدهند، چشم را کنایه از یک چیز، و اندام را کنایه از چیز دیگر قرار بدهند برای اینکه میدان سخن برایشان باز باشد. مگر حافظ میتوانست معانی عرفانی خودش را جز با همین قالب میو معشوقه این قدر زیبا بگوید؟ و هرکس دیگر. حالا ممکن است کسی درباره حافظ شک بکند بگوید نه، اینهمه میو معشوقه گفته همه، مقصودش همین شرابخواری و این حرفها بوده، در صورتی که قطعاً اینطور نیست، یعنی هم خود [دیوان] حافظ و هم تاریخش از این امر حکایت میکند. اگر درباره حافظ تردید بکنیم، درباره مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی فقیهی که از اهد فقهای دنیای تشیع بوده هم شک میکنیم که اهل میو معشوقه نبوده ولی هر وقت خواسته این معانی را بگوید در همین زبان گفته؟ اگر درباره آقا میرزا محمد تقی شیرازی بگوییم چون ایشان را ندیده ایم شک میکنیم، آیا درباره علامه طباطبایی هم میتوانیم شک بکنیم، بگوییم آقای طباطبایی هم وقتی که از میو معشوق و اینها دارد میگوید او واقعا العیاذ بالله یک مرد شرابخواره است؟ :

رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد

مهر خوبان دل و دین از همه بیپروا برد

تو مپندار که مجنون سر خود مجنون شد(۱) از سمک تا به سماکش کشش لایلا برد

وقتی میخواهد این مطلب را در یک قالب زیبا بگوید ناچار است یک امر محسوس یعنی یک عشق حسی را، مجنونی و لیلایی را بیاورد و بعد اینجور فرض کند که مجنون از پایینترین درجات به عالی ترین درجات بالا رفته است و آن چیزی که مجنون را بالا میبرد لایلا بود یعنی آن جاذبه و آن قدرت عشق او بود که این را بالا میبرد. یا حافظ همین معنا را به این عبارت میگوید:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

اینها از تنگی قافیه است، یعنی اگر این لباس را بر این معانی نپوشند نمیتوانند زیبایش بکنند، باید این لباسها را بر تن این معانی بپوشانند تا زیبا و جذاب بشود، دیگران حفظ بکنند و از این مجاز به یک حقیقت برسند (المجاز قنطره الحقیقه) ولی قرآن ابداً این جور چیزها را نیاورده و این از نهایت و کمال قدرت قرآن است، یعنی متوسل به چنین جامه هایی نشده است برای اینکه معنا را لطیف کند و لطیف وارد اذهان نماید. موضوعات قرآن چیست؟ " « الحمد لله رب العالمین " خدا را به عنوان مربی و پرورش دهنده انواعی از جهانها و آن کسی که همه جهانها را از نقص به کمال میبرد [ معرفی میکند ]. همین معنا را با این عبارت ذکر میکند و در عین حال زیبا و لطیف است، فوق العاده هم زیبا و لطیف است. یا: " « قل هو الله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد. و لم یکن له کفوا احد " (۲) کدامیک از آن جامه های حسی که این معشوق و محبوب را برای بشر زیبا میکند در اینجا پوشانده شده است؟ " « الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون " (۳) کلمه ظلمت و نور را آورده بدون اینکه در آن مجاز باشد، چون ظلمت واقعا ظلمت است و نور واقعا نور است یعنی نور حسی یک مصداق نور است، روشنایی روشنایی است. " « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن

پاورقی:

۱. این مسأله را می گوید که هر عشقی در دنیا پیدا می شود باطن و روحش عشق به حق و عشق به کمال مطلق است، ناقص را که انسان می خواهد، از راه خطای در تطبیق میخواهد.

۲. اخلاص / ۱ - ۴

۳. بقره / ۲۵۷

« یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی « (۱). و هر جای قرآن را که در نظر بگیریم [همین طور است].



پس این از ناتوانی و بیچارگی بشر است. بشر نمیتواند معانی بسیار زیبا و عالی و لطیف را با بیانی لطیف ذکر کند جز آنکه جامه ای از این امور حسی بر آن بپوشاند، همین جامه هایی که میبینیم چقدر زیاد است و بعضی از آنها به یک حد جلفی هم میرسد. پس برای این مطلب، اگر انسان به معانی قرآن و به زبان عربی و فن فصاحت و بلاغت به طور کلی در همه زبانها آشنا بشود آنوقت واقعا لطف تعبیرات قرآن را درک میکند، احساس میکند که این، نوع دیگری از تعبیر و بیان است. بعد هم واقعا انسان خودش را تحت نفوذ قرآن میبیند و میبیند یک سنخیت خاصی دارد و روح انسان را به سوی خودش می کشد. اما از جنبه معنوی. در جنبه معنوی، ما باید قسمت‌های مختلفی را در نظر بگیریم و روی هر قسمتی جداگانه بحث کنیم یعنی اگر دیدیم که یک معانی بسیار بلند و عالی برای اولین بار در قرآن مطرح شده است که اصلا در تاریخ فکر بشر این جور بیان معنی سابقه ندارد نه تنها سابقه ندارد چون خیلی فکرها در دنیا سابقه ندارد و یک کسی اول می آورد، بلکه حتی رابطه تسلسلی هم ندارد [نشانه آن است که این کتاب از افقی بالاتر از افق بشر پدید آمده است]. فرض کنید که آقای نیوتن یک فرضیه علمی می آورد. فرضیه او هم سابقه ندارد و او اول کسی است که گفته، اما ارتباط تسلسلی دارد یعنی اگر کسی تاریخ علم را مطالعه کند میبیند بشر در راهی گام برداشته بوده است که میرسیده به اینجا که یک نابغه ای پیدا بشود از آن افکار گذشته به این نتیجه برسد. ولی آنچه که در قرآن تازه است ابتدا به ساکن است و مخصوصا از جنبه ابتدا به ساکن بودنش خیلی باید توجه کرد. وقتی در خود قرآن هم دارد که " «فأتوا بسوره من مثله "" و ضمیر " مثله " را به پیغمبر برگردانده اند یعنی گفته اند از مثل این پیغمبری چنین چیزی [عجیب است]، یعنی توجه کنید که این وابسته به یک محیط علمی فکری نیست که در دنباله سیری که وجود داشته است یک ابتکار تازه ای آورده باشد: محیطی فوق العاده منحط، محیطی که بویی از این نوع اندیشه در آنجا وجود نداشته است. و شخصی که در همین محیط منحط هم از همان حدود فرهنگ ناقص و

پاورقی:

۱. بقره / ۲۵۶

ضعیف این محیط که لاقفل اطلاع خیلی ساده ای بر خواندن و نوشتن بوده بی بهره بوده است. این توجیهی ندارد جز اینکه بگوییم این گونه اندیشه از افقی بالاتر از افق شخصی پیغمبر آمده است یعنی یک شخصیت انسانی و او از آن جهت که انسانی است مثل همه انسانها نمی توانسته چنین باشد. این جنبه های معنوی همانطور که قبلا عرض کردم قسمتهای مختلف است و بعضی از این قسمتها را باید ماهمین قدر راهنمایی بکنیم و برخی از آقایان که بهتر از ما میتوانند بیان کنند بروند مطالعه کنند و بعد در اینجا بیان نمایند. ما آن قسمتهایی را که تا حدودی فهمیده ایم و می توانیم بیان کنیم عرض می کنیم.

### قرآن و " منطق "

یکی از آنها مسائل مربوط به منطق است. همه میدانیم که در دو هزار و سیصد سال پیش منطقی تدوین شد که آن را " منطق ارسطو " می نامند و امروز به آن " منطق صورت " میگویند، و منطقی بعدها در قرون جدیده پیدا شد که آن را " منطق ماده " میگویند، نه منطق مادی، منطق ماده در مقابل منطق صورت.

دانشمندان به این مطلب پی برده اند که بشر وقتی که فکر میکند، فکر کردن عبارت است از اینکه یک سلسله مواد فکری در مغز انسان جمع میشود حالا ظرف خود فکر، آن که ما میگوییم اندیشه، مغز است یا ماورای مغز، هر طور می خواهد باشد، فعلا به بحث ما مربوط نیست موادی در اندیشه انسان جمع میشود، بعد ذهن روی آن مواد عمل میکند یعنی آنها را تحلیل و ترکیب میکند، از مجموع آن مواد یک امر جدید استکشاف میکند. این را در مسائل ریاضی که در حدود ضعیفش حتی من هم میتوانم قضاوت کنم و شما آقایان بهتر و بیشتر، [میتوان دریافت]. مثلا وقتی می خواهند یک قضیه هندسی را اثبات کنند، آن نتیجه و مدعا مجهول است بعد می آیند صغری و کبری میچینند، مقدماتی که قبلا به اثبات رسیده یا جزء اصول متعارفه است و از اول فرض کرده اند که صحیح است آنها را می آورند، درست مثل یک پدر و مادر که با یکدیگر ازدواج می کنند، و از ازدواج آنها یک بچه پیدا می شود. این مقدمات را در ذهن با یکدیگر ترکیب میکنند. میگویند این چنین است، این چنین است، پس وقتی که این چنین باشد و این چنین، آن یکی هم باید چنین باشد. انسان

میبیند که از ترکیب یک چیزی که میداند با ترکیب چیز دیگری که میداند، رسید به چیزی که تا حالا نمیدانست. منطق صورت که منطق ارسطوست فقط دنبال این است که ما صورت را چگونه بدهیم یعنی وقتی می خواهیم این مواد را با یکدیگر ترکیب کنیم فرمود آن چگونه است؟ کدامیک را باید مقدم قرار بدهیم و کدامیک را مؤخر، کدامیک باید موجه باشد و کدامیک سالبه، کدام باید کلی باشد و کدام جزئی، اگر یکی موجه بود و دیگر سالبه نتیجه غلط است. فرمول صوری قضیه را میدهد، درست مثل یک مهندس که فقط نقشه را میدهد میگوید اگر میخواهید این ساختمان را بسازید این طور باید بالا ببرید. این را می گویند منطق صورت.

ولی منطق ارسطو منطق صورت است و بس، در جهت این فن خودش که منطق صورت است آن ایرادهایی که بعضی اشخاص خواسته اند بگیرند نتوانسته اند بگیرند، که امروز هم مورد قبول است که منطق ارسطو در جهت صورت، منطق صحیحی است. ولی این برای بشر کافی نیست، برای اینکه خطایی که ذهن میکند از دو راه است: گاهی از این راه است که افکار را با یکدیگر غلط ترکیب میکند، و گاهی از این راه است که آن ماده ای که برای ترکیب کردن آورده غلط است. اگر یک ساختمان خراب باشد دو جور ممکن است باشد: یک وقت از این راه است که حسابهای مهندس غلط بوده، مثلاً محاسبه فشاری که بر ستون وارد می شود درست نبوده، فواصل را درست معین نکرده است. موادی که در اختیارش قرار داده اند درست بوده، وقتی نگاه میکنند میبینند آهنش درست، سیمانش خوب، آجر و آهکش، لوازم همه درست است ولی او نتوانسته اینها را خوب جور بکند. نتیجه این است که این بنا نشست کرده. ولی یک وقت هست که مهندس، بسیار صحیح پیش بینی می کند، اصول مهندسی اش خیلی خوب است ولی تقلبی در مواد و مصالح است. سیمانش خراب بوده، گچش مرده بوده، آهنش زنگ زده بوده، باز هم نتیجه این است که ساختمان خراب می شود.

رسیده اند به اینکه فکر بشر که غلط میکند و اشتباه میرود از دو راه است: یا از این راه است که نظمش غلط است. این همان است که ارسطو و بعد ارسطوئیان خیلی روی آن فعالیت کرده اند، که نظم [فکر] یعنی مهندسی فکر چگونه باید باشد. منطق صورت منطق مهندسی فکر است. ولی ارسطو و ارسطوئیین دنبال این مطلب نرفته اند که اگر ما تنها مهندسی فکر را درست کنیم کافی نیست، مواد فکر ما باید درست باشد

و بعد باید مهندسی اش درست باشد. و لهذا ما میبینیم بهترین مهندسان فکری ای که ارسطو ساخته است افکارشان غلط از آب در آمده چون روی مواد فکریشان خوب فکر نکرده اند، از مواد خراب آمده اند [ساختمانی] با مهندسی خوب ساخته اند. صغری و کبری و نتیجه گیری یعنی از جهت شرایطی که صغری باید چنین باشد، کبری چنین باشد، شکل باید چنین باشد درست، ولی [چه بسا] مادهای که به کار برده اند غلط بوده، در نتیجه فکرش غلط از آب درآمده است.

این بود که علمای جدید آمدند گفتند که ما باید دنبال این مطلب برویم که مواد فکرمان صحیح باشد، از اول مواد غلطی استفاده نشود. حتی آمدند تحقیر کردند و گفتند اینکه ارسطو دنبال مهندسی فکر رفته اصلاً چندان به آن احتیاجی نیست، هر کسی به حکم فطرت خودش این مقدار را می فهمد، مهندسی فکری این قدر درس خواندن نمی خواهد، ماده باید صحیح باشد. اهمیت زیادی که بیکن و دکارت در دنیا پیدا کرده اند روی این جهت است. گشتند که ببینند چه راهی پیدا میکنند که ماده ای فکر، غلط از آب در نیاید. البته اروپاییها به طور کلی هر چیزی که می گویند ولو در دنیای علم و فکر سابقه هم داشته باشد غالباً به خودشان نسبت میدهند یعنی حاضر نیستند قبول کنند که در گذشته هم چنین چیزی بوده. فعلاً من به این کار ندارم. در تاریخ فلسفه میبینیم مثلاً بیکن در اینجا یک بیانی دارد میگوید چند چیز است که بشر را به خطا می اندازد (۱) (او همان خطای مادی را میگوید، به خطای صوری هیچ کار ندارد): بتهای طایفه ای، بتهای شخصی که ممکن است یک فرد بالخصوص گرفتارش باشد، بتهای بازاری که مقصود بتهای اجتماعی است (باز بتهای فکری اجتماعی را می گوید)، دیگر بتهای نمایشی. او هر مکتب فلسفی را یک نمایشنامه فرض میکند، مکتبهای فکری دنیا که اسباب اشتباه بشر میشود.

اینها را "بتها" اصطلاح میکند. اولاً می گوید طبیعت بشر یک طبیعت خاصی است که یک بتهایی برای خودش میسازد که فکرش را به غلط میبرد، بعد هم بت شخصی و بازاری و غیره. دکارت به یک مسائل دیگری توجه کرد. آنچه که دکارت در درجه اول توجه کرد که

پاورقی:

۱. میگویند او "بت" اصطلاح کرده است (در سیر حکمت در اروپا اینطور ترجمه شده). مقصود بت پرستی هایی است که نوع انسانها دارند. بت پرستی فکری را می گوید که انسان را از راه خودش منحرف می کند.

باید جزو مفاخر او شمرد این است که به همین نکته پی برد که اشتباه علماء و فلاسفه بیشتر در این است که در قضاوت خودشان عجله میکنند. وقتی میخواهند به ماده ای استناد کنند، قبل از آنکه آن ماده آنچنان برایشان روشن باشد که راه احتمال مخالف به کلی مسدود باشد، لاقیدی به خرج میدهند، همین قدر که یک مطلب در ذهنشان کمی روشن شد کافی میدانند و فوراً آن را پایه فکر قرار میدهند، و لهذا در اولین قاعده از چهار قاعده فکری خودش گفت: من پس از این تا چیزی برایم روشن نباشد، آنچنان روشنایی ای که هر کاری بخواهم بکنم که در آن شک بکنم نتوانم شک بکنم و راه احتمال خلاف بر من بسته باشد، آن فکر را نمی پذیرم. بعد دو سه قاعده دیگر گفت که دنبال این یک قاعده است، و بعد گفت بنابراین من مسائل را تحلیل میکنم یعنی تجزیه میکنم تا بتوانم اجزایش را یک به یک بررسی کنم ببینم روی آنها یقین دارم یا احتمال خلاف میدهم. بعد از تحلیل باز ترکیب میکنم. در ترکیب هم مراقبت میکنم که روی اصول صحیحی ترکیب بشود. بعد استقصا می کنم که چیزی از نظر من دور نمانده باشد و... ولی ریشه اش همان یکی است.

این را هم عرض بکنم که علمای جدید نتوانسته اند برای منطق ماده مثل منطق صورت قاعده درست کنند و شاید هرگز قاعده پذیر هم نباشد، یعنی فقط یک نوع تذکرات است: آقای بیکن تذکر میدهد که بدان بشر در معرض این خطا هست، پس این خطا را نکن. هواهای نفسانی در فکر و عقیده تأثیر دارد، گاهی آنچه که تو میگویی زبان هوای نفست است نه زبان فکر و عقلت، متوجه اش باش. متوجه بت بازار باش، این چیزی که میگویی تلقین اجتماع است نه فکر عقل تو، پس مواظبش باش. آنچه که میگویی فکر تو نیست، تحت تأثیر اکابر و اسلاف قرار گرفتهای و مطلب را قبول کرده ای، اگر عظمت آنها را دور بریزی میبینی یقین نداری، پس مواظبش باش.

## منشأهای خطای ذهن از نظر قرآن

### ۱. پیروی از ظن و گمان

و من خودم وقتی که دیدم تمام آنچه که اینها می گویند در قرآن وجود دارد، خدا میداند حیرت کردم. مثلاً این [مطلب که عرض میکنم] منطق ماده در قرآن است.

قرآن راههای خطای اندیشه را زیاد ذکر کرده. مرتب ذکر میکند افرادی حرف غلط میگویند، اشتباه میکنند، چرا اشتباه میکنند؟ این " چرا اشتباه میکنند " را قرآن دارد. اینها خطا میکنند، چرا خطا میکنند؟ در چندین آیه از آیات قرآن همین مطلبی که آقای دکارت با این صراحت، قاعده اول منطق خودش میداند [ ذکر شده است ] (این آیه قرآن است. قرآن که مال چهارده قرن پیش است، این را که دیگر ما امروز نیآورده ایم. ممکن است بگویید شما چرا جلوتر نفهمیدید؟ بسیار خوب، ما نفهمیدیم ولی این آیه که در کمال صراحت در قرآن هست و ما آن را تأویل نمیکنیم. یک وقت ما یک آیه ای را تأویل میکنیم، آن یک حرفی است). قرآن یک منطقی دارد که پیروی از ظن و گمان را عجیب نهی میکند، بعضی صریح و بعضی صریحتر (نمیگویم بعضی اشاره و بعضی صریح): " « و لا تقف ما لیس لک به علم " (۱)، در جای دیگر: " « ان هم الا یظنون " (۲) میگویند منطقی دارند اما این، منطقی گمان است نه منطقی علم و یقین. اگر اینها میخواستند به یقین خودشان اعتماد کنند چنین حرفی نمیزدند. در یک جا صریح میگوید علت خطای اکثریت مردم پیروی از گمان است: " « و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله " « اگر تو بخواهی اکثر مردم روی زمین را پیرو باشی، اگر بخواهی پیرو بشر باشی (میخواهد بگوید پیرو بشر نباش) این را بدان اکثر مردم روی زمین این جورند که تو را منحرف میکنند، چرا؟ علت انحراف چیست؟ " « ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرون " (۳) زیرا جز گمان را پیروی نمیکنند و کارشان جز تخمین چیز دیگری نیست.

به خدا اگر آدم در همین یک آیه دقت کند عجیب چیزی میبیند، بعد در خودش دقت کند، بعد در مردم دیگر دقت کند، میبیند اکثر افراد و مکتبهای مخالف که در مقابل همدیگر قرار گرفته اند او به جزم چنین می گوید او به جزم چنان می گوید، اگر دل او را بشکافی جز یک سلسله گمانها چیزی نیست، در دل او هم جز گمان چیزی نیست. البته ممکن است یکی حق باشد. ۹۹ درصد مردم در عقایدی که شدید از آن عقاید دفاع میکنند از علمشان دفاع نمیکنند از گمانشان دفاع میکنند. راجع به خصوص

پاورقی:

۱. اسراء / ۳۶.

۲. بقره / ۷۸.

۳. انعام / ۱۱۶.

مادین قرآن همین منطق را دارد میگوید اینها هیچ وقت به " یقین به نفی خدا " نمیرسند و محال است برسند. راهی به این مطلب نیست. هر وقت در کمال جزم انکار خدا را میکنند بدان یک گمانی در ذهنشان آمده این را به صورت جزم بیان میکنند: " « و قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا " گفتند که جز این زندگی دنیا زندگی دیگری نیست، میمیریم و زنده میشویم، یعنی مردن و زندگی یک امری است که به حسب تصادف و اتفاق در سطح طبیعت رخ میدهد. تا اینجا را میشود بگوییم انکار معاد است ولی نه: " « و ما یهلکنا الا الدهر " آن چیزی هم که ما را میبرد جز دست طبیعت و روزگار چیز دیگری نیست. انکار خداست. قرآن در جواب اینها میگوید اصلاً این منطق تو منطق متکی به علم نیست: " « و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون " (۱) به همین چیزی که میگوید علم ندارد، گمان میبرد که این جور باشد، مثل اینکه ما میگوییم " فکر میکنم چنین باشد ". بسیار خوب، آدم فکر میکند چنین باشد، اما " فکر میکند چنین باشد " غیر از این است که یقین دارد که چنین باشد. و اگر واقعا بشر بتواند خودش را قانع کند که از همین یک آیه پیروی کند ۹۹ درصد اختلافات افراد بشر از میان میرود. بشر گمان میکند، اما وقتی میخواهد بیان کند نمیگوید گمان میکنم چنین است، میگوید جزما چنین است.

پس در این آیه، قرآن منشأ خطای اکثریت مردم را پیروی نکردن از علم میداند، علم در مقابل گمان، یعنی یک مطلب، صد در صد روشن نشده دنبالش میرود. میخو اهد بگوید این خطا بیشتر به فکر بشر بستگی ندارد، به اراده و اختیار بشر بستگی دارد. ما بشر را طوری ساخته ایم که اگر در مسائل قناعت کند به آنچه که میداند، اینهمه گرفتار اشتباه نمیشود. اشتباه میکنند کسانی که خیال میکنند این فرد بشر یک جور میداند، آن فرد جور دیگر و آن جور دیگر. اینطور نیست، خدا بشر را این گونه نساخته که آن یک جور بداند، آن جور دیگر و آن جور دیگر. بشر طوری ساخته شده که اگر با گامهای آهسته قدم بردارد، فقط آنچه را یقین دارد بپذیرد، چیزی را که یقین ندارد نپذیرد و به حالت تردید بماند بعد میبینید اختلافات بشر رفع شد. منشأ اشتباهها این است که ندانسته یک چیزی را میپذیرد و آن را به صورت امر دانسته تلقین و اظهار میکند و روی آن قسم میخورد. این یکی.

پاورقی:

۱. جائیه / ۲۴.

## ۲. تقلید از گذشتگان

آن چیزی که آقای بیکن آن را "بت بازاری" یا "بت نمایشی" مینامد، شما بگردید در دنیا اگر کتابی پیدا کردید که به اندازه قرآن روی این نکته تکیه کرده باشد که تقلید از گذشتگان انسان را به خطا میاندازد [ما را مطلع نمایید]. من یک وقت قرآن را استقصا کردم دیدم راجع به همه پیغمبران انفی تقلید نقل شده است. قرآن احتجاجات پیغمبران را که پیغمبری با قوم خودش صحبت کرده نقل نموده است. میبینیم منطقیها مختلف است، فقط اصول مشترکی هست. اصول مشترکی که در همه پیغمبران است یکی این است که همه انبیاء مردم را به توحید دعوت کرده اند و با پرستش غیر خدا مبارزه کرده اند و دیگر اینکه مردم را توجه به معاد و پاداش اعمال داده اند. یک امر مشترک دیگر شما میتوانید پیدا کنید و آن این است که همه پیغمبران که قرآن از آنها نقل میکند، تقلید را نفی کرده اند، و الا ما میبینیم هر پیغمبری در محیط خودش دچار مشکلات بالخصوص بوده و متوجه آن مشکلات بوده است. مثلاً تنها شعیب را میبینیم که در قوم خودش مرتب روی مسأله نقص در مکیال و میزان یعنی تقلب در معامله فشار می آورد. معلوم میشود محیط او به این بیماری، خیلی شدید مبتلا بوده. یا لوط بر موضوع بالخصوصی خیلی اصرار میورزد، چون قوم او مبتلا به این بیماری بوده اند. موسی به مطلب دیگری و عیسی به مطلب دیگری، ولی امری که همه بالاتفاق درباره آن صحبت کرده اند، غیر از مبدأ و معاد، مسأله تقلید است، چون بلای عمومی بوده، چون واقعا یکی از چیزهایی که بشر را به خطا می اندازد این است: انسان تمایل دارد که فکر کند آنچه گذشتگان ما گفته اند صحیح است. چون چنین تمایلی دارد، آن را میپذیرد بعد برایش دلیل میتراشد، دلیل های ساختگی که برای انسان علم هم ایجاد نمیکند. اگر همان زنجیر پیروی از گذشتگان را پاره کند و به آن عقل فطری خدا دادی خودش اعتماد نماید و خودش را از هر گونه غرض و مرضی دور کند آنوقت میفهمد که آنچه گذشتگان گفته اند صحیح است یا باطل، یا نیمی از آن صحیح و نیمی باطل است.



### ۳. سرعت در قضاوت

یکی دیگر از موضوعاتی که باز قرآن درباره منشأ خطای ذهن ذکر میکند که این را حتی دیگران کمتر ذکر کرده اند و قرآن بیشتر این چیزی است که ما اسمش را "سرعت در قضاوت" میگذاریم. سرعت در قضاوت یک بیماری دیگری است غیر از بیماری پیروی از گذشتگان و غیر از بیماری پیروی از ظن و گمان. سرعت در قضاوت می دانید به تناسب اینکه افراد مختلف هستند همه افراد کم و بیش ممکن است به آن گرفتار شوند و آن این است که بعضی وقتی به یک مسأله فکری میرسند حوصله توقف کردنشان کم است، دلشان میخواهد زودتر رأیشان را بدهند و رد شوند. این را می گویند سرعت در قضاوت. اصلاً نمیخواهد خیلی تأنی بکند، مثل قاضیای که تا پرونده ای در مقابلش قرار میگیرد دلش میخواهد زود رأی بدهد قبل از اینکه فکر کند که آیا مدرک به قدر کافی وجود دارد یا وجود ندارد، اگر مدرک به قدر کافی وجود ندارد بگوید مدارک کافی نیست من نمی توانم قضاوت کنم. قرآن به این موضوع توجه دارد و بشر را متوجه میکند که در مسائلی که اظهار نظر میکند مدارک موجود به قدر کافی نیست. این مسألهای که مرتب میگوید: " « و ما اوتیتم من العلم الا قليلا " (۱) به این مضمون در قرآن هست و این را در جاهایی میگوید که افرادی قضاوت میکنند، میگوید قضاوت اما این حساب را هم داشته باش که مجموع اطلاعاتی که داری برای این قضاوت کافی هست یا کافی نیست. آنچه تو باید بدانی و نمیدانی نسبت به آنچه می دانی خیلی بیشتر است. آیه " « يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا و هم عن الاخرة هم غافلون « " (۲) نیز تعبیر فوقالعاده عجیبی است. اگر این را قرآن در این قرن گفته بود ما حدس و تخمین میزدیم که این بعد از آن است که منطق جدید پیدا شده و در منطق جدید میگویند انسان فقط پدیده ها را میتواند بشناسد، علم بشر به محسوسات و پدیده ها تعلق میگیرد، ذوات و بواطن را نمیتواند بشناسد، قرآن هم از این جاها گرفته میگوید: " « يعلمون ظاهرا «

پاورقی:

۱. اسراء / ۸۵.

۲. روم / ۷.

« من الحيوه الدنيا "" (من، من بیانی است) اینها فقط بر ظواهر و پدیده ها اطلاع دارند که آن عبارت است از زندگی دنیا "" و هم عن الاخره - که نقطه مقابل " ظاهره " قرار میگیرد - « غافلون "" از آخرت غافل و بیخبر هستند، یعنی بشر روی علم ظاهری خود فقط پدیده شناس است. این هم خودش حد علم بشر را بیان میکند.

#### ۴. هوای نفس

یکی دیگر از چیزهایی که منشأ خطای ذهن میشود که در منطق ماده باید متوجهش شد خود هوای نفس شخص است که گفتیم آقای بیکن آن را " بت شخصی " مینامد. آن هم در قرآن هست، زیاد هم هست. از جمله در سوره و النجم میفرماید: " « ان يتبعون الا الظن و ما تهوى الانفس » " (۱) دو مطلب را ذکر میکند: یکی اینکه گمان را به جای علم میگیرند، و دیگر اینکه دلشان می خواهد اینجور بگویند که میگویند. آنچه میگوید زبان عقل و فکر نیست، زبان استدلالش نیست، زبان هوای نفس است. این یک مطلب خیلی اساسی است که البته قدما هم توجه داشتند، امروز هم خیلی به آن توجه کرده اند، همین بیکن این حرف را میزند، و بهترین مثالش قضیه علامه حلی است.

معروف است که علامه حلی برای اولین بار در تاریخ فقه شیعه معتقد شد که این که میگویند اگر نجاستی در چاه بیفتد چاه نجس میشود، اگر مرغی بیفتد چند دلو آب باید کشید، اگر الاغی بیفتد چقدر و اگر انسانی در آن بمیرد چقدر، کشیدن این آبها مستحب است واجب نیست و حال آنکه تا عصر او تمام فقهای شیعه اتفاق داشتند که اینها واجب است. قضیه این شد که در خانه خودش این ابتلا پیدا شد. یک نجاستی در چاه افتاده بود و خواست نظر بدهد. آمد از نو مستقل روی این مسأله فکر کند (حالا من کار ندارم منزهات بئر واجب است یا نه). کتابها و مدارک را جلوی خودش گذاشت که درباره این مسأله قضاوت کند، فتوای واقعی خودش را به دست بیاورد که واقعا این کار واجب است یا واجب نیست. مطالعه کرد، یکدفعه دید آن گوشه دلش تمایل به این است که فتوایش این باشد که واجب نیست چون الان

پاورقی:

۱. نجم / ۲۳.

منفعتش ایجاب میکند که واجب نباشد. ترسید که این منفعت طلبی، فکرش را بدزد و بعد فتوایی بدهد که این فتوا زبان فقه و فکر و استدلال و زبان یک فکر بی طرف نباشد، زبان یک فکر طرفدار باشد. میگویند دستور داد چاه را پر کردند. خودش را از این منفعت طلبی آزاد کرد، بعد نشست فکر کردن، دید الان هم عقیده اش همین است، آنوقت فتوا داد.

#### ۴. هوای نفس

یکی دیگر از چیزهایی که منشا خطای ذهن می شود- که در منطق ماده باید متوجه اش شد- خود هوای نفس شخص است که گفتیم آقای بیکن آن را «بت شخصی» می نامد. آن هم در قرآن هست، زیاد هم هست. از جمله در سوره و النجم می فرماید: «ان یبتعون الا الظن و ما تهوی الانفس» (۱) دو مطلب را ذکر می کند: یکی اینکه گمان را به جای علم می گیرند، و دیگر اینکه دلشان می خواهد این جور بگویند که می گویند. آنچه می گوید زبان عقل و فکر نیست، زبان استدلالش نیست، زبان هوای نفس است. این یک مطلب خیلی اساسی است که البته قدما هم توجه داشتند، امروز هم خیلی به آن توجه کرده اند، همین بیکن این حرف را می زند، و بهترین مثالش قضیه علامه حلی است

معروف است که علامه حلی برای اولین بار در تاریخ فقه شیعه معتقد شد که این که می گویند اگر نجاستی در چاه بیفتد چاه نجس می شود، اگر مرغی بیفتد چند دلو آب باید کشید، اگر الاغی بیفتد چقدر و اگر انسانی در آن بمیرد چقدر، کشیدن این آبها مستحب است واجب نیست و حال آنکه تا عصر او تمام فقهای شیعه اتفاق داشتند که اینها واجب است. قضیه این شد که در خانه خودش این ابتلا پیدا شد. یک نجاستی در چاه افتاده بود و خواست نظر بدهد. آمد از نوع مستقل روی این مساله فکر کند(حالا من کار ندارم منزوحات بئر واجب است یا نه). کتابها و مدارک را جلوی خودش گذاشت که درباره این مساله قضاوت کند، فتوای واقعی خودش را به دست بیاورد که واقعا این کار واجب است یا واجب نیست. مطالعه کرد، یکدفعه دید آن گوشه دلش تمایل به این است که فتوایش این باشد که واجب نیست چون الان

پاورقی: ۱. نجم / ۲۳.

وقتی که ما میبینیم قرآن در آیات پراکنده خودش راههای ضلالت و خطا را بیان میکند (نه تحت عنوان اینکه من میخواهم راه خطای فکر [را بیان کنم]، راه گمراهی را بیان میکند و گمراهی همان خطاست) و همان راههایی را نشان میدهد که ارسطو نشان نداده است یعنی راه خطای فکر را در ماده نشان میدهد نه فقط در مهندسی و صورت، و میبینیم آنگاه که علمای جدید خواسته اند یک منطق جدید بسازند علاوه بر منطق ارسطو که تنها راه خطای در نظم را نشان نداده باشند، مصالح فکری را هم بتوانند [بسنجند] یا لاف تذکراتی بدهند که مصالح درست بیاور در فکر خودت و فقط به مهندسی اش نپرداز، راههایی را گفته اند که تمام این راهها در قرآن موجود است، آیا این از نظر منطق یک اعجاز نیست که یک مرد امی [چنین گفته باشد]؟ اگر ما و شما میبودیم در همین حدود درس خواندگی خودمان و میخواستیم مردم را تخطئه بکنیم و تا حالا هم تخطئه کرده ایم آیا میتوانستیم مردم را روی این اصول تخطئه بکنیم که شما اشتباه میکنید چون گمان را پیروی میکنید، شما اشتباه میکنید چون مدارکتان کافی نیست، علمتان کم است، شما اشتباه میکنید چون از هوای نفس پیروی کردید، شما اشتباه میکنید چون از کبر پیروی کردید، شما اشتباه کردید علتش این است که از اسلاف پیروی میکنید، یعنی این زنجیرهایی را که میآید و فکر انسان را میگیرد این جور بشناسیم و این جور پاره کنیم؟ این ادا با فکر یک انسان که از افق دیگر الهام نگرفته باشد قابل توجیه نیست.

بحث بعدمان ان شاءالله خود مسأله خداست که خدا آن طوری که قرآن گفته است، اصلاً با دنیای آن روز یا افکار آن محیط و آن روز وفق میدهد یا قرآن طوری خدا را معرفی کرده است که باز نمیتوانیم توجیه بکنیم جز اینکه بگوییم این خدا از افق دیگری شناسانده شده است.

## اعجاز قرآن

(۴)

بحث ما در اعجاز قرآن بود از جنبه های فکری یعنی از جنبه های علمی به معنی اعم. مکرر گفته ایم که معنی اعجاز که ما عرض میکنیم، همان چیزی است که خود قرآن آن را " آیت " مینامد یعنی نشانه است و دلالت میکند که این مطلب از افقی مافوق افق فکری یک انسان است، از یک افق دیگری به او رسیده است یعنی اگر او خودش میبود و ابتکار خودش، اگر خودش میبود به عنوان انسانی که مثل همه انسانهای دیگر ولو اینکه یک انسان نابغه باشد امکان نداشت که چنین مطلبی را بتواند بیان و اظهار کند. این، معنی اعجاز است یعنی معنی آیت است به تعبیری که خود قرآن بیان می کند.

در جلسه گذشته راجع به آنچه که امروز آن را " منطق ماده " می گویند یعنی ارائه دادن راههای لغزش فکر انسان، قسمتهایی بحث کردیم. حالا چند قسمت دیگر است که اینها را به ترتیب باید بحث بکنیم. یکی اینکه بیان قرآن در مسائل مربوط به خدا و به اصطلاح ماوراءالطبیعه یعنی آنچه که مربوط به خداوند و صفات و شؤون خداوند و رابطه خداوند با اشیاء است و حتی آنچه که در اصطلاح خود قرآن ملائکه نامیده شدهاند یعنی وسائط وجود، درباره اینها بیان قرآن چگونه بیان است؟ آیا میتواند بیان است پیغمبر به عنوان یک فرد انسانی که معلومات خودش را مثل انسانهای دیگر

کسب می کند، با یک معلومات و اطلاعات شخصی اینطور درباره معارف غیبی، درباره خدا و شوون خداوند اظهار نظر کند و یا امکان نداشته است و جز اینکه اینها را یک ریزشی بدانیم که بر قلب او نزول پیدا می کرده است بدون آنکه خود او بتواند چنین ابتکاری داشته باشد راه دیگری نیست؟ قسمت دیگری که بعد از این بحث خواهیم کرد بحث تاریخی است چون در خود قرآن هم اشاره به آن هست. در قرآن یک سلسله قصص و حکایات تاریخی ذکر شده است و خود قرآن میفرماید که تو قبلاً اینها را نمیدانستی و قوم تو هم از اینها آگاهی نداشتند (« ما کنت تعلمها انت و لا قومک ») (۱). مخصوصاً برای ما اثبات آن چیزهایی که در زمان پیغمبر مردم نمیدانستند و بعد به وسیله قرآن دانستند شاید کمی مشکل است. آنچه که برای ما در اینجا مفید است این است که در قرآن قصص و حکایاتی آمده است و نکاتی در این قصص ذکر شده است که تا قرون اخیر و جدید این نکات از جنبه تاریخی مجهول بوده است، فقط چون قرآن میگفته مردم قبول میکردند یعنی هیچ مدرک تاریخی را دنیا وجود نداشته و شاید از نظر تاریخی اینها را رد میکردند و بعد تحقیقات و کشفیات جدید آنچه را که قرآن بیان کرده تأیید نموده اند. این را هم اگر ما بتوانیم ثابت بکنیم باز نشانه ای است از اعجاز قرآن.

قسمت دیگر یک سلسله اظهار نظرهایی است که قرآن در ضمن بیانات خودش درباره طبیعیات کرده است. البته میدانیم قرآن یک کتاب هدایت و راهنمایی بشر است، آن هدایت و راهنمایی که پیغمبران باید هدایت بکنند مردم را به خداوند و به اینکه معادی هست و به اینکه عمل خوب چیست و عمل بد چیست، در ضمن اینها احیاناً مسائل طبیعیات را مطرح کرده است. در اینجا هم مسائلی در قرآن مطرح شده است که بعدها که علم بشر تقدم پیدا کرده نظر قرآن را تأیید نموده است یعنی نه تنها رنگ و بوی دانش عصر و زمان خودش را ندارد. یک رنگ و بوی خاصی داشته است که در دوره های بعد، علم بشر که پیشتر رفته آن را تأیید کرده است.

قسمت دیگر مربوط به مقررات و قوانین است که اگر رسیدیم، راجع به آن بحث می کنیم.

پاورقی:

۱. هود/ ۴۹.

## اعجاز قرآن از نظر بیان توحید و معارف ربوبی

امروز من راجع به قسمت توحید و معارف ربوبی یعنی راجع به الهیات صحبت می‌کنم. راجع به این قسمت میخواهیم عرض بکنیم که آنچه در قرآن آمده است، از حدود فکر یک فرد، هر اندازه نابغه باشد، این جور اظهار نظر کردن غیر مقدور است خصوصا با توجه به محیطی که قرآن در آن محیط نازل شده است یعنی معارف مردم آن عصر و زمان و محیط، و با توجه به امی بودن و درس ناخواندگی پیغمبر، و حتی با توجه به آنچه که در دو منبعی که برای این مطالب در آن عصرها وجود داشته است، یکی کتب آسمانی آنوقت مثل تورات و انجیل و حتی کتابهایی نظیر اوستا، و دیگر افکار علمی و فلسفی ای که در آن عهدها بوده گو اینکه در عربستان چیزی از این افکار نبوده است، با توجه به همه اینها بیانات قرآن یک وضع استثنایی دارد.

مقدمه کوچکی عرض میکنم و آن این است که درباب توحید و خداشناسی، در مسأله خدا این مطلب هست که افکار، خیلی مختلف است در تصویری که از خدا دارند و اغلب این تصورات، بلکه به یک اعتبار باید بگوییم تمام این تصورات تصورات کوتاهی است، و بلکه اصلا حقیقت توحید این است که انسان به هر مرحله‌ای از شناسایی خداوند که میرسد باز یک نوع اقرار و اعترافی میکند که آنچه که من خدا را به آن توصیف میکنم حد من است نه حد او، او برتر و بالاتر است از حد توصیف من. در عین حال افراد در حدی که خدا را توصیف میکنند خیلی با هم فرق دارند، از زمین تا آسمان. مثلا بعضی افراد شاید وقتی خدا را تصور میکنند به این شکل تصور میکنند که خدا یعنی یک موجودی که مثل یک قلنبه نور است و در بالای آسمانها قرار گرفته است. و حتی بعضی، تصورات تجسمی درباره خدا دارند و اغلب تصورات این جور است و حتی در کتب آسمانی قبل از قرآن که البته ما آنها را تحریف شده باید بدانیم نه از زبان آن پیغمبر شما خدایی به شکلی که قرآن توصیف کرده است، خدایی که قرآن او را این گونه منزه و مجرد معرفی کرده است پیدا نمیکنید. خدای تورات را که میدانیم او همان موجودی است که با یعقوب پیغمبر خودش کشتی میگیرد و احیانا به زمین هم می‌خورد.

ایرانیها خیلی کوشش میکنند که بگویند دین زردشت یک دین توحیدی بوده

است. البته این مطلب در همان حدی هم که آنها میگویند دین توحیدی بوده، از نظر تاریخی مجهول است ولی آن مقداری که ثابت میشود این است که در تعلیمات اصلی زردشت یک توحید در پرستشی بوده است، یعنی قبل از زردشت مردم دو گونه عبادت میکردند: ارواح طیبه را عبادت میکردند برای جلب لطفشان و ارواح خبیثه را عبادت می کردند برای دفع شرشان (یعبدون الجن به تعبیر قرآن)، هم ملائکه را عبادت میکردند هم جن را، هم ارواح طیبه را هم ارواح خبیثه را، در تعلیمات زردشت آن مقداری را که دلیل بر توحید میگیرند که ضدش هم پیدا میشود این است که اولاً پرستش ارواح خبیثه را به طور کلی نهی کرده و در پرستش ارواح طیبه هم پرستش ذات یگانه را توصیه کرده است، آن که منشأ همه خیرات است، یعنی یک قوه و یک ذاتی را معرفی کرده است که همه خیرات از ناحیه او میرسد و گفته همان را پرستش کنید، اهرمن را و آنچه که منشأ بدیهاست پرستش نکنید. این اگر باشد یک نوع توحید در عبادتی است. اما توحید در خلقت چطور؟ یعنی آیا از تعلیمات زردشت میشود فهمید که خیرها و شرها همه از ناحیه همان است که باید پرستش کنیم؟ یا نه، آن که منشأ خیرهاست یک چیز است، منشأ شر چیز دیگری است، منشأ خیر را عبادت بکنید، منشأ شر را عبادت نکنید؟ این خودش عین شرک است. هیچ در تعلیمات زردشت نمیشود به دست آورد که بگوید آن چیزی که شرور را به آن نسبت میدهید خود آن هم مخلوق همان خالق کل است. از این هم بگذریم. ما وقتی که می آییم در عهد ساسانیان و حتی قبل از ساسانیان میبینیم آهو را مزدا اساساً تجسم دارد، شکل دارد، مجسمه دارد. که الان هم مجسمه اش را در کتابها و احیانا در آرمهای زردشتیها میبینید، یک ریش حلقه حلقه جواهر نشانی، یک کلاه مخصوصی، خیلی شبیه همان سلاطین خودشان است، یعنی نمی توانسته اند خدایی را که خدا باشد ولی شکل و صورت و تجسم نداشته باشد و قابل رؤیت نباشد تصور کنند. این جور فکر یعنی فکر خدای مجرد منزه از این نواقص، از مختصات قرآن است.

### تنزیهات خدا در قرآن

بحث قرآن درباره خدا را در چند قسمت قرار میدهیم. یک قسمت در قرآن بحثهای تنزیهی است که اینها هم خیلی مهم است یعنی مرتب بشر را وادار می کند



که بگو خدا برتر است، از این موضوعی که درباره اش فکر میکنی برتر است، از این بالاتر است، از این توصیفهایی که ما میکنیم برتر و بالاتر است، آیات تنزیهی. تمام جاهایی که در قرآن کلمه " سبحان " آمده است، همه تنزیه است: او منزّه است، او بالاتر است، او برتر است. اینها یا با کلمه " تکبیر " آمده است یا با کلمه " تسبیح " و " سبحان " و یا با کلمه تعالی و تعالی. در این جور آیات، قرآن کوشش میکند که خدا را برتر و منزّه تر از آن افکار و اندیشه هایی که درباره خدا موجود بوده بداند و حتی او را از حد توصیف برتر و منزّه تر بداند. به عنوان نمونه عرض میکنیم در قرآن خداوند متعال از جمله اسمائی که دارد کلمه " قدوس " است (« هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر ») (۱). قدوس از ماده قدس است. قداست همان مفهوم " برتری " را دارد، چون انسان اینجا تعبیر دیگری ندارد: از این برتر است، منزّه است، بالاتر است. قدوس مبالغه است، یعنی آن حداکثر تنزه در ذات پروردگار هست، یعنی هیچ چیزی که بویی و شائبه ای از نقصان داشته باشد به او نباید نسبت داد. « لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار » (۲) چشم هرگز او را درک نمی کند و نمی یابد ولی او چشمها را می یابد. نفی جسمیت است از پروردگار. " چشم او را نمیابد " یعنی اصلاً او جزء مدرکات بصر نیست. « سبحان ربک رب العزه عما یصفون » (۳) منزّه است پروردگار تو، آن پروردگار عزت، از این توصیفهایی که می کنند:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم      و زهر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم  
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر      ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

این شعر عیناً ترجمه آیات و اخبار و احادیث است که در اینجا آمده است، که در قرآن به تعبیرات " تعالی عما یصفون "، " سبحان ربک رب العزه عما یصفون "، تعالی الله الملک الحق « (۴) و " لا یحیطون بشیء من علمه " (۵) آمده است. در حدیث پیغمبر اکرم که شیعه و سنی روایت کرده اند هست که: " « لا احصى ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک » " پروردگارا من توانایی

پاورقی:

۱. حشر / ۲۳.
۲. انعام / ۱۰۳.
۳. صافات / ۱۸۰.
۴. طه / ۱۱۴.
۵. بقره / ۲۵۵.

ندارم که تو را آنچنان که باید ستایش کنم، هرچه که من تو را ستایش کنم باز در حد من است نه در حد تو، ستایشی که شایسته توست فقط ستایشی است که خودت از خودت ستایش کنی یعنی تنها ذات توست که قدرت دارد تو را آنچنان که هستی بستاید، غیر ذات تو هیچ کس [قدرت ندارد] و من (او که دیگر شخص اول عرفان است) قدرت ندارم تو را آنچنان که باید ستایش کنم. باز در حدی هست که فرمود: " « کلما میزتموهم باوهمکم فی ادق معانیه فهو مخلوق لکم مردود الیکم و لعل النمل الصغار یزعم ان لله تعالی زبانتین » " یعنی هر چه را که با وهم و اندیشه خودتان فکر میکنید و خیال میکنید او خداست و خدا را تصور کردهاید بدانید اشتباه کرده اید، او مخلوقی است از مخلوقات شما، مصنوعی است از مصنوعات شما، به خودتان برمیگردد، یعنی آن خدا نیست چیز دیگری است. بعد می فرماید هر چه که بشر بخواهد فکر کند، به خودش قیاس گرفته است. میگوید شما چه میدانید، شما یک چیزهایی را که به نظر خودتان کمالات میآید میگویید کمال، شاید مورچه هم که دو تا شاخک دارد که خیلی به دردش میخورد و خیلی برایش لازم و مفید است خیال میکند که خدا دو تا شاخک دارد. چون برای او دو تا شاخک خیلی مفید و لازم و ضروری است قیاس به نفس میکند و خیال میکند خدا هم دو تا شاخک دارد. به این [وسیله] میخواهند بفهمانند که فهم بشر از اینکه خدا را به کنهش ادراک کند ناقص است. بعد همین مطلب یک تعبیرات رمزی هم پیدا کرده است. کلمه " عنقا " یا "سیمرغ" رمز یک چیزی است که اسمش را پیدا میکنند ولی خودش را هیچ وقت نمیبینند (عنقای مغرب)، و در لسان شعرا خدا به کنه، تعبیر به عنقا میشود. همین طور که به عنقا کسی دست پیدا نمیکند به او هم دست نمیرسد. این، اصطلاح عرفانی است، در کتب عرفانی میآید " عنقای مغرب "، که حافظ می گوید:

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر      کانجا همیشه باد به دست است دام را

« و کبره تکبیرا » ما همیشه میگوییم " الله اکبر " خدا بزرگتر است، " بزرگتر است " یعنی چه؟ آیا یعنی از هر چیز دیگری بزرگتر است، یعنی اشیاء دیگر بزرگند، او از آنها بزرگتر است؟ این در معارف اسلامی مسلم است که [چنین نیست]. از ائمه هم سؤال کرده اند معنایش چیست؟ فرموده اند: « الله اکبر من ان یوصف » نه بزرگتر است از هر چیز، اصلا اشیاء کوچکتر از آنند که بشود خدا را با آنها مقایسه کرد و گفت خداوند

بزرگتر از آنهاست، بلکه معنایش این است که خدا بزرگتر است از اینکه در وصف بگنجد. تنزیه هایی که در قرآن آمده است که رد افکار موجود زمان بوده است، مثل " « لم یلد و لم یولد » " رد کسانی است که میگویند خداوند فرزند دارد یا میگویند خداوند زاده شده است. " « و لم یکن له کفوا احد » " برای خداوند مانند نمیشود تصور کرد. " « الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا » " (۱) تمام این جملهها جملههای تنزیه‌ی و تسبیحی است. " « الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا بربهیم یعدلون » " (۲). در قسمت اول خدا را خالق کل معرفی میکند (سموات و ارض در اصطلاح قرآن یعنی همه چیز، بالا و پایین هرچه هست)، جاعل ظلمت و نور هر دو است. رد نظریات کسانی [است] که اشیاء را تقسیم میکردند به نور و ظلمت، برخی از موجودات را مظهر نور میدانستند و برخی موجودات دیگر را مظهر ظلمت، و خدا را منشأ و خالق و جاعل نور میدانستند و خالق و جاعل ظلمت را چیز دیگر. " « و جعل الظلمات و النور » " آنچه که شما آن را نور میدانید و آنچه شما آن را ظلمت میدانید، هر چه نور است و هر چه ظلمت است، همه از آن خداست " « ثم الذین کفروا بربهیم یعدلون » " فقط کافران برای خداوند عدل فرض میکنند، حالا یا در خلقت یا در عبادت و یا در چیز دیگر. یک آیه دیگر در این زمینه بخوانم در این زمینه آیات زیاد است و از این قسمت رد می‌شویم. از آنجا که مسیحیها و همچنین مشرکین معتقد بودند که خداوند فرزند دارد (مسیحیها میگفتند المسیح ابن الله، مشرکین هم فرشتگان را فرزندان خدا میدانستند) میفرماید: " « و قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه » " گفتند خدا فرزند گرفته است، " سبحانه " منزه است. اصلا این کلمه " سبحانه " را نمیشود به فارسی ترجمه کرد، همین قدر باید گفت استغفر الله، بالاتر است خداوند، منزه است ذات او. این تعبیری هم که میخواهم بکنم تعبیر خیلی ناقصی است: مثل این است که آدم یک حرفی میخواهد بزند میترسد به طرف بر بخورد میگوید " دور از جناب "، مثل این کلمه دور از جنابی است که ما میگوییم، یعنی اگرچه این را به شما نمیگوییم ولی متوجه باشید که یک وقت به شما برخورد نکند. " سبحانه " دور از ساحت ذات اقدس الهی چنین

پاورقی:

۱. اسراء / ۱۱۱.

۲. انعام / ۱.

حرفی. بعد میگوید (حالا ببینید رد که میکند چگونه رد میکند): « بل له ما فی السموات و الارض » شما صورتان درباره خدا چیست؟ غیر خدا هرچه هست (گفتیم « ما فی السموات و الارض » یعنی غیر خدا هرچه هست) از آن اوست نه فرزند او. چقدر فرق است میان این دو؟ فرزند جزئی از وجود انسان است، قسمتی از وجود انسان مجزا میشود و به صورت فرزند در می آید، بعد آن میشود یک فرد این می شود فرد دیگری، آن می شود مالک خودش، این می شود مالک خودش، بعد حتی پدر ضعیف می شود او قوی می شود، پدر می میرد او می ماند. ولی هرچه هست له، از آن اوست، تعلق دارد به ذات او، ملک اوست، ملکی که ما تعبیری نداریم درباره اش بگوییم چون فوراً ذهنمان از ملک می رود به املاک اعتباری. باز بلا تشبیه باید عرض بکنم: انسان تا چه اندازه مالک خاطرات ذهنی خودش است؟ اگر او نباشد خاطراتی نیست چون آن خاطرات انشاء ذهن اوست. هرچه هست انشاء پروردگار است، ایجاد پروردگار است. ایجاد کجا، فرزند کجا؟! " « بل له ما فی السموات و الارض غ " شما چرا رابطه خدا با غیر خدا را این قدر اشتباه میکنید؟ " « کل له قانتون "" و هر چه هست در مقابل ذات او قانت و خاضعند. این رابطه از قبیل رابطه پدر و فرزند نیست. " « بدیع السموات و الارض « ". ببینید نفی فرزند را با چه عبارتهایی میکند: او مبدع و مبتکر آسمانها و زمین یعنی همه اشیاست. ابداع یعنی انشاء کردن یک چیز بدون آنکه تقلیدی از جای دیگر شده باشد. مثلاً شما مهندس هستید، یک وقت می آید نقشه یک ساختمان را می ریزید ولی نقشه ای که ابتکار شما نیست، از جای دیگر فرا گرفته اید؛ و یک وقت می آید نقشه ای را ابتکار می کنید، گو اینکه ابتکارهای انسان صددرصد بدیع سموات و ارض است، ابداع کننده اینهاست «و اذا قضی امرنا فانما یقول له کن فیکون» (۱) وجود هر چیزی فقط به اراده او بستگی دارد، بخواهد یک چیزی موجود بشود موجود شده. اما فرزند مساله دیگری است که از وجود کسی جزئی جدا بشود بعد تدریجاً تکون و تکامل پیدا کند و بشود فرزند. این قسمتها قسمتهای تنزیهی قرآن است که ما در این قسمتهای تنزیهی نظیری برای قرآن پیدا نمی کنیم و آیات تنزیهی قرآن هم خیلی زیاد است، که من به عنوان

پاورقی:

۱. بقره / ۱۱۶ و ۱۱۷.

## توصیفات خدا به عظمت و جلال در قرآن

قسمت دوم بحثهای قرآن درباره خدا، آنجایی است که خدا را نه تنها به تنزیه و جنبه منفی، بلکه به جنبه های اثباتی یعنی به عظمت و جلال [نیز] یاد کرده است. در اول سختم عرض کردم که خدا شناسی خیلی مراتب دارد. کسانی که در علم توحید واردند میدانند که بسیاری از مراتب توحید [و بسیاری از] توحیدها در مرتبه بالاتر، شرک و کفر است. باز آن که یک درجه بالاتر می رود میبیند آن مرتبه پایین تر خیلی مشوب به شرک بوده است، تا بالاتر می رود، و لهذا این حدیث هم از پیغمبر اکرم هست و حدیث عجیبی است که " « لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله » " و در یک حدیث دیگر " « لکفره » "، در یک حدیث دیگر " « لقال رحم الله قاتل سلمان » " یعنی اگر ابوذر بداند آنچه در دل سلمان است چیست سلمان را تکفیر میکند، سلمان را می کشد، می گوید خدا رحمت کند قاتل سلمان را، یعنی آنچه که سلمان می داند در ظرف ابوذر نمی گنجد به طوری که ابوذر آنها را عین کفر می داند. قرآن در این جور مسائل آن حد اعلای مراتب توحید را بیان کرده است همانهایی که واقعا در ذهن امثال ما مخصوصا در توحید در فاعلیت نمیگنجد و مجبوریم یا مجبورند خیلی ها که این جور آیات را تأویل کنند چون آنقدر بزرگ است که نمی توانند تصور کنند. مثلا در اول سوره جدید چند آیه است که همه آن آیات عجیب است. یک آیه اش این است: " « هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم "" (۱) او اول همه اشیاست، اول مطلق اوست و آخر مطلق هم اوست. حالا این را شما تصور کنید که یک چیزی در عین اینکه اول است آخر است و در عین اینکه آخر است اول است. در امور زمانی و تدریجی نمیشود، اول همیشه غیر آخر است و آخر غیر اول. او هم اول است و هم آخر، او هم ظاهر است و هم باطن. نیکلسون بعد که نقل میکند که این اندیشه های به اصطلاح بلند عرفانی که در دنیای اسلام پیدا شده است اغلب اروپاییها گفته اند اینها از جایی دیگر وارد دنیای اسلام شده است، چند

پاورقی:

۱. حدید / ۳.

آیه از این آیات قرآن نقل می کند و می گوید مگر حرفهایی که آنها گفته اند از این آیات بیرون است که شما می خواهید منبع دیگری از جای دیگر بیاورید.

خدا هرگز در قرآن به صورت یک موجود جدا و مشخص و محدود و بیرون از اشیاء معرفی نشده و این حد اندیشه نه تنها در کتب آسمانی محرف آن زمان نبوده است، در هیچ مکتب فلسفی جهان هم وجود نداشته است. چطور آدم می تواند باور کند که یک آدم بی سواد امی به فکر خودش می تواند اینجور حرف بزند؟! وقتی که در وسط نماز به وحی الهی از قبله بیت المقدس منحرف می شود یعنی جبرئیل می آید منحرفش می کند به سوی کعبه و بعد مورد اعتراض یهودیها قرار می گیرد، این جور جواب بدهد: «و لله المشرق و المغرب» این افکار مزخرف چیست؟ مگر ما رو به بیت المقدس که می ایستیم بیت المقدس امتیازی دارد با غیر بیت المقدس که خدا در بیت المقدس هست در غیر بیت المقدس نیست یا در کعبه هست و در غیر کعبه نیست؛ مشرق و مغرب - که کنایه است از همه جا - از آن اوست «فاینما تولوا فثم وجه الله» (۱). ببینید این اندیشه چقدر باید بلند و رفیع باشد! ما که در قرن چهاردهم هستیم یعنی چهارده قرن بعد آمده ایم اگر به ما بگویند شما بیایید درباره خدا حرف بزنید آیا اصلاً ممکن بود این جور حرف از دهان ما بیرون بیاید به این عظمت و به این بزرگی: رو به خر جا که بایستی رو به خدا ایستاده ای:

بس که هست از همه سو وز همه رو راه به تو

به تو برگردد اگر راهروی برگردد

این شعر خیلی عالی و شیرین و لطیف است، ولی این اندیشه های عالی و لطیف را کی به ما الهام کرده است؛ مضمون همین آیه است؛ یعنی رو به کعبه ایستادن یا رو به بیت المقدس ایستادن روی یک مصلحت و حساب دیگری است نه روی حساب خدا، که خدا در بیت المقدس است یا در کعبه، تا حالا خدا در بیت المقدس بود ما رو به بیت المقدس می ایستادیم، بعد از این رو به کعبه می ایستیم یعنی خدا بعد از این در کعبه است. به این صورت این اندیشه را رد میکند: «فاینما تولوا فثم وجه الله» رو به هر کجا که بایستید رو به خدا ایستادهاید. خدا در عین اینکه در هیچ جا نیست در همه جا

پاورقی:

۱۰ بقره/ ۱۱۵.

هست، چون در " جا " بودن معنایش محدود بودن است. " « و هو معکم اینما کنتم » " (۱) هر جا باشید او خودش با شماست. خدا را چقدر با اشیاء میداند! اشیاء را با خدا نمیداند ولی خدا را با اشیاء میداند. " « و نحن اقرب الیه من حبل الوريد » " (۲) [ ما به انسان از خودش نزدیکتر هستیم ]. " « ان الله يحول بین المرء و قلبه » " (۳) خدا بین انسان و دل انسان که همان شخصیت انسان است، بین

در بعضی آیات، هرچه حسن است و هر چه کمال است و هر چه جمال است می گوید همه چیز از خداست، اصلاً غیر خدا چیزی ندارد یعنی غیر خدا هر چه دارد از خدا دارد، پس هر چه هست از خدا است، که این خودش یک منطقی عجیبی است: " « له الاسماء الحسنی »" (۴) قاعده ای است در عربیت، می گویند: " تقدیم ما هو حقه التأخیر یفید الحصر " یعنی چیزی را که باید مؤخر باشد اگر مقدم بداریم افاده حصر میکند. در فارسی هم همین طور است. مثلاً یک وقت میگوییم " آقای زید در مسجد است " یعنی آقای زید در مسجد است، ممکن است آقای عمرو هم در مسجد باشد، و یک وقت میگوییم " در مسجد آقای زید است " یعنی آن که در مسجد است آقای زید است. آنوقت محدود و منحصر میشود که آن که در مسجد است منحصر اوست. " « له الاسماء الحسنی »" (نه) " الاسماء الحسنی له " تمام شؤون کمالیه از آن اوست و بس.

« ان الله هو الحق المبين » (۵) حق مطلق فقط اوست، یعنی هر چیزی هر حقیقی که دارد از ناحیه اوست، حق واقعی اوست و حقی هم که دیگری دارد باز مال اوست. حیات هم انحصار دارد به او: « هو الحی (۶).

« و هو العليم القدير » (۷) علم منحصر از آن اوست، قدرت منحصر از آن اوست. « ان

پاورقی:

۱. حدید / ۴.

۲. ق / ۱۶.

۳. انفال / ۲۴.

۴. طه / ۸.

۵. نور / ۲۵.

۶. بقره / ۲۵۵.

۷. روم / ۵۴.

القوه لله جميعا» (۱) جميع قوت منحصرًا از آن اوست. « له الملك و له الحمد » (۲) ملك از آن اوست و ستایش هم منحصرًا برای او باید باشد. « هو الغنى » (۳) بی نیاز مطلق منحصرًا اوست، که باز هم در این زمینه آیاتی داریم، فقط یک آیه دیگر را نیز برایتان میخوانم و بعد وارد قسمت دیگر بشویم.

بعد عرض خواهیم کرد که یکی از وجوه فوق العادگی و اعجاز قرآن راهی است که برای خداشناسی ارائه میدهد (البته باید عرض کنیم راههایی نه یک راه. اصلا اعجاز قرآن در همین است که یک راه نشان نداده، راهها نشان داده است). یک راه که بیش از هر راه دیگر در قرآن روی آن تکیه شده است که باز از مختصات این کتاب آسمانی است همین است که بشر را به آیات آفاقی و انفسی که این هم از اصطلاحات خود قرآن است تشویق میکند یعنی موجودات و مخلوقات را آیت (نشانه) مینامد، مرآت و آینه میخواند و مرتب مردم را دعوت به مطالعه در اینها میکند. مطالعه در هر مخلوقی از نظر قرآن مطالعه در آئینه ای است که با آن خدا را میتوان شناخت. این دیگر یک مطلبی است که اینقدر در قرآن تکرار شده که احتیاجی ندارد که ما بعضی آیات را هم به عنوان نمونه و تأیید ذکر کنیم. فقط یک آیه را که در ذیلش مطلب دیگری هست مربوط به بحث کنونی ما عرض میکنم که در سوره فصلت است و آن این است: « سنريهم اياتنا في الافاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق » پس از این، آیات خودمان را در آفاق (در افقها) و در نفوس (در روانها) [ارائه خواهیم کرد]، چون واقعا یک نوع اختلافی است: آیات روانی ما را به یک مطلب میرساند و آیات آفاقی به مطلب دیگری، که این خودش داستان عجیبی است و اصلا همین آیه را باید از معجزات قرآن نامید که آیات آفاقی را از آیات انفسی جدا میکند چون واقعا آنچه که انسان از آیات انفسی می آموزد با آنچه که از آیات آفاقی می آموزد از نظر خداشناسی، متفاوت است، که این بحثی دارد. و عجیب این است که بعد از آنکه می گوید اینها آیات خداوند هستند و همه مردم آن زمان را تشویق می کند به اینکه این آیات را مطالعه کنند، یک وعده به آینده هم می دهد: ما در آینده آیات آفاقی و انفسی

پاورقی:

۱. بقره/ ۱۶۵.

۲. تغابن / ۱.

۳. یونس / ۶۸.



خودمان را ارائه خواهیم داد، یعنی چه در آینده؟ اگر مقصود معرفی اجمالی است که خود قرآن آمد و معرفی کرد و رفت. بعد به مردم میگوید، یعنی شما خودتان بروید مطالعه کنید. قرآن به مردم فقط میگوید شما بروید در این زمینها مطالعه کنید. و این را به حق بعضی، از آیات غیبی قرآن تلقی کرده اند که قرآن کانه میگوید بشر هنوز طبیعت را نمیشناسد، هنوز آفاق و انفس را آنطور که باید نمی شناسد: ما بعد از این آیات خودمان را، چه آیات آفاقی و چه آیات انفسی، به مردم ارائه خواهیم داد تا کاملا مطلب آشکار بشود که حق مطلق اوست. بعد یک جمله دیگر دارد که همان راههای دیگر است غیر از راه مطالعه خلقت: «ا و لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید» اصلا آیا خود ذات پروردگار برای ارائه ذاتش کافی نیست که نیازی باشد که از راه ارائه آفاق و انفس او را بشناسند یعنی او را از خودش هم میشود شناخت. «ا و لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید» آیا اینکه پروردگار تو بر همه چیز احاطه دارد و حضور دارد کافی نیست برای شناختن او؟ «الا انهم فی مریه من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط» (۱) اینها در تردیدند که پروردگار خودشان را یک روزی ملاقات خواهند کرد ولی بدانید که او بر همه چیز احاطه دارد.

این آیه آیه ای است که از قدیم الایام علماء از آن اینطور استفاده کرده اند که خدا را به دو گونه میتوان شناخت: یکی اینکه خدا را از آینه مخلوقات بشناسیم که «سنربهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» و دیگر اینکه خدا را از خود خدا بشناسیم. اگر انسان اندکی تأمل کند در این مطلب که اصلا خود هستی، آن که حقیقت هستی است نیستی و محدودیت، اینجا بودن آنجا بودن، این زمان بودن آن زمان بودن برنمیدارد، اینها همه درباره موجودی است که مقهور است و الا ذات هستی که مقهور چیزی نیست، وقتی مقهور چیزی نباشد حدی، نهایی، محدودیتی برای او نیست، اگر شما در هستی تأمل کنید، اول چیزی که پیدا میکنید خود خداست. از این هم میگذریم. حالا من از شما میپرسم که این گونه منطقی داشتن، این گونه خدا را به عظمت و جلال و همه جایی بودن، همه زمانی بودن، با همه چیز بودن، هیچ چیز از او خالی نبودن، ظاهر بودن، باطن بودن، اول بودن، آخر بودن، تمام اسماء حسنی یعنی تمام

پاورقی:

۱. فصلت / ۵۳ و ۵۴.

جمال و کمال همه از آن او بودن و هر چه غیر او دارد از او دارد، این گونه خدا را وصف کردن که همان حد اعلای توصیفی است که بشر از خدا توانسته است بکند، چطور انسان میتواند [بپذیرد که اینها از یک مرد امی است]؟! تازه این بیانی که من کردم بسیار ضعیف است نسبت به آنچه که حتی خودم میتوانم در جلسات متعددی بیان کنم تا چه رسد نسبت به آنچه که قرآن میخواهد بیان کند. من خودم به فکر خودم ابدان نمی توانم باور کنم که یک انسان، هر اندازه نابغه باشد، به فکر شخصی خودش بتواند خدا را به این عظمت توصیف کند. این جز اینکه یک ریزشی از جای دیگر و ارائه‌های از افق دیگر بوده است که به زبان مقدس او جاری میشده است چیز دیگری نیست. شما اغلب این تفاسیر مفسرین را اگر وارد بشوید [میبینید] به این آیات که میرسند گیر میکنند، واقعا نمیتوانند بفهمند، بعد مجبور میشوند همه اینها را به گونهای تأویل کنند چون ظرف ذهنشان گنجایش ندارد، آنهایی که تنها میتوانند اند یک مفسر ساده باشند. حال چطور یک عالم درس خوانده که انواعی از درسها را خوانده هنوز عقل و فکرش گنجایش درک چنین مطلبی را ندارد ولی یک مرد امی درس نخوانده کتاب ندیده مدرسه نرفته با هیچ عالم ننشسته که قاعده اش این بود که اصلا او بیاید خدا را به صورت یک موجود مجسمی مثل اهو را مزدا معرفی کند که سر خدا این قدر است و پای خدا این قدر، یا به قول فلاماریون کشیشهای مسیحی هشت قرن بعد از قرآن هنوز میگفتند فاصله چشم راست خدا تا چشم چپ خدا شش هزار فرسخ راه راست، وقتی خدا را بخواهد به عظمت توصیف کند این گونه توصیف میکند. این نمایش فکر بشر است. آنوقت این چگونه ممکن است که یک بشری از فکر خودش بتواند خدا را آن گونه توصیف کند که هر موحدی، هر مقدار عمیق باشد، بالاتر از قرآن نتواند یک کلمه حرف بزند و هر چه که معرفت خداشناسی بالاتر میرود خودش را با قرآن متجانس تر می یابد.

قسمت دیگری که تحت عنوان زیبایی و لطف خواستم ذکر بکنم، مقایسه مختصری بود میان خدا به مفهومی که فلاسفه به طور کلی میشناساندند و خدایی که پیامبران به بشر معرفی کرده اند و مخصوصا خدایی که قرآن معرفی کرده است که این خدا یعنی خدای پیامبران چقدر زیبا و شایسته دوست داشتن است و به چه صفات جمیلی ستایش شده است و خدای فیلسوفان چقدر خشک و چقدر جامد و بیروح است! و این خدا میتواند موضوع ایمان واقع بشود و آن خدا نمیتواند موضوع ایمان

واقع بشود. اگر لازم شد ان شاءالله در جلسه آینده درباره آن صحبت می کنیم. پرسش ضمن بحثی که به دین زردشت هم اشاره شد که ریشه آن شرک است و اینها به دو قدرت قائل بودند، البته شاید من در کم این طور بود، نظر آقای مطهری چیز دیگری باشد. یک مقدار شواهد تاریخی هست که این فرضیه را ثابت میکند که تمام ادیان چه ادیانی که در حال حاضر یا در گذشته بوده اند

و ما افکار و نظریاتشان را به صورت شرک میدانیم و وجود هم دارد در اصل و مبدأشان این طور نبوده اند، غالباً مبدأ توحیدی داشته اند ولی در طول زمان به خاطر اینکه عقل و فکر انسان در آن زمانها رشد کافی نکرده بود تا بتواند مسائلی را غیر از مسائل محسوس و ملموس درک کند و به ذهنش بسپارد و بتواند بفهمد خواه ناخواه مدت زمانی که میگذشت انسان مجبور بود برای درک مسائل آنها را شبیه خودش در بیاورد. اصلاً بشر اولیه خاصیت و حالتش همین بوده که بین خودش و محیطش نمیتوانست تفاوتی قائل باشد، هر چیزی را باید با قیاس به خودش درک میکرد. در هندوستان بعضی اسناد تاریخی نشان میدهد که شاید ده دوازده هزار سال پیش اعتقاد به خدای واحد به آن صورت توحیدی که ما معتقدیم وجود داشته. در مصر قبل از ظهور موسی اعتقاد به خدای واحد هم وجود داشته. از نظر قرآنی هم پیغمبر همیشه ظهور میکرده و بشر را به اعتقاد خدای واحد متوجه میکرده اما چون انسان به علت همان عدم رشد کافی عقل و اندیشه اش که ما امروز شاهدش هستیم نمیتوانسته آن مفاهیم مجرد و پاکیزه را درک کند خواه ناخواه بعد از مدتی برای اینکه این اعتقاداتش را در ذهنش نگه دارد مجبور بوده به اشیاء ملموس و آنچه که حس میکند یا میبیند مجسم بکند، خواه ناخواه یک واسطه هایی می تراشیده برای اینکه صفات او را در آن واسطه ها ببیند و بتواند خدای خودش را پرستش کند. بعد از مدتی همین واسطه ها و همین ملموسات و تجسمهایی که ایجاد کرده خودش جانشین آن اعتقاد اولیه میشده و آن اعتقاد فراموش میشده و خواه ناخواه باز پیغمبر دیگری ظهور میکرده و آنها را از این افکار آلوده و منحرف بر می گردانده.

شاید در مورد همین دین زردشت و دین اهورا مزدا هم همین طور باشد که ابتدا یک چنین ریشه توحیدی داشته ولی بعداً باز هم به علت نقص و رشد ناکافی اندیشه انسان نتوانسته اند آن را در همان حالت نگهدارند مثل ادیان هندوستان یا سایر جاهای دنیا، و به تدریج این هم حالت شرک به خودش گرفته است.

جواب: من از تذکری که آقای دکتر دادند متشکرم و منظور من این نبود. من بیان ایشان را صد در صد قبول دارم یعنی قبول داشته ام، اگر هم از عرایض من خلاف آن مفهوم شده من اصلاح میکنم. منظور من فقط این بود که در عصر و زمان پیغمبر و نیز در آثاری که از قدیم باقی مانده ما یک توحید خالصی پیدا نمیکنیم، مثلاً آثاری که به نام کتاب آسمانی باقی مانده، و مسأله اهورا مزدا را هم که عرض کردم خواستم بگویم که واقعا در تعلیمات اصلی زردشت چنین چیزی بوده، مقصودم باز همین نارسایی افکار و اندیشه های بشری در آن زمان بود که نمیتوانستند خدای مجرد و منزله از زمان و مکان و شکل و صورت را در ذهن خودشان تصور کنند. «اینما تولوا فثم وجه الله» در اندیشه بشر آن زمان نبوده. اما بیان ایشان از نظر ما بیان صد درصد درستی است چون در باب پیدایش عقیده توحید و عقاید بت پرستی دو نظر متضاد است: یک نظر این است که فکر اولی که برای بشر پیدا شده است طبیعت پرستی بوده و این طبیعت پرستی سیر تکاملی پیدا کرده و کم کم ارواح پرستی آمده و بعد ارواح پرستی به تدریج تبدیل به واحد پرستی شده است. اغلب، کسانی که طرز تفکر ماتریالیستی دارند اینطور میگویند که به موازات اینکه فکر بشر ترقی کرده یا اقتصاد زندگی بشر ترقی کرده (حتی یک روابطی هم قائل میشوند)، مثلاً وقتی در اجتماع قدرتهای متعدد حکمفرما بود خدایان متعدد را پرستش میکردند، از وقتی که حکومت واحد در اجتماع پیدا شد و یک قدرت همه اجتماع را اداره میکرد این امر سبب شد که در پرستش هم یک قدرت را پرستش کنند. به هر حال طرز فکر ماتریالیستی اغلب این است که توحید بعدها زاییده شده است و هزارها سال بر بشر گذشته است که فکر خدا [ پدید آمده ] و خدای واحدی که خالق کل و یگانه موجود لایق پرستش باشد در عالم نبوده و اینها همه بعد پیدا شده است. نقطه مقابل این نظر همین فکری است که آقای دکتر توضیح دادند که نه، بت پرستی زاییده خداپرستی است، یعنی اول خداپرستی در میان بشر بوده، بعد انحراف از خداپرستی به صورت بت پرستی در آمده است. حتی در اخبار ما به این صورت ذکر شده که از امام میپرسند که بت پرستی از کی پیدا شد؟ جواب میدهند ادریس پیغمبر شاگردی داشت به نام اسقلینوس که مرد حکیمی بود. مردم به او خیلی ارادت میورزیدند و خیلی او را دوست داشتند. او مرد. در مرگ او مردم فوقالعاده متأثر شدند. شیطان برای اینها این فکر را پیش آورد که حالا اسقلینوس خودش که نیست پس مجسمه اش را بسازید و

لااقل با دیدن مجسمه اش برای خودتان تسلی خاطر ایجاد کنید. مجسمه اش را ساختند. مردم به عنوان دیدار او میرفتند پیش مجسمه اش. کم کم نزد مجسمه او تعظیم میکردند و به تدریج معتقد شدند که اصلاً یک خاصیتی در این مجسمه هست، روح اسقلینوس در این مجسمه حلول کرده است. بعد میرفتند حاجتهای خودشان را از این مجسمه می خواستند. کم کم خداپرستی تبدیل شد به بت پرستی. در حدیث این است که اصل، خداپرستی است و بعد بت پرستی. بعضی از مستشرقین و نیز دیرینه شناسها همین عقیده را دارند. یک مرد آلمانی معروفی هست به نام ماکس مولر، او نظریه ای دارد که من زیاد در کتابها دیده ام. ژول لایبوم که تفسیر آیات القرآن الحکیم را نوشته و دیگران این نظریه را از او نقل میکنند و شاید در میان اروپاییها او اولین کسی است که این نظر را اظهار داشت که توحید بر بت پرستی تقدم داشته.

پس ما به طور کلی قبول داریم که [اول خداپرستی در میان بشر بوده و بت پرستی زائیده خداپرستی است]، از طرف دیگر قبول داریم که پیغمبران در همه جای دنیا بوده اند و مردم را به یگانه پرستی دعوت میکردند، پس عقاید انحرافی دوگانه پرستی و چندگانه پرستی و بت پرستی بعد پیدا شده. حالا مانفی نمیکنیم که واقعا در تعلیمات اصلی زردشت یک یگانه پرستی واقعی بوده است، هیچ این مطلب را نفی نمیکنیم ولی حرف من این است: در آنچه که الان به نام زردشت موجود است، اگر ما بخواهیم فقط این را ملاک قرار بدهیم [چه میبینیم]. من همیشه گفته ام ما روی عقاید اسلامی خودمان که مجوس را اهل کتاب میدانند معتقدیم که ریشه اصلی دین مجوس خداپرستی و یگانه پرستی بوده. اما اگر ما روی تاریخ بخواهیم ثابت بکنیم نمیتوانیم ثابت بکنیم چون در این صورت باید به وسیله آثار باقیمانده ثابت بکنیم و در این آثار، گذشته از اینکه ضد و نقیض، فراوان است، همان چیزهایی هم که در "گاتها" هست که دلالت میکند بر یگانه پرستی، فقط تا همین حد دلالت میکرد که زردشت منع کرد از اینکه ارواح خبیثه را پرستش کنند و دعوت کرد که خدای یگانه را که منشأ خیرات است پرستش کنند. این، توحید در عبادت را میرساند ولی ما پیدا نمیکنیم در تعلیمات زردشت که آنچه که بشر آن را بدی و پلیدی میداند مثل زلزله آیا منشأش همان خدایی است که ما پرستش میکنیم یا یک قدرت دیگر است و اگر قدرت دیگری است آیا آن قدرت را

همین خدایی که ما پرستش میکنیم آفریده یا او استقلال دارد و زردشت گفته آن را بگذارید کنار، فقط این را پرستش کنید؟ عرض کردیم از آنچه که باقی مانده، ما بیش از این نمیتوانیم بفهمیم، اما در واقع و نفس الامر چگونه بوده، شاید واقع و نفس الامر همینطوری است که شما میگویید، و ما روی معتقدات مذهبی خودمان باید هم همین جور قائل بشویم.

- ما برای پیامبران معمولا کنیه هایی قائلیم، مثلا میگوییم ابراهیم خلیل الله، عیسی روح الله، موسی کلیم الله. مطمئنا اینها کفر نیست و با وحدانیت خدا مغایر نیست ولی میخواستیم از حضورتان استفسار کنم که با در نظر گرفتن اینکه عیسی یکی از پیغمبران بزرگ است و امت خودش را به یکتاپرستی دعوت کرده و به دو تا پرستی دعوت نکرده، وقتی میگویند عیسی پسر خداست آیا نمیشود تشبیه کرد؟ وقتی ما میگوییم موسی زبان خداست، آنها هم یک چنین تشبیهی دارند میکنند نه به حقیقت عیسی پدری داشته باشد آن پدر جسمانی که ما می گوییم.

جواب: عمده، این قسمت دوم بیان جنابعالی است. در قسمت اول فرمودید هر پیغمبری را به یک عنوانی خوانده اند: خلیل الله، کلیم الله، حبیب الله، ولی در قسمت دوم هدفتان این بود که شاید اینها که عیسی را ابن الله میگویند نوعی مجازگویی است. اصلا لزومی نداشت که شما آن مطلب را مقدمه ذکر کنید. "خلیل الله" میگوییم یعنی دوست خدا. آن اصلا مجاز هم نیست. یا میگوییم "روح الله" به اعتبار اینکه خداوند به تعبیر قرآن از روح خودش در آن دمید که فرزند شد. همینطور "حبیب الله". تقریر بهتر این بود که شما میگفتید شاید کسانی که میگویند "عیسی پسر خداست" نمی خواهند واقعا قائل باشند که عیسی پسر خداست، خواسته اند مجازی بگویند یعنی خواسته اند بگویند که این قدر به خدا نزدیک است که یک پسر به پدرش نزدیک است. در اینکه خود حضرت عیسی مسیح چنین چیزی نگفته است شکی نیست. اصلا عقیده ما مسلمانها و نص قرآن کریم این است که عیسی مردم را به یگانه پرستی و خداپرستی دعوت کرده و خودش را فقط بنده خدا معرفی کرده است. در این بحثی نیست، صحبت در این است که این کلمه "ابن الله" که اینها میگویند، چه میگویند؟ وقتی که ما به معتقدین به "ابن الله" مراجعه میکنیم میبینیم این مطلبی را که شما میگویید نمیگویند. شما هنوز هم در تعبیرات مسیحیها می بینید می گویند

" خدای ما مسیح " پدر و پسر و روح القدس را در عین اینکه سه چیز میدانند یکی هم میدانند: خدای ما به آسمان رفت و خدای ما از آسمان خواهد آمد، خدای ما مسیح. قرآن که در آن زمان با این صراحت این را نفی کرد، خود مسیحیهای آنوقت نگفتند ما که واقعا به چنین مطلبی معتقد نیستیم، خودشان از خودشان دفاع نکردند چون واقعا به چنین چیزی معتقد بودند. نگفتند ما این تعبیر را که میگوییم مجاز را میگوییم، ما که نمیگوییم واقعا این پسر خداست. و در عصرهای بعد هم هر زمان علمای مسیحی آمدند با علمای مسلمین مباحثه کردند، از خدایی مسیح و از پسر خدا بودن مسیح یک قدم پایین تر نی آمدند. در زمان ما ممکن است عده ای پیدا بشوند بگویند ما میگوییم پسر خدا ولی مقصودمان چیز دیگری است. بسیار خوب ما هم حرفی نداریم، در واقع بیایند حرف خودشان را پس بگیرند. ما خیلی خوشحال هم میشویم که عده ای بیایند حرف خودشان را پس بگیرند و بگویند ما دیگر اگر میگوییم " پسر خدا " یعنی محبوب خدا، مقصودمان بیش از این نیست. ما حرفی نداریم. ولی این عقیده در گذشته واقعا این جور نبوده. این دیگر متن کتابهای گذشته است، چه کتابهایی که خود آنها نوشته اند و چه مناظراتی که مسلمین با آنها میکرده اند. از جمله آن مناظره معروف حضرت رضاست در مجلس مأمون با جاسلیق. جاسلیق معرب همین کاتولیک است. به آن عالم می گفتند جاسلیق. حضرت رضا با یک مهارتی از او یک اقراری گرفتند. چون او مدعی الوهیت مسیح بود، حضرت فرمود که حضرت مسیح بسیار پیغمبر خوبی بود، بسیار صفات خوبی داشت، بسیار چنین بود، یک عیب در کارش بود. [جاسلیق با خود گفت] چطور یک پیشوای مسلمان میگوید یک عیب در مسیح بود؟ مسیح که در قرآن خیلی تنزیه شده است! گفت چه عیبی؟ فرمود: عیبش این بود که کم عبادت میکرد. گفت: مسیح کم عبادت میکرد؟! مسیح تمام عمرش در حال عبادت بود. فرمود: کی را عبادت میکرد؟ ما باید همان را عبادت کنیم که مسیح او را عبادت میکرد. پس خودت اقرار میکنی که مسیح اصلا کارش عبادت کردن بود، پس چرا به او میگویی خدا؟ مسلم اینها بدعتهاست و حتی خود مستشرقین اروپایی ریشه این معتقدات انحرافی درباره مسیح یعنی ریشه تثلیث را پیدا کرده اند که از کجا آمده است. معتقدند که تثلیث مسیحی از هند آمده، قبل از ثالوث مسیحی ثالوث هندی وجود داشته، و توانسته اند نشان بدهند که ثالوث هندی که آنها اصلا غرق در بت پرستی بودند چگونه وارد دنیای مسیحیت شد و مسیحیت را که در اصل یک دین توحیدی بود آلوده

کرد. بنابراین میتواند یک کسی آن حرفی را که شما گفتید بگوید اما یک وقت هست ما می خواهیم بگوییم یک آدمی ادعا میکند که عیسی ابن الله اما مقصودم فلان چیز است، ما به او می گوییم عقیده توحیدی ات عیب ندارد، ولی یک وقت می خواهید بگویید این مسیحیتی که از عمرش دو هزار سال میگذرد و هزار و هفتصد سال است که دچار این تثلیث است، مسیحیت در این باره چه میگوید؟ قطعاً نمی شود گفت که مسیحیت اینطور می گفته است.



## اعجاز قرآن

(۵)

صحبت ما درباره اعجاز قرآن از نظر معارف الهی یعنی از نظر مسائل مربوط به خدا بود. عرض کردیم که در قرآن مسائل مربوط به خدا و به اصطلاح فلاسفه ماوراء الطبیعه، به شکلی عالی بیان شده است که قطعاً برای یک بشر عادی مقدور نبوده است اینچنین مطلب را توصیف و توجیه کند، مخصوصاً با توجه به محیط و وضع شخصی پیغمبر اکرم، و حتی اگر ما این جهت را هم در نظر نگیریم و فرض کنیم که پیغمبر در متمدن ترین نقطه های جهان آن روز به دنیا آمده بود و آن مراحل فرهنگ عصر و زمان خودش را مثل دیگران طی کرده بود باز هم این شکل و این وضعی که قرآن درباره خدا و ماوراء الطبیعه سخن میگوید غیر عادی است. این مطلب را ما در چند تیترا به اصطلاح، خواستیم بیان کنیم: یکی اینکه قرآن خداوند را از نظر تسبیح و تنزیه به پاکترین و بی شائبه ترین وجهی توصیف کرده است یعنی قرآن خدا را از آنچه که باید مبرا دانست به شکل عجیبی مبرا دانسته است و در این جهت باید قرآن را مخصوصاً با کتابهای مقدس دیگری که در جهان وجود داشته و دارد مقایسه کرد که قرآن چقدر خدا را تنزیه میکند و از یک سلسله نسبتها و توصیفها مبرا می داند، که در همه کتب مقدسی که در آن زمان وجود داشته و هنوز هم وجود دارد چنین تسبیح و تنزیه و تقدیسی نیست. در جلسه گذشته راجع به این جهت صحبت کردیم.

قسمت دوم این است که قرآن خدا را از جنبه عظمت و جلال، باز به نحوی توصیف کرده است که مافوق ندارد و در این جهت اگر قرآن را با همه مکتبهای مثبت دنیا درباره خدا مقایسه کنیم، قرآن را مافوق همه آنها میبینیم و میدانیم. در این جهت ما میتوانیم قرآن را مقایسه کنیم با مکتبهای فلسفی جهان، آنها که معتقد به خدا بودهاند. آنها هرگز خدا را به این عظمت و جلالی که قرآن شناسانده است [معرفی نکرده اند] که البته بعدها علم و فلسفه روی همین خط قرآن سیر کرده است اما هیچ مکتب فلسفی به اندازه قرآن خدا را عظیم توصیف نکرده است. راجع به این قسمت هم ما در جلسه پیش صحبت کردیم.

### **قرآن خدا را به زیباترین وجه توصیف کرده است**

قسمت سوم مسأله ای است که به نظر میرسد خیلی جالب است و آن این است که قرآن خدا را به زیباترین وجهی توصیف کرده است. غیر از عظیم توصیف کردن است. اگر من بتوانم این مطلب را خوب توضیح بدهم آن طور که دلم میخواهد، به نظر میرسد مطلب خوبی است. اول یک مقایسه کلی میکنیم: آنهایی که معتقد به خدا بوده اند، در قدیم و اکنون هم همین طور، دو تیپ و دو دسته اند: یکی دسته فیلسوفان الهی و دیگر دسته انبیاء. ما وقتی که سراغ آن فیلسوفان الهی میرویم، فرض کنید در رأس آنها در قدیم افلاطون و ارسطو را در نظر میگیریم، میبینیم آنها هم از خدا یاد میکنند و با دلایلی که دارند وجود خدا را اثبات میکنند. اما میبینیم که خدایی که آنها به ما نشان میدهند حداکثر آنچه بتوانند نشان بدهند یک موجود خشک بی روحی است. خدایی که آنها معرفی میکنند مثل این است که یک ستاره ای را یک ستاره شناس به ما بشناساند. فرض کنید یک ستاره شناس می آید مدعی میشود که غیر از این سیاراتی که ما میشناسیم به دور خورشید میچرخند و آنها را میبینیم. سیاره دیگری هم وجود دارد که اسمش را مثلا میگذارند "نپتون" یا "ارنوس". بسیار خوب، یک ارنوسی هم در دنیا وجود دارد. آن فلاسفه وقتی که خدا را معرفی میکنند مثلا [میگویند] *عله العلل*. از این بیشتر دیگر حرفی ندارند. میخواهند با دلایل فلسفی ثابت کنند که همه علتها در یک نقطه متمرکز میشود. البته حرف درستی است. [میگویند] آیا تمام علتهای عالم در یک علت نهایی متمرکز میشود و آن علت نهایی

منبع تمام علتها و اسباب دیگر است و یا اینکه در یک نقطه و در یک علت نهایی متمرکز نمیشود؟ بسیار خوب، ما با دلیل فهمیدیم که در یک نقطه نهایی متمرکز میشود. این درست مثل این است که یک کسی بیاید قانون جاذبه عمومی را کشف کند که یک قانونی در دنیا هست به نام جاذبه عمومی. چنین چیزی برای روح بشر جاذبه ندارد، یعنی روح بشر را به سوی خودش نمیکشد، در روح بشر عشق و طلب به سوی خودش ایجاد نمیکند، پرواز ایجاد نمی کند.

ولی خدا به آن شکل که انبیاء عموماً (۱) [بیان کرده اند]، آن خدایی که قرآن به بشر معرفی میکند جاذبه دارد، جمیل است، زیباست، شایسته است که محبوب و مطلوب بشر قرار بگیرد، بلکه تنها چیزی که شایسته است به تمام معنا مطلوب و محبوب بشر قرار بگیرد اوست. به گونه ای خدا را به انسان می شناسانند که در انسان نوعی اشتعال ایجاد میشود یعنی انسان برافروخته میشود، در او عشق و حرکت به سوی آن خدا به وجود می آید، شب زنده داریها به وجود می آورد، تشنگی در روزها به وجود می آورد که برای این خدا تشنگی ها می کشد، گرسنگی ها می کشد، شب زنده داریها پیدا می کند،

«تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم» (۲) میشود، جان در راه این خدا فدا میکند، مال در راه این خدا فدا میکند. اصلاً ارسطو قادر نیست که خدا را به این شکل به بشر بشناساند. [میگوید] *علة العلل*. همه علت‌های دنیا در یک نقطه متمرکز میشود. بسیار خوب در یک نقطه متمرکز بشود، آخرش چی؟ اما آن خدایی که ما در قرآن میبینیم، غیر از اینکه *علة العلل* است یا به تعبیر قرآن "«الاول»" است، اول مطلق است، همه چیز از آنجا پیدا شده، عمده مطلب آن "الآخر" بودنش است یعنی آن که باز به تعبیر قرآن همه اشیاء طبعاً به سوی او بازگشت میکنند و به سوی او میروند و نهایت همه چیز به سوی اوست. ایندو از زمین تا آسمان فرق میکنند. اینجور خدا را توصیف کردن یعنی خدا را در روبروی خلقت قرار دادن، نه [تنها] در پشت سر خلقت. *عله العلل*، خدا را در پشت سر خلقت قرار میدهد یعنی این خلقتی که دارد همینطور حرکت میکند، در آن [عقب] یک علت

پاورقی:

۱. البته وقتی میگوییم انبیاء عموماً، ما انبیاء را فقط از زبان قرآن میشناسیم، از غیر قرآن ما انبیایی را نمیشناسیم و بلکه در آن کتابهای دیگر آن انبیاء را که نشان میدهند یک چیزهایی است که غیر قابل قبول است.

۲. صف / ۱۱.

نهایی بوده است که این دستگاه را به وجود آورده. اما قرآن اصلاً به این مطلب قناعت نمی‌کند، همینطور که می‌خواهد بگوید در پشت سرت یک قدرت اساسی است که تو را و همه عالم را به وجود آورده است، عمده این است که می‌گوید این جلوی روی تو که به آن سو داری می‌روی باز به سوی او داری می‌روی، از او آمده‌ای و به سوی او می‌روی، و بالاتر اینکه قرآن مخصوصاً اصرار دارد که بگوید همه چیز به سوی او می‌رود: " « ا فغیر دین الله یبغون و له اسلم من فی السموات و الارض " (۱) چه می‌گویند اینها؟! اینها غیر از دین خدا چیز دیگری را می‌خواهند و حال آنکه هر چه هست و هر که هست، بالا و پایین، تسلیم راه اوست؟ " « ان کل من فی السموات و الارض الا اتی الرحمن عبدا « (۲) ای بشر تو از عبودیت او می‌خواهی سرپیچی کنی و حال آنکه هر که هست و هر چه هست عبد و بنده و مطیع او هستند و هر کاری که می‌کنند فرمان او را می‌برند؟ این خورشید مسخر اوست و این ماه مسخر اوست و این ستارگان همه مسخر او هستند و همه چیز مسخر اوست.

خدا را به شکل بسیار زیبایی توصیف می‌کند به گونه ای که او را شایسته دلبستگی بشر معرفی می‌کند به طوری که سایر دلبستگیها و وابستگیهای بشر را از بشر می‌گیرد و پیوندش را با او برقرار می‌کند: " « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی « (۳). پیوندهای دیگر را می‌برد و این یک پیوند را متصل می‌کند. به تعبیری که امروز پسند است خدا را به صورت یک ایده مطلق برای بشر معرفی می‌کند و لهذا در زندگی اجتماعی پایه و مبنای ایدئولوژی بشر قرار می‌گیرد. خدای فیلسوفان اصلاً چنین صلاحیتی نداشته و نمیتوانسته چنین چیزی باشد. چنین منطقی که خدا را به یک شکل زیبا و به شکل شایسته‌ترین محبوب و شایسته ترین مطلوب معرفی می‌کند از مختصات انبیاء البته به زبان قرآن یعنی از مختصات قرآن است. چرا ارسطو و افلاطون و سقراط این جور بیان نکرده اند؟ آنها که خیلی فیلسوف و دانشمند بودند، در یک فرهنگ عظیم پرورش پیدا کرده بودند، چرا ما به چنین جمله هایی در کلمات آنها برخورد نمی‌کنیم؟ چون آنها با

پاورقی:

۱. آل عمران / ۸۳.

۲. مریم / ۹۳.

۳. بقره / ۲۵۶.

نیروی فردی و بشری خودشان و با قدرت فکری خودشان سیر کرده بودند، تا این مقدار بیشتر نتوانسته بودند بروند ولی پیغمبر کسی است که از جای دیگری لبریز شده است. او در واقع وقتی هم که میگوید، خودش نیست که میگوید. وقتی که از زبان وحی میگوید، قدرت دیگری است که دارد به زبان او میگوید و به زبان او میگذارد. در واقع هستی است که با زبان او سخن میگوید.

پس این منطق که خدا را به یک شکل جاذبه دار معرفی کند از مختصات قرآن است. ما در ادوار بعد میبینیم که در زبان شعر و عرفان گاهی به صورت یک منطق افراطی درآمده است خدا را تشبیه کرده اند به یک زن زیبا یا به یک پسر زیبا، به زلف و چشم و از این حرفها، اینها البته بعد پیدا شده ولی ریشه اش همین مطلب است. قرآن هرگز این تعبیرات جلف را ندارد که بیاید خدا را به یک صورت تمثیلی این گونه که چشمها چنین و زلف چنین و قد چنین [توصیف کند] و البته آنهایی هم که چنین گفته اند یک اصطلاحی داشته اند، مثلاً وقتی که می گویند زلف به اعتبار سیاهی و تاریکی اش کنایه از دوری و بعد و فراق است، وقتی که قد و راستی را میگویند بساطت ذات را در نظر میگیرند چون خط مستقیم بسیط ترین خطهاست، وقتی که چشم میگویند چیز دیگری را در نظر میگیرند. این تعبیراتی که از نظر قرآن تعبیرات جلفی هست ولی به هر حال پایهای این است که میخواهد خدا را به صورت یک محبوب و معشوق برای بشر معرفی کند، ریشه و پایه اش از خود قرآن است. قرآن نه تنها در این جهت معرفی کرد، بلکه پرورش داد، معلوم شد که یک طرح عملی هم هست، یعنی واقعا افرادی به وجود آورد که به خاطر عشق به خدا و حب به خدا مجاهد فی سبیل الله شدند، مال خودشان و جان خودشان را در راه عشق به این خدا فدا و فنا کردند.

### نمونه ای از عشق به خدای قرآن

حدیثی هست که شیعه و سنی روایت کرده اند (۱) و مکرر شنیده اید: اصحاب صغه افراد برجسته ای بودند که از خارج مدینه آمده بودند و زن و زندگی هم نداشتند و

پاورقی:

۱. این حدیث در کافی هست، در کتب اهل تسنن هم هست. مولوی نیز همین مضمون را به شعر در آورده است.

پیغمبر، مرکزی را برای آنها قرار داده بود و خودش رسیدگی میکرد. یک روز بین الطلوعین پیغمبر اکرم بعد از نماز صبح میروند سراغ اینها نوشته اند در حالی که هوا تاریک روشن بود. چشمش به یکی از اینها به نام حارثه (به نقل از کافی) می افتد میبیند به اصطلاح تلوتلو میخورد (نوشته اند: " یخفص و یهوی ". وقتی درست دقت کرد دید چشمهایش در کاسه سرش فرو رفته است و حالی مثل آدم غیر عادی دارد. به او فرمود: " « کیف اصبحت یا حارثه » " (یا: " یا زید " آنهایی که گفته اند اسمش زید بوده است) حالت چطور است؟ گفت: " « اصبحت موقنا » " یعنی صبح کردم در حالی که اهل یقین هستم. فرمود: " « ما علامه یقینک » " علامت یقینت چیست، چه نشانه‌های از این یقین در وجود تو هست؟ گفت: " « ان یقینی اسهر لیلی و اظماً هواجری » " یقین من اثرش این است که شب خواب را از من گرفته است و روزها مرا گرسنه وادار کرده است، یعنی شب زنده دارم و روز روزه دار. فرمود: این مقدار کافی نیست، بیشتر بگو، چه نشانه‌های دیگری داری؟ گفت یا رسول الله من الان که اینجا هستم آنچنان در حال یقین هستم که گویا نغمه‌های بهشت و ضجه‌های جهنم را با گوش خود میشنوم و با چشم خود میبینم. بعد گفت: یا رسولالله! اگر اجازه بدهید من الان اصحاب شما را معرفی کنم که کی بهشتی است و کی جهنمی، که فرمود: سکوت کن:

گفت پیغمبر صباحی زید را	کیف اصبحت ای رفیق با وفا
گفت عبدا موقنا باز اوش گفت	کو نشان از باغ ایمان گر شکفت
گفت تشنه بودهام من روزها	شب نخفتستم ز عشق و سوزها
گفت از این ره کو ره آوردی بیار	در خور فهم و عقول این دیار
گفت خلقان چون ببینند آسمان	من بینم عرش را با عرشیان
هفت دوزخ هست جنت پیش من	هست پیدا همچو بت پیش شمن
هین بگویم یا فرو بندم نفس	لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

حساب حساب یک نفر نیست، حساب، این است که پیغمبران که می آیند (۱)، یک عشق به وجود می آورند نه فقط یک فلسفه خشک و خالی که علل العلی در دنیا وجود دارد.

پاورقی:

۱. پیغمبران که میگوییم، در درجه اول پیغمبر خودمان را که تاریخش خیلی روشن است ذکر میکنیم.

« قل ان كان ابائكم و ابنائكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد في سبيله فتربصوا "" (۱) به این کسانی که مدعی ایمان هستند بگو اگر پدرانانتان، فرزندانانتان، برادرانتان، همسرانتان، ثروتانتان، مسکن و خانهتانتان، هرچه که دارید، اگر اینها محبوبتر از خدا در نزد شما باشد پس بروید به دنبال کارتان. محبت به وجود می آورد، و این امری نبوده که بگوییم تقلیدی باشد، از کی و از کدام مکتب می خواست تقلید کند.

### رابطه انسان و خدا در قرآن

قسمت دیگر در این باب که دنباله این [ قسمت ] است، مسأله رابطه انسان و خداست، که چقدر عالی در قرآن توصیف شده است. وقتی که آدم فکر میکند که اگر به ما بعد از اینکه کم و بیش با فرهنگهای زمان خودمان لااقل در این مسائل کمی آشنایی داریم بگویند بیایید در این زمینه مطالبی بگویید، هرگز فکر و اندیشه ما به چنین چیزهایی در مورد انسان و وجدان انسان نمی رسد. اولاً این مطلب که عرض کردم دنباله مطلب پیش است. قرآن بشر را اینچنین معرفی میکند که آنچنان تشنه حقیقت است و آنچنان تشنه کمالات است که به هر چه برسد آرام نمیگیرد مگر به خدا برسد. ببینید این دو جمله چقدر زیبا و عالی و پر مغز و پرمعناست: «الذین امنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله» آنان که ایمان آوردند و کشتی دلشان با یاد خدا آرامش پیدا میکند. تا این جمله، همین قدر میگوید آنها که دلشان با یاد خدا (۲) آرامش پیدا میکند. بعد فوراً میگوید: «الا بذكر الله تطمئن القلوب» (۳) اما این را بدانید تنها با همین یک چیز است که دلها آرامش پیدا میکند. " بذكر الله " چون مقدم بر "تطمئن القلوب" است و باید مؤخر باشد مفید حصر است: تنها با یاد خداست که دلها آرامش پیدا میکند یعنی بشر به هر مطلوبی که برسد باز مضطرب است، باز قلق دارد، باز ناراحت

پاورقی:

۱. توبه / ۲۴

۲. یاد خدا فقط این نیست که لفظ خدا را بر زبان بیاوریم، یاد خدا آن وقتی است که قلب انسان خدا را کشف میکند و معرفت پیدا میکند و وقتی که معرفت پیدا میکند دل خواه ناخواه در یاد اوست.

۳. رعد / ۲۸

و ناراضی است.

این آیه نیز در رابطه انسان با خداست: « یا ایتها النفس المطمئنه ای نفس و ای انسان اطمینان یافته (که در آیه دیگر گفت که با چه چیزی اطمینان پیدا میکند) «ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» بازگرد به سوی پروردگارت در حالی که راضی و خشنودی و مرضی هستی و خدا هم از تو خشنود است. ببینید پیوند خدا و بنده چقدر با یکدیگر نزدیک میشود: دو موجودی که این از آن خشنود است و آن از این خشنود. « فادخلی فی عبادی » پس وارد شو در جرگه بندگان من، یعنی نه بنده هیچ چیز دیگر (بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم). این حرف " ی " اینجا خیلی معنی میدهد. « و ادخلی جنتی » (۱) در بهشت من وارد شو (این بهشت من از این بهشتهای معمولی خیلی بالاتر است) و در جرگه بندگان من داخل شو.

ما وقتی که فکر میکنیم این جور به نظرمان میرسد که بیان قرآن در رابطه انسان با خدا یک بیان اعجازآمیز و بی سابقه و بیرقیب است، بیانی است که از هزار و چهارصد سال پیش تا امروز مثل هر گنجینه دیگری برای هر متفکری این صلاحیت را داشته که موضوع مطالعه قرار گیرد. اگر اینها اعجاز نباشد پس اعجاز یعنی چه؟ بیان قرآن آنچنان ممتاز و مخصوص به خود است که همیشه برای بشر مثل یک گنجینه شایستگی کاوش دارد که در اطرافش کاوش کند. در روانشناسیهای امروز این مسأله مطرح است، در روانشناسی دیروز مطرح نبوده است، میگویند یکی از ابعاد روح بشر خداخواهی و حس تقدیس است یعنی در غریزه بشر حس تعالی و اینکه در مقابل یک مقام متعالی خضوع کند و او را پرستش نماید، هست و اگر خدای یگانه را پیدا نکند موجود دیگری را به جای او مینشاند و پرستش میکند، که این را در کتابهای امروز زیاد دیده‌اید، نمیخواهم بگویم مطلبی است که از نظر روانشناسی مورد اتفاق است، نه، مورد اتفاق نظر نیست ولی اکابری از روانشناسان و روانکاوان به این مسأله معتقدند. اما علم در گذشته چنین بعدی برای روح انسان قائل نبود. ولی قرآن در نهایت صراحت این مطلب را گفت: « فاقم وجهک للدين حنیفا فطره الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله » (۲) این دیگر از صریحترین بیانات در این زمینه است.

پاورقی:

۱. فجر / ۲۷ - ۳۰.

۲. روم / ۳۰.



فطرت یعنی خلقت. خلقت بدیع و بی سابقه را میگویند فطرت، چون " خداوند فاطر سموات و ارض است " یعنی خداوند که خلقت را خلق کرده است بدون سابقه است به این معنا که یک بشر وقتی یک ابداعی ایجاد میکند یک زمینه سابقی در کار هست که از آن زمینه مایه میگیرد و بعد یک ابداعی میکند ولی " خداوند فاطر است " یعنی ابداع خداوند بی سابقه است. خلقت ابداعی را میگویند: " فطر " [و به صیغه فعل ماضی] " فطر " : " « فاقم وجهک للدين حنیفا فطره الله التی فطر الناس علیها » " میگوید اصلا حس دینی یک چیزی است که در سرشت بشر قرار داده شده است. این را از کجا پیغمبر آورد و گفت؟ [آیا] در آن محیط [سابقه داشت]؟ ما در غیر آن محیطش هم سابقه [سراغ] نداریم. ما که مثلا فلسفه یونان را برایمان نقل کرده اند، در هیچ جای فلسفه یونان که در آن روز عالیترین مکتب روز بوده است نخوانده ایم که چنین چیزی برای بشر گفته باشند. قرآن از کجا این مطلب را گفت؟ [آیا] غیر از این [است] که بگوییم این زبان همان خدای هستی است، از قلب هستی برخاسته است، این زبان زبان کسی است که بشر را ساخته و به او آگاه است؟

### وجدان اخلاقی از نظر قرآن

مسأله دیگری راجع به روان انسانی داریم و آن مسأله وجدان اخلاقی است. این را هم باز نمی خواهیم عرض کنم که مورد اتفاق همه علمای عصر جدید هست ولی قدر مسلم است که هرچه علم پیشتر رفته است بیشتر به این مطلب اذعان پیدا کرده است. میگویند کانت فیلسوف معروف آلمانی که از بزرگترین فیلسوفان جهان شناخته شده است جمله ای دارد که همان جمله را بر سنگ لوح قبرش حکاکی کرده و کندهاند و آن این است: دو چیز است که اعجاب انسان را بیش از هر چیز دیگر بر می انگیزد: یکی آسمان پرستاره ای که در بالای سر ما قرار گرفته است، و دیگر وجدانی که در دل ما قرار دارد، که هر دوی اینها مورد توجه قرآن است. اما آسمان بالای سر ما که مکرر قرآن ما را توجه می دهد: « ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب » (۱) و اما راجع به آنچه که در وجدان بشر قرار گرفته: " « و الشمس و ضحیها. »

پاورقی:

۱۰. آل عمران / ۱۹۰.

« و القمر اذا تليها » تا آنجا که: « و نفس و ما سويها. فالفهما فجورها و تقويها » (۱) قسم به نفس، قسم به آن خود انسان، که راه تقوا و راه زشتی را خداوند به او الهام کرده است، در وجدانش نهاده است، یعنی بشر بدون اینکه احتیاجی به معلم داشته باشد راه پاکی و ناپاکی را تشخیص می دهد. در جای دیگر باز به نفس انسان به اعتبار همین وجدان حق شناسش قسم می خورد: « لا اقسام بيوم القيامة. و لا اقسام بالنفس اللوامة » (۲) قسم نمی خورم به قیامت (یعنی قسم به قیامت) و قسم نمی خورم به روح ملامتگر و به نفس ملامتگر. " لوامه " یعنی بسیار ملامتگر، یعنی این اینقدر پاک و شریف آفریده شده است که اگر خودش مرتکب یک کار زشت بشود خودش خودش را ملامت می کند، خودش یک قاضی پاکی است که حتی علیه خودش قضاوت می کند و علیه خودش رأی می دهد. می بینید با قیامت هم توأم ذکر شده چون قیامت محکمه عدل الهی در کل جهان است. این دستگاه محکمه عدل الهی در داخل ضمیر یک انسان است.

به طور کلی در قرآن انسان و آنچه که قرآن آن را نفس انسان مینامد یک حساب جدایی با تمام عالم دارد یعنی یک امتیاز خاصی میان انسان و غیر انسان هست و لهذا یک حساب جداگانه‌ای برایش ذکر میکند، مثلاً " « و فی الارض ايات للموقنين و فی انفسکم » " (۳) در زمین نشانه هایی است و در روح خودتان. از این هم بگذریم.

### منطقی ترین بیان برای خداشناسی در قرآن

مسأله دیگر در این باب آن طرز شناساندن معقول خداوند در قرآن است. قرآن خدا را به بشر میشناساند اما چگونه میشناساند؟ وقتی که سراغ منطق قرآن میروید میبینید معقولترین منطقیهاست. مسیحیان، نمی گویم مسیحیان تا زمان قرآن، حتی مسیحیان بعد از قرآن الی زماننا هذا، ایمان را از عقل و علم تفکیک می کنند. کتابهایشان پر است، یعنی در کتابهای مذهبی مسیحی نه در کتابهای

پاورقی:

۱. شمس / ۱ - ۸

۲. قیامت / ۱ و ۲

۳. ذاریات / ۲۰ و ۲۱

علمی شان همواره میگویند ایمان یک نوری است که باید در دل انسان پیدا بشود و با عقل و علم بشر سر و کار ندارد و ضد عقل و علم بشر است. قائل به تثلیث هستند. وقتی میگویند تثلیث، بعد میگویند این "سه" یکی است و در عین اینکه یکی است سه چیز است. اگر بگوییم چگونه چنین چیزی میشود؟ میگویند اینجا مسأله مسأله ایمان است نه مسأله عقل.

ولی قرآن میان ایمان و علم بشر جدایی قائل نیست. البته ایمان خودش یک امری است غیر از علم ولی ایندو به یکدیگر پیوسته هستند. کدام کتاب را شما پیدا میکنید مثل قرآن که اینهمه برای آیات خلقت اهمیت قائل شده باشد و مرتب بشر را دعوت کند که هر چه میتوانی بیشتر در آثار خلقت تفکر و تأمل کن، هر چه بیشتر تفکر و تأمل کنی بهتر خدا را مییابی، یعنی علم را پلی قرار میدهد برای ایمان. مثلاً من یک آیه را برایتان میخوانم. از این آیه انسان میتواند این نمونه ها را بفهمد. آیه معروفی است در سوره بقره: "« ان فی خلق السموات و الارض " در اصل آفرینش آسمانها و زمین " « و اختلاف اللیل و النهار »" و آمد و شد شب و روز " « و الفلک التي تجری فی البحر بما ینفع الناس » " کشتی در دریا حرکت میکند و به این وسیله نفع به بشر میرسد، بشر با این سیر و سیاحتها به نفع زندگی خودش حرکت میکند، تجارت میکند، غیر تجارت میکند " « و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها " بارانی که از بالا میفرستد به پایین و به وسیله باران زمین مرده را زنده میکند " « و بث فیها من کل دابه " بعد به وسیله همین آمدن باران و زنده شدن زمین پخش میکند هر نوع جنبنده ای را " « و تصریف الریاح »" در این انقلابها و گردشهای بادهای، در حرکت بادهای " « و السحاب المسخر بین السماء و الارض " و این ابری که مسخر است به اراده پروردگار، میان آسمان و زمین معلق است " « لایات لقوم یعقلون " (۱) در همه اینها برای مردمی که تعقل و تفکر کنند آیات و نشانه هایی بر وجود خداوند خالق خودشان هست.

این منطقی ترین بیان برای خداشناسی است. این نشان میدهد که این کتاب که اسمش قرآن است این جریانها را جریانهای ساده ای نمیداند، همین طور که بشر هم هر چه که علمش پیشروی کرده است بیشتر این مطلب را کشف کرده است. قرآن همین طور به طور اجمال میگوید: در فلان موضوع تو بر و مطالعه کن، بعد ببین چه

پاورقی:

۱. بقره/ ۱۶۴.

مطلبها به نفع خدانشناسی کشف می‌کنی، راجع به خلقت و ریشه خلقت برو زیاد مطالعه کن، بعد در همان جا دلیل برای خدانشناسی پیدا می‌کنی، در گردش شب و روز که روز پیدا می‌شود، شب پیدا می‌شود، در رابطه مخصوص خورشید و زمین زیاد برو کار کن، در همین جا دلیل برای خدانشناسی پیدا می‌کنی. در حرکت بادها زیاد مطالعه کن، در همین جا دلیل برای خدانشناسی پیدا می‌کنی. در حرکت ابرها همین جور، در ریزش باران همین جور، در رابطه ای که میان ریزش باران و پیدایش گیاهان و حیوانات است، در همه اینها هر چه بیشتر فکر و مطالعه کنی بهتر برای شناسایی خدا دلیل پیدا می‌کنی.

خلاصه مطلب (۱) اینکه ما سراغ هر مکتبی از مکتبهای خدانشناسی دنیا برویم اگر یک سلسله مطالب خوب پیدا کنیم قطعا یک مطالب دور ریختنی یا لاقط مطالب ناقص هم پیدا می‌کنیم که باید در جای دیگر تکمیل کنیم، مثل الهیات ارسطو که فوق العاده ناقص است، و قرآن تنها کتابی است در باب الهیات که هر چه گفته درست گفته است و کسی هم بالاتر از آنچه که قرآن گفته نگفته است. این خودش معنی اعجاز است و الا بشری که در حلقه ای از حلقات زندگی اجتماعی قرار گرفته است، هر چه هم نابغه باشد، خیلی هم که مهم باشد، یک سلسله حرفهای درست دارد و یک سلسله حرفهای نادرست، که بعد زمان می‌آید حرفهای نادرستش را روشن می‌کند. وقتی که ما می‌بینیم یک کتاب در هزار و چهار صد سال پیش درباره الهیات مسائل زیادی طرح کرده است که من قسمتی از آن مسائل را طرح کردم و همه مسائلی که او طرح کرده است مسائل درستی است و خدشه بر آنها وارد نشده است و بلکه الهام بخش دیگران قرار گرفته است و بالاتر از کتابهای مقدس زمان خودش و بالاتر از مکتبهای فلسفی زمان خودش در این زمینه صحبت کرده است، این دلیل بر آن است که یک مبدأ و ریشه ای دارد غیر از فکر و اندیشه شخصی، و این جور نبوده که تنها بنشیند و فکر کند و فکر خودش را سر هم کند به صورت این آیات در آید، از یک افق بالاتری این مسائل بر زبان او جاری شده است و زبان او وسیله ای بوده است برای یک بیان عالیتر، و بلکه وجود او و قلب و روح او یک وسیله ای بوده است که این مطالب از جای دیگر بیاید و واقعا برای بشر راهنما واقع شود. از این مطلب می‌گذریم.

پاورقی:

۱. هنوز هم یک سلسله مطالب هست ولی می‌خواهم از این بحث خارج بشوم.

بحث دیگری داریم که در جلسه بعد (۱) ان شاءالله بگوییم و آن این است که [ آیا ] قرآن از نظر بیان مسائل تاریخی [ بیان اعجازآمیزی دارد یا نه ]؟ البته میدانیم که قرآن به عنوان تاریخ، هیچ مطلبی را بیان نکرده بلکه پرهیز کرده است که یک مطلب به شکل تاریخ باشد. اشاره میکند به جنبه های آموزندگی تاریخهای گذشته، ولی قهرا نکاتی از تواریخ گذشته هم در قرآن آمده است. آیا در اینها چیزی پیدا میشود که قرآن یک بیان اعجاز آمیزی داشته باشد؟ یعنی یک مطلب تاریخی را به گونه ای بیان کرده باشد که در آن زمان آن را نمی شناختند و بعدها کاوشها و تحقیقات بشر نظر قرآن را تأیید کرده است، آیا چنین چیزی در قرآن پیدا میشود یا نه؟ که اگر بتوانیم چنین چیزی پیدا کنیم باز نمونه دیگری است از اعجاز قرآن، یعنی نمونه دیگری است از اینکه قرآن فکر شخصی پیغمبر به عنوان یک انسان عادی نیست، بلکه قرآن وحیی است که از افق بالاتر بر پیغمبر نازل می شده است.

-پرسش در مورد این مسأله که فرمودید مسیحیها ایمان را یک مسأله جدا میدانند ما این موضوع را در اسلام هم در بعضی موارد میبینیم، یکی آنجا که میگوید: « العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء » و بعد هم یک دسته دیگر می گویند:

پای استدلالیان چوبین بود                      پای چوبین سخت بی تمکین بود

اینها هم دلایلی می آورند. این را می خواستم لطفا اشاره بفرمایید.

جواب: نکته خوبی بود که آقای دکتر تذکر داده اند و آن این است که عرض کردیم مسیحیها حساب علم و عقل بشر و حساب ایمان را دو حساب جداگانه میدانند که احیانا ممکن است فرآورده عقل و علم انسان با آنچه که ایمان اقتضا میکند ضد یکدیگر باشد، یعنی عقل بشر بگوید این چنین است ایمان بگوید چنین نیست ضد آن است، که در اینجا میگویند تو باید عقل خودت را تخطئه کنی و فقط ایمان خودت را بگیری. ایمان، مرحله ای است به این معنا فوق مرحله عقل و فوق مرحله

پاورقی:

۱. [ مطابق نوارهای موجود، جلسه بعد تشکیل نشده است ].

علم. قهرا آنها ایمان را یک امر الهامی و اشراقی میدانند. در قرآن الهام و اشراق مورد انکار قرار نگرفته بلکه تأیید شده است. آن که شما خواندید « العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء » حدیث است. اتفاقاً یک حدیث هم بیشتر نیست. ممکن است کسی بگوید ما حدیث را قبول نداریم. ولی نه، اصلاً در خود قرآن مسأله الهام و اشراق و نور معنوی که به قلب انسان القاء میشود، آمده اما نه به این صورت که آن یک حساب دارد و حساب علم و عقل انسان حساب جداگانه است که نتیجه اش این باشد که تو اگر میخواهی به ایمان برسی عقلت را رها کن.

قرآن هرگز نمیگوید اگر میخواهی ایمان پیدا کنی عقلت را رها کن که مانع ایمان است. قرآن ایندو را با یکدیگر منافی نمیبیند، میگوید که تو از طریق عقل خودت قدم بردار و از طریق تهذیب نفس هم قدم بردار و از ایندو به یک نتیجه خواهی رسید. قرآن آیاتی دارد همین هایی که خواندیم که بشر را دعوت به علم یعنی کشف قوانین طبیعت میکند و اینها را مؤیدی برای خداشناسی میداند، در عین حال این مطلب هم در قرآن هست: « ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً » (۱) یعنی اگر تقوای الهی پیشه کنید خداوند در دل شما یک مایه تمیز قرار میدهد. این همان نور الهامی است. اما نمیگوید اگر میخواهی به این برسی آن را رها کن. اینکه در شعر آمده است که:

پای چوبین سخت بی تمکین بود

پای استدلالیان چوبین بود

مؤید همین نظر من است نه مؤید نظر شما. نمیخواهد قائل به ضدیت میان استدلال و اشراق و الهام بشود ولی میگوید آدمی که با اشراق و الهام میرود با پای خودش دارد راه میرود ولی آدمی که با استدلال میرود مثل آدمی است که بخواهد مسافتی را به پای چوبی طی کند و پای چوبین سخت بی تمکین بود، پای چوبین در اختیار انسان نیست چون احتمال سقوط و لغزش زیاد است. میخواهد بگوید استدلال خطاپذیر است. او از زبان یک عارف میخواهد به یک فیلسوف بگوید آقای فیلسوف راه فلسفه راه خطاپذیر است، نه اینکه منکر بشود که اصلاً این راه اشتباه است. البته پای چوبی از بیپا بودن بهتر است. منکر نیست این مطلب را که با پای چوبین به جایی رفتن از اینکه انسان هیچ پا نداشته باشد بهتر است، اما میگوید پای چوبین هرگز به پای

پاورقی:

۱. انفال / ۲۹.

طبیعی انسان نمیرسد. پس او هم آن مطلب را انکار نمی کند.

- مطلبی که بنده میخواستم بگویم در جواب مطالبی است که آقای دکتر فرمودند:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

اینکه استدلال، مخالف دین معرفی شده باشد دو جور است: یک بار مطلبی را شما از طریق استدلال میفهمید، و یک بار مطلب فهمیده میشود و بعد استدلال به دنبال آن می آید. آنچه که اصالت دارد این طریق دوم است یعنی هیچ وقت یک مخترع ننشسته استدلال بکند برسد به اینکه برق چگونه درست میشود. یک بارقه ای در ذهنش روشن میشود که بعد میرود به دنبال آن استدلال و وسیله پیدا میکند. در هر چیزی که در دنیا کشف شده همین رویه بوده. پاستور ننشسته قبلا استدلال کند، بلکه یک بارقه ای در ذهنش روشن شده که بایستی یک عاملی باشد که مرض را از این مریض به آن یکی ببرد، دنبالش رفته، زحمت کشیده، کشف کرده. یا یک قضیه هندسی اینطور نبوده که اول استدلالی به مغز یک نفر خطور کرده بعد صغری و کبری چیده و برایش ثابت شده. این طریقی که ما الان برای استدلال داریم برای شخصی است که تازه می خواهد یک چیزی یاد بگیرد یعنی ما راه گذشته ها را برای اینکه برای یک نفر روشن باشد از طریق استدلال برایش روشن می کنیم. در هندسه یک مقدماتی می چینیم بعد یک قضیه را از آن استنتاج می کنیم. این برای یک راه رفته شده است. راهی که کشف شد جلوی شخص می گذارند که به این ترتیب برو جلو. اینکه می گوید: «پای استدلالیان چوبین بود» تو اگر بخواهی بنشینی و روی استدلال شخصی خدا را ثابت کنی این برایت فهم نخواهد بود. اول به یک حقایق بزرگ که در عالم هست توجه کن، خدا را ترک کن بعد دنبال استدلال برو، این استدلال موید آن است. ما یک معلمی داشتیم خدا رحمتش کند مرحوم شد. او به ما ریاضیات درس می داد. تکیه کلامش این بود، می گفت می خواهم شما این مطلب را حس کنید نه اینکه روی استدلال حرف بزنید. ما شاید آن روز پیش خودمان این معلم را تخطئه هم می کردیم ولی حقیقتی است این موضوع که انسان هر چیزی را اول باید حس کند و بعد استدلال مویدش می شود در حالی که اگر بدون حس بخواهد چیزی را استدلال کند همان پای چوبین است.

جواب: البته بیان آقای مهندس بیا خوبی است. مکتبی هم در دنیا در مسائل الهیات وجود دارد راجع به توأم بودن استدلال و برهان از یک طرف و - به قول آنها - کشف و الهام از طرف دیگر، و معتقد که این دو باید یکدیگر را تایید کنند. ملاصدرا

خیلی به این حرف معتقد است و میگوید در الهیات کسانی که تنها به استدلال قناعت کرده اند به جایی نرسیده اند و کسانی هم که مدعی کشف و الهام هستند بدون اینکه بتوانند آنچه را که با کشف و الهام مدعی [درک آن] هستند با برهان تأیید کنند، به آنها هم اعتنایی نیست، این دو باید یکدیگر را تأیید کنند. در واقع مثل این است: آنچه که ذوق آن را درک میکند عقل هم آن را دریابد، چون آنچه که انسان به طریق ذوقی و کشفی میگوید مطلبی است که کانه در قلبش القاء شده ولی عقل هم باید با مقیاس خودش آن را اندازه گیری کند و بگوید آنچه را که تو یافتی من اندازه گیری کردم با اندازه گیری من هم درست درآمد. این، بیان خوبی است، ولی اینکه مقصود گوینده این شعر این مطلب باشد اندکی محل تردید است. چون این شعر قبل و بعدش حکایت میکند که مطلب دیگری را میخواهد بگوید. در آن وقتی که این شعر گفته میشده اهل استدلال و اهل کشف دو راه جدا را طی میکردند و همدیگر را تخطئه میکردند. آنها میگفتند کشفیات شما همه تخیلات است و تخیلاتی پیش خودتان کردهاید که اساسی ندارد، اینها هم میگفتند استدلالات شما همه ضعیف است. بنابراین آنچه در آنجا میگوید، منظورش توأم بودم [راه استدلال و راه اشراق] نیست، به آنها میگوید ای کسانی که راه تقوا و معنویت را کنار گذاشته اید و نمیخواهید از راه عمل به خداوند نزدیک شوید و مرتب میخواهید از راه تفکر و تعقل و استدلال خدا را کشف کنید، مثل شما مثل کسی است که بخواهد مسافتی را با پای چوبی طی کند و آدمی که با پای چوبی میخواهد راهی را برود آن پای چوبی در اختیارش نیست و به همین جهت خطر سقوط و لغزش برایش خیلی زیاد است. منظورش این است. در عین اینکه مطلب جنابعالی مطلب درستی بود ولی خیال نمیکنم این شعر آن مطلب را بخواهد بگوید.